

زن دن

هنرهای کیمسان

پیکان جوانان ۵۶

ペイカン. ジャワナン

www.javanan56.com

دختر شایسته بامریکا رفت

یک مصاحبه در آستانه سفر

شماره صد و شصت و هشت

شنبه یازدهم خردادماه - ۱۳۷۰

بها: ۲۰ ریال



کرم بلنداکس برای نرم کردن دستها و صورت



کرم بلنداکس پس از اصلاح صورت



کرم بلنداکس برای سلامت پوست بچه ها



کرم بلنداکس برای حفظ سلامت پوست بدن



کرم بلنداکس

پیشرو کرم مادران و سراسر جهان

چهره زشت يك بیهودالتی !
سرمقاله و اظهار نظر

آقایان من دیشب زنم را کشتم!..

تصور میکنید هیچ انسانی بتواند این جمله را بی آنکه لژی در قلب یا نگاهی پشیمان بر دیده داشته باشد، بیان کند؟ فکر میکنید انسانی پیدا میشود که «قتل» - آنهم قتل زنت - را اقتضاری برای خود بداند؟... بلی، متأسفانه چنین انسانهایی هستند!.. مردانی هستند که درینء ظلمات شبی، طناب برگردن زن خفتهشان میاندازند، و او را خفه میکنند! با کدام حق؟ با حقی که بظاهر قوانین ما، به مرد داده است! مردانی هستند که زنشان را باتر، چاقو و حتی باره مثله میکنند! باچه جرتی؟ باجرتی که متأسفانه قوانین ما برود بخشیدهاند!.. بنام کدام عدالت؟ بنام عدالت شخصی و انتقامجویی که درحقیقت ظلم آشکارا و پلیدی است!.. و این هفته میخواهیم از این ظلم پلیدکه قانون محرک و تشویق کننده آنست، حرف بزنیم.

هم اکنون شماره ۲۹ اردیبهشت روزنامههای عصر در برابر من است. در صفحه حوادث این روزنامهها، خبر وحشتناکی هست که در این چند روز چندندش، مثلاً يك كابوس سنگین، هر لحظه با من بوده است. خبر کسوتاه است ولی از ظلمی بسیار بزرگ، از يك جلادی و قصابی بی رحمانه حکایت میکند. این خبر چنین است:

«بامداد دیروز، «ولی - دمیرچینی» ۵۵ ساله، تخم مرغ فروش چهارراه سالار (تهران) به کلانتری ۱۱ مراجعه کرد و اظهار داشت: «من زنم ام آبینی قدیانی ۲۷ ساله را، نیمه شب گذشته هنگامیکه در خواب بود، با طنابی که بگردنش پستم، خفه کردم!»

این مرد اضافه کرد که: بجهایم از این ماجرا باخبر نیستند. امروز صبحانه آنها را دادم و بیدرس فرستادم، و در جواب این سؤالشان که «چرا مادرمان از خواب بیدار نشیود؟» گفت که: سرش درد میکند و باید تا ساعت ۹ صبح بخوابد!

همان روز و در همان شماره روزنامهها، خبری مشابه از مشهد چاپ شده است: «دیروز جوان ۲۴ ساله ای بدادگستری مشهد مراجعه کرد و پس از ملاقات با دادستان شهرستان مشهد بدون مقدمه اظهار داشت:

«من امروز زنم و مادر زنم را کشتم، و اجساد آنها را دریابان انداختم!» بنابراین خبر نگار ما در مشهد قاتل که خود را «عبدالله شانه روزی» معرفی میکرد، اضافه کرد که: «بزنم بدگمانی شده بودم!»

«به زنم بدگمانی شده بودم!..» و این بدگمانی گویا کافی است بیک مرد حق بدهد که زنش را با وحشیانه تر نحو بکشد!..

این بدگمانی کافی است بیک مرد حق بدهد که چند بچه را یتیم وی مادر سازد! و باحتمال باوق بدهد که نه تنها زنش، بلکه مادر زنش را هم بکشد! و متأسفانه که این حق را تا حدود زیادی قانون به مردهای جامعه داده است، و یادست کم میتوان گفت: مردی که زنش را بدلیل يك بدگمانی بکشد، میباید پیشاپیش میداننده که قانون با او مثلاً يك قاتل رفتار نخواهد کرد!.. مقصود ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی است که درحقیقت لکه ننگی است بر دامن همه ما که در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنیم، به آئین پاك اسلام اعتقاد داریم، به عدالت الهی و آسمانی معتقد هستیم، و با اینهمه در قوانین خودمان رسماً به مرد حق داده ایم که زنش را بکشد، و از مجازات دور بماند! قانون مجازات عمومی که تصادفاً بهنگام تدوین و تصویب خود یکی از مترقی ترین قوانین ایران بود، و بهمین جهت باهمیها و جنجال عده ای روبرو گردید، در ماده ۱۷۹ میگوید: «هرگاه شوهری زن خود را با مرد

بقیه در صفحه ۹۴

صفحه ۳



روی جلد:

«الهه - عتدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، چند لحظه پیش از سفر به آمریکا

شماره ۱۶۸ (سال چهارم)
شنبه یازدهم خردادماه ۱۳۴۷

۱۰۰ صفحه ۲۰ ریال

در این شماره میخوانید:

✱ الهه به آمریکا رفت!

دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، پنجشنبه گذشته بهشیکاگو رفت تا در مسابقه هیجان انگیز «اینترنشنال - تین پرنس» شرکت کند. آخرین مصاحبه با او و نیز تازه ترین خبرها درباره مسابقه را در صفحات ۹۵ و ۹۶ میخوانید.

✱ هیجده سالگی!... هیجده سالگان!...

دنیای هیجده سالگان، دنیای شکست و پرشور است... پاترزه دختر هیجده ساله، در گفت و گوئی خواندنی، از احساسات و اندیشه های خود، غمها و شادیهای خویش، و از خانه و مدرسه سخن میگویند. (صفحات ۵۰۴)

✱ زن فوتبالیست بودن!

در شماره گذشته با زندگی خصوصی و خانوادگی گروهی از فوتبالیستهای پیروز ایران آشنا شدید. در این شماره همسران و مادران برخی دیگر از قهرمانان ما، از زندگی خصوصی و خانوادگی شوهران و پسران خود صحبت می کنند. (صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱)

سرنوشت ما، دردست دیگران!

«چرا میخ سرنوشت ما را دستهای دیگر میکنند؟... چرا هنوز هم حتی دختر تحمیل کرده امروزی حق ندارد همسر خویش را خود برگزیند؟» گلی با ذکر نمونه هایی اندوهبار، بدین پرسشها پاسخ میدهد! (صفحات ۱۳ و ۱۴)

✱ زن، عشق، پول!

راستی چه رابطهای میان زن و عشق و پول وجود دارد؟ نقش پول در زندگی عاشقانه و خانوادگی زن و شوهرهای جوان چیست؟ سه مرد و سه زن، در این گفت و گوئی شیرین، از پول و زن و عشق سخن میگویند. (صفحات ۱۸ و ۱۹)

✱ من شش بار زن گرفتم و طلاق دادم!

يك مرد جوان ایرانی که تا حال شش بار زن گرفته و طلاق داده، ادعا میکند که حتی اگر دختر پادشاه انگلیس و سوفیا لورن هم حاضر به ازدواج با او باشند، با آنها خواهد گفت: نه! بروید بی کارتان! (صفحات ۲۰ و ۲۱)

✱ شکوه عشق!... داستانای جدید و پرشور!

از این شماره داستان جدید «شکوه عشق» آغاز میشود: داستانی که در شهر عشاق، در شهر رم بایک حادثه شگفتی آور آغاز میگردد، و در هر شماره شما را بتماشای دنیای پراز فراز و نشیب عشق میرسد! (صفحات ۲۸ و ۲۹)

زندروز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهیان - مدیر: فروغ مصباح راه
سر دبیر: مجید دوامی

شماره تلفن های زندروز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
آدرس: خیابان فردوسی - موزه کیهان
چاپخانه زندروز - گراورهای متکی و رنگی از گراورسازی کیهان



یک رپر تاثر مهم اجتماعی

برای پدرها ، مادرها ،
دیسرها ، آموزگاران و
بالاخره برای همه جوانها

۱۸ سالگی!

اینها پانزده دختر هیجده
ساله‌اند! ... به چه
می‌اندیشند؟ ... آرزوها و
ایده‌آل‌هایشان چیست؟
دنیا را چگونه می‌نگرند؟
در بارهٔ پدران و
مادرانشان، چگونه داوری
می‌کنند؟

بی‌خبری - که کودکی نام دارد -
رسیده‌ام و در معرض درآیندای
دوره‌ای هستم که مسؤولیت‌ها -
آرزوها - هدفها و تلاش‌های
بسیاری در مقابلم صف‌کشیده‌اند!
این چند سطر از نامه یک دختر
بود که ما را بدنیای هیجده‌سالگان
دعوت کرد: دنیایی که همه‌مان -
از پدران و مادران گرفته تا حکومت
و دولت - فراموش کرده‌ایم.
دنیایی که در آن بیشتر سرگردانی
های تلخ دیدیم تا شادیهای خاص
جوانی.

برای تهیه این رپرتاژ که
دریچه‌ایست بسوی افکار -
آرزوها - رؤیاها - ترسها و
دلهره‌های سن ۱۸ سالگی
دو هفته تقریباً هر روز با پانزده
دختر هیجده ساله ملاقات کردیم
و از آنان پرسیدیم: «امروز
چطور گذشت؟» حاصل این گفت
وگوها، مارا بدنیای هیجده‌سالگان
- که سرشار از تنهایی و سرگردانی
است - آشنا کرد. خیال میکنیم

شما هم اگر پدر و مادر چند بچه
هستید، یا آموزگار و دبیر، و
با یک دختر هیجده ساله - باید
با این دنیای پراز شگفتی‌های
هیجده سالگان آشنا بشوید.

● سلام سوسن! امروز چطور گذشت؟
- مثل همه روزها. به‌رحال بهتر از
دیروز و بربروز نبود. صبح که از خواب
بیدار شدم، حالم بد نبود، اما تا بفکر افتاد
که فردا امتحان عربی داریم، گریهام
گرفت. میدانم که امسال هم سر این درس
تجدیدی میشوم.
● آخر چرا؟.. یک خرده که نگاه‌کی،
ناد میگیری!..

- نه، من اصلاً از عربی خوشم
نمی‌آید. من فقط دلم میخواهد ریاضی
بخوانم: شب و روز! راستی شما میدانید
کسی که میخواهد ریاضی بخواند، چرا
باید عربی و جغرافی هم بخواند؟ مگر
من مجبورم از همه علوم دنیا خوش بیایم؟

● تو اصلاً از چی خوشت می‌آید؟
- از تنهایی! از تنهایی که حشرتش
را میکشم و ندارم!
● چرا از تنهایی خوشت می‌آید؟
- برای اینکه بشنیم و فکر کنم...
بزندگی خودم، بآینده خودم فکر کنم.
اما توی خانه، حتی یک‌هفتدونی هم برای

من وجود ندارد. گاهی وقتها که میرم
توی آن زیرزمین قدیمی‌مان می‌نشینم، زود
سرو صدای مادرم بلند میشود که:
«دختره برش زده! آخه چرا من جغد
میری میشینی تا اون زیر زمین؟»
● خوب، چرا می‌نشینم؟

- گفتم که خوش می‌آید بنشینم با
خودم حرف بزنم، فقط باخودم!
● چرا باخودت؟
- برای اینکه فقط خودم زبان خودم
رامیفهم. برای اینکه فقط خودم بخودم
دروغ نمی‌گویم.
● مگر دیگران بتو دروغ می‌گویند؟
- آوه، فراوان!.. همه دروغ می‌گویند،

حتی پدرمادرم. گاهی وقتها از خودم
می‌پرسم: «چرا نباید حتی یک‌دوست، یک
رازدار داشته باشم؟» اما حقیقت اینست که
ندارم... گاهی وقتها آرزو میکنم که
بنشینم و با پدرم حرف بزنم. هزار نقشه
میکشم که چطور با او مهربان باشم و درد
دل‌کنم. اما پدرم فقط یک جمله بلد
است: «دختر، تو هنوز دهنت بوی شیر
میده!» اگر بدانی از این جمله پدرم،
چقدر بهم می‌آید! میدم تری آن زیر
زمین و گریه میکنم!.. می‌خواهید یک
حرف راست بشنوید؟ من اصلاً نمیدانم
چرا بدنیای آدم‌ها - نمیدانم جای من
توی این زندگی کجاست؟ همیشه یک‌جور
دلواپسی و ترس دارم. نمیدانم از چی
می‌ترسم، اما می‌ترسم... گاهی به برادرم
حسود می‌کنم که پس بدنیای آمده...
پسرها راحت‌ترند! برادرم یکسال و نیم
از من کوچکتر است، اما حق دارد که
شبه ساعت ده بخانه بیاید. من چی؟ من

اگر ساعت نه بیایم، دعوا و قشقرق بیجا
میشود که بگفته طول میکشد. باز خوب
است که حالا دیگر پدرم کتک نمی‌زند...
اصلاً دنیارا بدجوری ساختند!.. اگر
من بوم، دنیارا یک‌جور دیگری می‌ساختم:
بهتر از این، راحت‌تر و آزادتر از این...
«اگر من بوم، دنیارا یک‌جور
دیگری می‌ساختم!..» این‌جملهای
است که از زبان همه دخترهای
هیجده ساله میتوانی بشنوید.
آنها دنیای مارا بدنیای راکه
برای آنها ساخته‌ایم - قبول ندارند،
و حق هم دارند. ما آنها را محکوم



وزیر خاطرخواه من بودند ، آنوقت خل شدم و ترا گفتم ! « حساش را بکنید ، بیست و پنج سال است که با هم زندگی میکنم ، اما چطوری ؟ مثل دوتا مکانه ! مثل دوتا دشمن !.. فایده این زندگی چیست ؟

● تو چطور زندگی را برای خودت میخواهی ؟

— نمیدانم.. هنوز فکرش را نکرده ام، اما اینرا میدانم که باید خودم را بیول برسانم دیگر خسته شدم از پس که با آمد تنها و خواهش از بابا پول کفش و جوراب گرفتم .. بابا هر هفته دوشب مهمانی دارد... میشنیدم بارفقایش تا دو ساعت بعد از نصف شب مشروب میخورد.. اما وقتی پول يك جوراب بمن میدهد، اخمهایش توهم میرود.. کاش میتوانستم برای خودم کاری پیدا کنم ، آنوقت میدادتم از این خانه بیرون میرفتم ، آره ، فرار میکردم ...

« کاش میتوانستم برای خودم کاری پیدا کنم!..» این جمله را هم از زبان دختران هیجده ساله بسیار خواهید شنید.. بعضی ها ، مثلاً ربابه و پریوش ، آشکارا میگویند که : « در اولین فرصت از این خانه فرار میکنم ! » چرا ؟ برای اینکه زندگی شان در خانه پدر ، سرشار از حقارت است. پدر پریوش به او میگوید : « تو آگه پسرودی، حالا هزار تومن پول توخونه میآوردی! » مادر ربابه ، مدام بفکر جهیز اوست و جهیزات تلخ او ، ربابه را هم به گریه میاندازد : « کاش یکی پیدا میشد و ترا هینطوری میگرفت ! پدرت که نمیتونه برای سه دختر جهیز فراهم کنه ! »

ربابه میگفت : « من هر روز حس میکنم که مادرم از اینکه نتوانسته پیری پیدم بدهد، شرمند و سرافکنده است .. و شرمندگی او، مرا هم عذاب میدهد! »

برساغ بروین برویم ..

● سلام بروین ! امروز چطور گذشت ؟ — تعریفی نداشت.. هر کاری کردم نتوانستم مامان را راضی کنم از خریشان. پائین بیاید واز جراحی پلاستیک صورتش

بقیه در صفحه ۹۴

بتنهائی و اتروا کرده ایم . فقط سوسن نیست که يك دوست ندارد ، بلکه پروین و مهین و ربابه هم ، همین حرف را میزنند . دنیای آنها در جاردواری خانه هائی که کمتر بوی مهربانی و تفاهم میدهد ، و در جاردواری يك کلاس که سخت خسته کننده است ، خلاصه میشود . در این دنیا از تفریح و شادی ، کمتر اثری هست ، چونکه دنیائی است دخترانه ! چونکه « بابا فیلم های هندی را دوست دارد ، من هم از این فیلمها منتفرم ! تنهائی نمیگذارند که بسینما بروم ، در نتیجه ماهها میگذرد و من يك فیلم هم نمی بینم ! تفریح و سرگرمی دیگری هم ندارم — یعنی اینکه از گورنکی بما نه راه تفریح و سالم را آموخته اند و نه وسایل آنرا در اختیارمان گذاشته اند . بنابراین جوان ۱۸ ساله جز آنکه سینما برود و صفحه گوش کند و کتاب بخواند چه باید بکند ؟ »

● حالا برساغ « مهین » برویم .. سلام مهین ! امروز چطور گذشت ؟

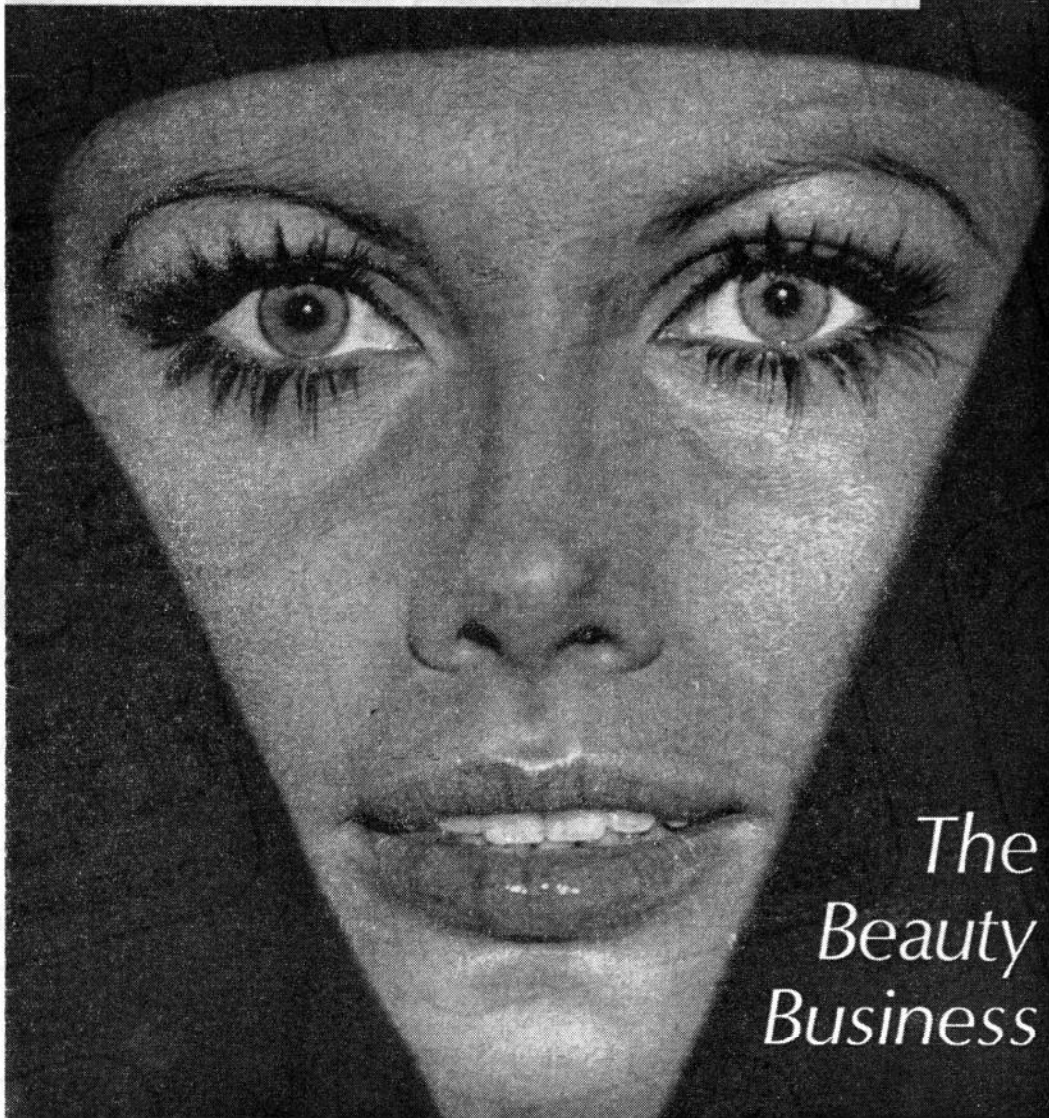
— روز خوبی بود ، برای اینکه توانستم بالاخره يك خواستگار سمج را از سر خودم وا کنم !.. خدا کند باین زود بیا سر و کله یکی دیگر پیدا نشود ...

● برایت خواستگار آمده بود ؟

— آره ، چه خواستگاری هم !.. يك كارمند دولت بود که میگفت خانه زندگی و سه هزار تومن حقوق دارد .. میگفت عاشق من شده! اما کی شوهر میکند ؟

● چرا شوهر نمیکنی ؟

— هنوز خیلی وقت دارم راستش را بخواهید من تا عاشق نشوم، شوهر نمیکنم. اصلاً از ازدواج میترسم .. دختر خالهام یکسال نیست که بخانه شوهر رفته ، اما همراه دوبار قهر میکند و میاید بخانه ما .. فایده این زندگی چیست ؟ همه اش دعوا ، همه اش قهر ! عینا مثل بابا و مامان خودم! بیست و پنج سالست که با هم زندگی میکنند، اما هنوز هم من و برادرم مجبوریم شاهد دعوایشان باشیم . میدانید سرچی دعوا میکنند ؟ خنده آور است ! بابام اصلاً معتقد است که سرش کلاه رفته ! او به مامان میگوید « صد تا دختر وکیل و



The Beauty Business

مجله مشهور نیوزویک، چاپ آمریکا، در آخرین شماره خود که چهار روز پیش با پست هوایی به تهران رسیده مقاله جالبی درباره رنج های خوشگل شدن و پولهایی که در قاره آمریکا صرف آن میشود انتشار داده که خواندنی است.

این صحنه‌ای از آخرین فیلمهای روز در شهر نیویورک است: زنی باریک‌اندام با قیافه‌ای مصمم و تهدیدآمیز بروی دختر زیبایی که بر تخت آرایشی دراز کشیده خم شده است. دردستش دوشاخه‌ای الکتریکی است. آن‌را خیس میکند تا بهتر به پوست صورت بچسبد و اندکی بعد سویچ آنرا میزند و صدای

وزوزی بلند میشود. چشهای دختران را مشاهده آن گشادتر میشود. زن نزدیک‌تر میشود و دوشاخه برقی را به گونه‌های دختر نزدیک میکند. در یک آن رنگ از چهره دختر می‌برد و عضلات صورتش از هیبت و ترس منقبض میشود. و این انقباض و پیچیدگی در تمام عضلات صورت، از چشم و بینی گرفته تا گوش

و لب و چانه، منعکس میشود. دختر با صدای گرفته‌ای میگوید: - آه! درد میگیرد. و زن بدون آنکه سخن دختر اندک تأثیری در او داشته باشد فقط تسمی بر لب می‌آورد و مثل جراحی که با خونردی به دراندن و دوختن و بخیه زدن شکم بیماری مشغول است، کار خود را ادامه میدهد و بالحنی آرام میگوید:

- این عمل عضلات صورت شما را محکم کرده و جریان خون را تسریع میکند اگر زیبایی میخواهی باید تحمل درد هم داشته باشی!

بهر حال، دختری که روی تخت آرایشی خوابیده قانع میشود و پس از پایان عمل ۶۵ دلار میپردازد و بعد.....

برای آرایشی موهای خود و مانیکور و پدیکور ناخن های دست و پای خویش عازم قسمت دیگری در سالن آرایش میشود

این عکس در روی مجله نیوزویک چاپ شده است که این هفته در آمریکا انتشار یافت.

خو

د

و اگر هم از این کار خود لذتی نبرد چون عطش است که مد روز است و ضروری میدانند، آن را با کمال میل انجام میدهند، زیرا:

- او زن است و میخواهد زیبا باشد و برای زیبا شدن و زیبا ماندن مجبور است تن بدین کارهای شاق و طاقت‌فرسا بدهد.

ماساژ صورت، آرایش گیسو، توات صورت، مشت و مال بدن، مالش شدن با جریان قوی آب سرد، مانیکور، پدیکور، حمام پارافین، حمام بخار، حمام لجن دریایی، تمرین ورزشی، پوست کندن صورت، تزریق ماده سیلیکون، تنفس اکسیژن، تزریق ماده‌ای که از جنس حیوانات است و هزاران کار دیگر.... آری، تمام این کارها و همه‌نجهای دیگری که زن تحمل میکند قسمتی از تلاشی است که زن آمریکایی هر روز و هر هفته برای زیبا شدن انجام میدهد.

اکنون در سراسر آمریکا ۴۴۰ هزار آرایشگاه درجه اول است که زن با امید زیباتر شدن بانجا میروند و هر سال هفت هزار میلیون دلار پول خود را خرج میکنند و ذره‌ای هم احساس پشیمانی ندارند!

مخارج گراف

فدا زن آمریکایی نیست که بای خوشگلی را اینتلور گران قیمت می‌پردازد بلکه در سراسر عالم سالی میلیاردها ریال خرج زیبایی زنان میشود. در آمریکا که کانون موسسات عده زیبایی عالم و اوج پیشرفتهای صنعت توات و آرایش است سال گذشته ۷۷۰۰۰ میلیون دلار (۵۳ میلیارد تومان) خرج زیبایی زنان شده است و این مبلغ یا در موسسات زیبایی طرف شده و یا در راه خرید لوازم و وسایل زیبایی و آرایشی بکار رفته است. در نیویورک سالن‌هایی برای زنان ثروتمند هست که یعنی از مشتریان آن هر روز چهار تا پنجاه ساعت وقت خود را در آن می‌گذرانند و روزانه ۵۰ دلار (۳۵۰ تومان) بطور مرتب میپردازند. دلچسپی و علاقه‌مندی زنان به آرایش بدان پایه است که رشته صنایع آرایش و زیبایی هر سال نسبت به سال قبل ده درصد رشد کرده است و این میزان توسعه در سایر رشته‌های صنعتی عالم بیسابقه است.

یکی از بزرگترین کارشناسان تولید لوازم آرایش میگوید:

- هرگز ما وعده ندادیم که زنان را زیباتر کنیم، بلکه آنچه می‌کنیم اینست که

شگلی؟ بچه قیمتی؟!!

میلیارد تومان در سال!

اولین مخترع وسائل زیبایی و آرایش «حوا» بوده است.

باید دانست که اعتقاد زنان به لوازم و وسائل آرایش و زیبایی از عصر «کلئوپاترا» تاکنون تغییر اندکی کرده است. وسائل و لوازم آرایش عصارویه کرم صورت، کرم ضد چروک، داروهای مویزاد و کرمهای مرطوب کننده بود که البته باره‌ای از مواد آن برای سلامت صورت خطر ناک بود.

فقط در قرن دوم بعد از میلاد بود که طبیبی بنام «گالن» بداندن رسید و با ساختن کرمها و مایعات مخصوص زیبایی بر اصول علمی برای صورت و پوست بدن مبادرت کرد.

فقره‌های او چنان موثر و صحیح بود که هر چه لوازم آرایش از مواد زیبایی امروز بر اصول آن می‌سازند.

در حالیکه مردم معمولی و متوسط از لوازم و وسائل آرایش متعارف استفاده کرده و میکنند اشراف و توانگران پراز اینهم فراتر نهاده و درافقهای دور دستی بجهت توجوی گذشته خود پرداخته‌اند.

مثلاً - دکتر «نیهان» سویی با تزریق مایعات دستگاه جنسی حیوانات به افراد سرشناسی نظیر - سامرست‌موآم، گلوریا سوانسون، برنارد باروخ کوشید تاچین و چروکهای صورتشان را برطرف کرده و جوانی گذشته را در آنها اعاده کند.

و در نیویورک «ارنو - لازلو» کارشناس نامور امور زیبایی برای بقیه در صفحه ۹۱

یکی از مدیران موسسات زیبایی آمریکا میگوید:

«همانطور که سال گذشته هدف آرایشگران استفاده از وسائل سردکننده برای زیبایی بود امسال شعار ما «شفاف کردن» زنان است. و یکی از اصول شفافیت پوست هم «رطوبت» است. آخرین پیشرفتی که در هنر زیبایی زنان پدید آمده اینست که زیبایی طبیعی از «طراوت» جدا نیست.

برای اولین بار چنین زیبایی باستانی در پاره‌ای از دختران اروپایی که «مدل» روی جلد مجلات بودند آشکار شد و از آن تاریخ تاکنون زیبایی طبیعی یک چهره آنست که باصطلاح «مرطوب» «باطراوت» و «شبنمی» بنظر آید.

شاهزادگی که میخواهد بداند بهدید ولی این همان چهره‌ای است که از اولین روزی که وسائل و مواد آرایشی در دنیا پدید آمده نمودار یک چهره واقعا زیبا بوده است.

حوا اولین مخترع لوازم آرایش است!

۳۰۰۰ سال پیش هم مصریها و بابلیها برای داشتن چهره‌ای باطراوت و سالی داشتند.

در یکی از آرامگاههای قدیمی شهر «اور» در «بابل» جعبه وسائل آرایشی پیدا شد که نشان دهنده زیبایی زنان آن روزگار بدانشن چهره شاداب و مرطوب بوده است.

دکتر «ایچر» کارشناس زیبایی که قبلاً از آن نام بردیم معتقد است که

مزیروهم مثل داروهای که دکتري به بیماری میدهد تدریجی است و در طول زمان حاصل میشود.

«دکتر ارنت ایچر» کارشناس معروف زیبایی آمریکا اخیراً ضمن یک مصاحبه تلویزیونی حاضر نشان ساخته که:

«وقتی زنی کرم را بصورت خود می‌مالد احساس میکند که واقعه سحرآمیزی روی داده است. احساس میکند که واقعه‌ای در اعماق پوست او در شرف تکوین است و زیبایی‌های پنهانی و نهفته او را میشکند و آشکار می‌سازد. او بخاطر این معجزه پول خود را خرج لوازم آرایش میکند».

انقلاب در رویه و مند

بر اساس این منظور است که از چهار سال بدینطرف در آمریکا توجه کارشناسان زیبایی بدین معطوف شده است که در راه زیاده‌کردن زنان بجای استفاده از کرم و پودر و غیره بکوشند تا طبیعت پوست را آشکار کنند.

بدین معنی که جوانی و زیبایی زن را با پرورش و بهبود وضع پوست و عتلات صورت و بدن او نمودار سازند - هر چند که این جوانی مصنوعی باشد و مدت‌ها از دوران آن گذشته باشد.

بهین منظر است که اکنون در سالن‌های آرایش درجه اول آمریکا دیگر از شیشه‌ها و قوطی‌های رنگارنگ سابق اثری نیست و بجای آن مواد و وسائلی قرار گرفته که بمنظور جوان کردن پوست و مناسب کردن عتلات و محو کردن چین و چروک است.

کاری میکنیم که هر چه بتوانند زیباتر بنظر آیند. و اسم این معامله را «مطامه‌گری» می‌گذاریم.

وقتی زنی بازن دیگری بر خورود میکند که از سالون زیبایی بیرون آمده عیبی این حرف را خوب می‌فهمد. گیوان کمپشت زن بکلمه دستهای ورزیده آرایشگر پف کرده و چین و شکن دلپذیری یافته است. ابروان کج و موجج او چون شمیری نیز قلب مردان را آماج قرار داده، و گودی اطراف چشمانش با سایه‌ای دلپذیر پوشانده شده و لبهای پیرنگ او، با ماتیکی دلکش چون برگ گل طراوت یافته است.

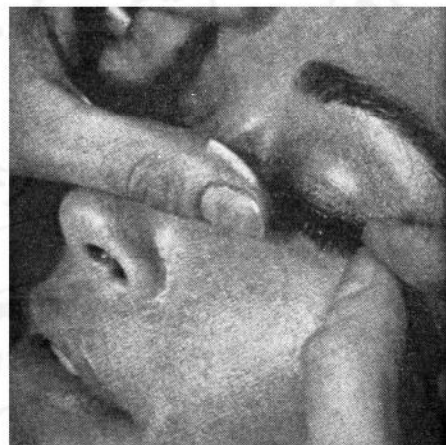
مجموع این دست‌کاریها و هنرنمایی‌هایی که بر سر و صورت آن زن صورت گرفته او را «زیبا» ساخته است. زن دوم بادیدن او بی‌اختیار میگوید: واقعا که خوشگل شده‌ای!

و خود او هم تحت تأثیر رنگ آمیزیهای دلپذیری که بر صورت آن زن پدیدار آمده «تصمیم» خود را میگیرد و روز بعد بصف زنانی می‌پیوندد که به سالون‌های زیبایی میروند و تحمل مشکلات طاقه فرسانی را میکنند.

کارشناسان امور زیبایی و سازندگان لوازم و وسائل آرایش میگویند:

«ما معجزه نمیکنیم، بلکه مواد و وسائل را برای خانمها درست میکنیم که آنها را زیبا میکند. معجزه اینست که انتظار داشته باشند در مرحله اول بدان صورتی در آیند که دلشان میخواهد. از اینرو انتظار معجزه داشتن از وسائل و لوازم آرایش اشتباه است و اثرات و وسائل

مشاطه گران و سازندگان لوازم آرایش و زیبایی کارشان ایجاد «امید» در زنان است. و بخاطر همین «امید» است که زن تن به رهنمائی میدهد تا زیبا بماند و زیبا بشود



الهه بامریکا رفت

خدا حافظ... بامیدپیزی..

الهه عضدی دختر شایسته ایران ساعت هفت صبح پنجشنبه گذشته در میان بدرقه گرم دوستان باتفاق مادر خود بوسیله هواپیمای پان امریکن عازم شیکاگو شد تا در مسابقه بین المللی انتخاب دختر شایسته جهان با برتریدگان ۱۹ کشور جهان رقابت کند.

یک هیئت سه نفری مرکب از: خانم هماعدل (اتحادیه) سرپرست و مشاور، خانم هما احسان ریتر و آقای فرید سینمایی عکاس همراه الهه و مادرش به امریکا عزیمت کردند.

اردوی مسابقه بین المللی از ساعت نه روز یکشنبه (فردا) در هتل کنراد هیلتون شیکاگو تشکیل میشود و تا هشت روز ادامه خواهد داشت و در ساعت هشت بعد از ظهر روز شنبه آینده (بوقت شیکاگو) آخرین مرحله مسابقه آغاز و پس از چهار ساعت مشورت ژوری و اجرای برنامه نهائی نام دختر شایسته جهان برای سال ۱۹۶۸ اعلام خواهد شد. و شغل افتخار بر شانه او افکنده میشود. جالبترین تغییری که در برنامه امسال روی داده اینست که شبکه تلویزیونی امریکا نود دقیقه از آخرین مرحله مسابقه را بطور رنگی در سراسر قاره امریکای شمالی و مرکزی و کشور کانادا و بعضی از کشورهای اروپائی (با سیستم تل استار) پخش می کند و این اقدام در حقیقت جریان مسابقه دختر شایسته جهان را بصورت یک واقعه مهم بین المللی جلوه می دهد.

اخبار مربوط به مسابقه و آخرین تحولات و گزارشات آن در دو شماره آینده بتدریج درج خواهد شد و «زن روز» ترتیبی داده است که گزارشات مسابقه بفاصله ۳۶ ساعت با پست مخصوص تهران برسد.

آخرین مصاحبه در آستانه سفر

چند روز قبل از پرواز این گفت و گو بین ریتر زن روز و دختر شایسته ایران انجام گرفته است:

س - الهه، حالا که به هفته است با عنوان « دختر شایسته ایران » زندگی میکنی چه احساسی داری و بنظر



این عکس در سفر شیراز از دختر شایسته ایران گرفته شده است .



چه چیزها در زندگی تو تغییر کرده است؟

— الهه خند ریخت و تندی میکند و یکدفعه قیافه‌اش کاملاً جدی میشود و میگوید: خیلی سخت است آنچه را که احساس میکنم برایتان بگویم ، روزهای اول انگار تب داشتم ، در جریان هیجانات و بگوگوها و تیریک‌ها و اظهار لطف‌ها و گاهی اظهار بی‌لطفی‌ها گیج شده بودم . آخر ، فکرش را بکنید من ۱۵ سال با نهایت آرامش زندگی کرده بودم ، دوستان و آشنایان معدودی داشتم و توقع آدمها از من باندازه‌ای بود که از یک دختر ۱۵ ساله باید داشت ، یکدفعه از لحظه‌ای که شکوفه‌شنل زیبا و رویایی مضمحل‌عنایی دختر شایسته ایران را بدوشم احساس کردم همه‌چیز عوض شد . انگار همه‌چیز تند شد ، آنهایی که دوستم داشتند بشوق آمدند ، یکدفعه همه مردم ایران نسبت بمن کنجکاوشدند ، دیگر آن شاکرد مدرسه ساده و راحت نبودم . گرچه روز بعد با روپوش همیشگی خودم بمدرسه رفتم ، اما خیلی زود فهمیدم که مدرسه هم آن مدرسه قدیم نیست ، همساکرد ها و دوستان هم عوض شده بودند ، همه مدرسه یک بارچه شوق و هیجان و کنجکاوای شده بود ، حسابش را بکنید من چه حالی شدم .

س — پس از این موفقیت دوستان و نزدیکانت چه تائیری روی تو گذاشته‌اند؟
چشمان فیروزه‌ای الهه برق میزند و دوباره کلامش را با لیخند آغاز میکنند و در حالیکه کم‌کم کاملاً جدی میشود حرفش را ادامه میدهد :

— اوه ، تاثیر رفتار و گفتار دوستانم روی من حساب ندارد ، وقتی آنها میگویند: «تو باعث افتخار ما شدی ، امیدواریم در دنیا اول شوی» دلم فرو میریزد و از خدا می‌خواهم یا آنها آقدر مرا بزرگ‌نمایند یا حتما در دنیا اول شوم ، دوستان و نزدیکانم و مردمی که با نامه و تلفن و تلگراف بمن ابراز محبت میکنند بمن سلم احساس مسؤولیت را می‌چشانند ، این احساس سنگینی است خیلی سنگین ، این احساس تا بحال برای من ناشناخته بود .

س — خودت خیال میکنی چند درصد

امکان پیروزی در امریکا را داری ؟

— والله نمیدانم ... همینقدر میدانم که وقتی صحبت امریکا میشود دلهرام چند برابر میشود . الان هیچ برام ممکن نیست حدس بزنم چقدر در مسابقه پیروز خواهم شد . اول باید سایر رقبایان را بشناسم از کجا معلوم آنها صدبار از من بهتر نباشند . میدانید که امکانات آموزش در کشورهای اروپایی خیلی بیشتر است ، من همیشه در زندگیم کوشیده‌ام خوب‌یاد بگیرم و زیاد یاد بگیرم . اما مگر نمیشود بیش از اینها یاد گرفت . پس می‌بینید که کار من در امریکا خیلی هم آسان نیست ، و توقع مردم از من خیلی زیاد است . با اینهمه تمام کوشش را برای پیروزی در این مسابقه خواهم کرد ، اینرا قول میدهم .

س — الهه ، میتوانی بگویی از جریان مسابقه در امریکا چه تصویری داری؟

— راستش را بخواهید در هر حالی

که هستم یکوقت متوجه می‌شوم انگار که در امریکا هستم و در جریان مسابقه زندگی میکنم ، این وضع کمی اسباب زحمت شده است حتی وقتی درس میخوانم یکدفعه خودم را در لحظه‌ای احساس میکنم که دارم از هواپیما در شیکاگو پیاده می‌شوم ، بنظر می‌آورد که با استقبال آمده‌اند ولی تصورات بعدیم گنگ و مبهم است و وقتی یاد می‌آید که دختر شایسته حق ندارد خدای نکرده رفوزه بشود دوباره به کتاب و درس برمیزگردم و سعی میکنم خوب بفهمم چه میخوانم .

س — تصمیم داری همه امتحانات را بنهی یا میگذاری برای شهریور .

— نه ، نه ، انشاءالله همه‌اش را خواهم داد . ششوروز درس میخوانم تا انشاءالله همه امتحانات را با پیروزی بگذرانم ، من یک چیز را خوب میدانم و آن اینست که این هیجانات خواهد گذشت و من دوباره باید زندگی عادی را دنبال کنم و برای کسب بیرونی‌ها ، بزرگ در زندگی باید اول خوب درس بخوانم .

س — وقتی درس نمیخوانی چه میکنی ؟

— خودم را برای مسابقه شیکاگو آماده میکنم .

س — چطور ؟

— اینطور که با مادرم انگلیسی صحبت میکنم و از پدر بزرگم مطالبی راجع به ایران یاد میکنم .

من همیشه آرزو داشتم منتهای جوراچور جهان را بشناسم و حالا این بزرگترین موقعیت است ، زیرا یکدفعه نمایندگان بسیاری ملل را خواهم شناخت . باید بدانم با آنها چگونه برخورد کنم که مرا دوست بدارند .

س — الهه ، راستی تو در بین صحنه‌های از نامه‌ها و تلفن‌ها و برخورد با مردم سخن گفتی ، میتوانی بگویی جالبترین نامه‌ای که در سه هفته اخیر گرفتی و جالبترین برخوردی که داشتی کدام بوده است ؟

— میدانید که من هر دوسه روز یکبار یک بسته نامه از دفتر مجله زن روز میگیرم ، نامه‌هایی که مردم از اطراف کشور برایم میفرستند . جالبترین نامه‌ای که مرا بشوق آورد نامه هیترا نیکانیور اولین دختر شایسته ایران بود که از ذفول برایم فرستاده بود . نامه‌اش خوب بدلم نشست ، چون فکر کردم او همه حالات مرا احساس میکند ، او در نامه‌اش بمن تیریک گفته و تشویق کرده و آرزو کرده در امریکا هم پیروز شوم و اظهار تمایل کرده بامن دوستی بیشتری داشته باشد . برایش نوشته که از این آشنایی و دوستی بسیار خوشحال خواهم شد .

چند نامه جالب هم داشتم که بعضی از دخترها از من چیزهایی خواسته‌اند . مثلاً دو دختر یکی از بندر پهلوی و یکی از

بقیه در صفحه ۹۷

زن یک فوتبالیست بودن؟



خانم فریده حبیبی

دنباله گفت‌وگو با عده‌ای از همسران فوتبالیست - های عضو تیم ملی ایران که طی یک مبارزه جانانه برنده جام پیروزی آسیا شدند و در سراسر دو هفته اخیر در هر خانه و محفلی صحبت از ایشان بوده است.

هفته گذشته تحت عنوان: «آنها که پیروزی‌شان اشک شوق بچشم ما آورد...» رپرتاژی راجع به بازیهای جام آسیائی فوتبال که حادثه مهم روز بود در «زن‌روز» انتشار یافت که قسمتی از آن شرح گفت و گوی منصوبه پرنیا با همسران فوتبالیست‌ها بود. در این رپرتاژ وعده دادیم که دنباله این گفت‌وگو را با بقیه همسران قهرمانان ادامه بدهیم و از زندگی و عشق و بچه‌داری زنانی که در کنار یک همسر «قهرمان» بسر می‌برند برای شما حرف‌های شنیدنی نقل کنیم. و حالا اینست دنباله آن رپرتاژ و شرح گفت‌وگو با بقیه خانمها:

قهرمانی که خودداری‌اش زیان است

— راستی کاپیتان تیم ملی ایران چطور مردی است؟
همسرش جواب میدهد: با ازاده، مردمدار، پر جذبیه و راستگو، او هرگز بمن دروغ نگفته و اطمینان خاطر یافته‌ام که مرا برای ادامه زندگیم کمک میکند. فریده حبیبی همسر کاپیتان تیم ایران یک زن کاملاً خانداندار است که چهار سال قبل با حبیبی ازدواج کرده و نمره ازدواجشان «سمیرا»ی دوسال و نیمه است. نوی این خانه بیش از هر چیز خرما و عمل پیدا میشود، و حبیبی که اصلاً گرمایی است اگر یکروز خرما نخورد فوراً سردیش میکند.

وقتی خانم حبیبی داستان عشق و ازدواجشان را صمیمانه تعریف میکند. تعجب میکنم. جالب اینست که، اغلب عشق‌ها و ازدواجهای اعضای تیم ملی فوتبال ما از همان چمن‌های سبز آمجدیه شروع شده. خانم حبیبی میگوید من خواهر امیر ابری هستم، برادر من نیز فوتبالیست بود و دوست حبیبی. از ۱۴ سال قبل حبیبی را میشناختم از همان روز هائیکه بچه بودم و برادر مرا به‌همراه خود برای تماشای بازیهایان بزمین آمجدیه میرد. حبیبی اخلاق بخصوصی داشت. میگفت: من دنبال زنی میگردم که او را بشناسم و با اطمینان داشته باشم. و ترا از کودکی میشناسم. وقتی درجه گرفت و ستوان دوم شد. ما با هم ازدواج کردیم. و در موقع عقد هیچ شرط خاصی نداشتیم، حتی وقتی او مرا از پدرم خواستگاری میکرد، پدرم گفت: اصلاً صحبت ندارد. تو مردانگی و جوانمردی‌ات را در مسیر زندگی نشان خواهی داد.

خانم حبیبی گفت: تا امروز هیچکس اختلاف ما دونفر را ندیده، من معتقدم که زن بهر جا عیوسد از ایافت مردش میرسد، او خوب بود که ما توانستیم با هم خوب زندگی کنیم.

— بعد از هر شکست یا پیروزی او را چطور می‌بینید؟
بعد از شکست آنقدر ظاهر خود را خوب حفظ میکند، که من اگر در جریان اخبار نباشم هیچ تصور نمیکم که او باخته است. و وقتی می‌برد با هم با هم‌ان چهره است. راستش اینکه او یک شوهر خوب است و یک پدرمهربان برای دخترش.

شوهر شما کاپیتان تیم ملی است و دائم در مسافرت. بی‌نگام سفر او در تنهایی چه میکنید؟
— او اگر کاپیتان هم نباشد باز برای من مهم است. بالاخره هر گوشه زمین باشد وقتی که میرد مرا سر بلند میکند.

وقتی خودش نیست دخترمان مون‌مون خوبی برای من است، و چهار عید بود که او را سرال تحویل ندیده بودم و اعمال بعد از چهار سال وقتی سر سفره هفت‌سین نشست مثل اینکه دوعید داشتم. از این مسافرت‌ها زیاد هم ناراضی نیستم، چون اطمینان خاطر ی باو دارم و فقط از دور شدنش ناراحت میشوم. در عوض همین مسافرت‌ها رابطه ما را محکم‌تر میکند و باعث میشود که بعد از سفر بیش از پیش مشاقت زندگی با هم باشیم.

— راستی شما چرا کار خارج از منزل بعیده نمیکشید، آناشوهرتان با کار کردن زن در خارج از خانه مخالف است.

— خیلی زیاد، او عقیده دارد که زن برای خانه و زندگی آفریده شده و منم هر قدر بزنند گیش برسد بهتر است. منم رفت و آمد زیاد دارم و چون کسی را ندارم که کمک باشد مجبورم در خانه باشم.

حبیبی بعکس عقیده‌ای که درباره من وزن‌های دیگر در مورد کار کردن دارد، دلش میخواهد دخترش کاملاً اجتماعی بار بیاید، زبان خارجی و انواع هنرها را بداند و حتماً در یک کار و حرفه صاحب تخصص بشود.

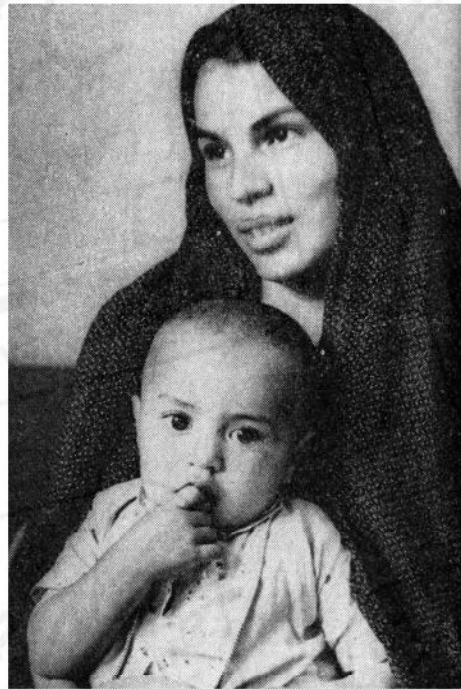
— آیا شوهر شما از آن نوع مردانه‌ای است که هر لحظه باشی‌خانه سر میکشند. میخواهم ببینم بشکست چقدر اهمیت میدهد؟
— وقتی مهمان دارم درست مثل یک کمک‌کار خوب با من همراه است و کمک میکند. شکم پرست نیست. ولی دوست دارد از رقیایش با غذا ها و دست‌پخت‌های خوب پذیرائی کنم.

آخرین حرفی که میتوانم درباره کاپیتان حبیبی شوهرم بزنم اینست که: مردی شوخ‌وشاد و فوق‌العاده غیرتی و متعصب است.

عقد خصوصی!

دوستان پرویز قلیچ‌خانی (یک تیم ملی ایران) همه تصور میکنند که این قهرمان فقط با دختر دلخواهش نایزد کرده. ولی من توانستم از حرفهای فاطمه صفا نایزد قهرمان پی باین راز بپرسم که او در تاسن گشته روز دوم تیرماه دور از چشم دوستان در یک خلوت فامیلی دختر دلخواهش را بعقد خود درآورده است. آنروز عروسی با سادگی خاصی سر سفره عقد نشست، موهایش را صاف بدور شانه‌هایش ریخته بود و از توالفت و آرایش در چهره‌اش اثری نبود و تنها چیزی که نشان میداد او عروس شده است لباس سبید کوتاهی بود که بتن داشت و خنده شادمانه‌اش.

داماد بابای شکسته کنار سفره عقد نشست، او یکروز قبل در زمین سابقه پایش لغزیده بود. ولی هیچکدام از



شهلا عرب همسر مصطفی عرب



زری جباری همسر علی جباری



خانم پورانخت کلانی مادر حسین کلانی

عروس و داماد حاضر نبودند بخاطر این حادثه روز عقد را سوگول بوقت دیگری کنند.

تازه عروس تیم ملی ایران ۱۷ ساله است وزمانی قهرمان شای دختران ایران بوده ودوسال قبل هم درمسابقه شایمجله زن روز برنده اول شناخته شده است. او قلیچ خانی میگفت: من هرروز صبح وقتی منزلمان میرفتم قهرمان را سرراهمیدیدم. بعدرمان دربك مسير قرارداشت. وبعد از آن من او را روی زمین سبز امجدیه میدیدم واو مرا روی آب آه رنگ استخر وقتی که شنا میکردم ویا مسابقه داشتیم. آشنائی وعقد ما از همین دیدارها بود که محبت وعشق را بوجود آورد.

— ازاینکه بایک قهرمان عقدونامزدی کرده اید چه احساسی داشتید؟

— وجودخودش برایم از قهرمان بودنش مهیسر بود. خوب میدانستم که نامزد يك مرد مغرور و متفقد شده ام واو این پس، حتی در لباس پوشیدن و نوع معاشرتایم باید رعایت اصول خاصی را بکنم.

— وقتی برای تماشای بازی شوهرتان بامجدیه میروید چه احساس میکنید.

— دلهره — دلهره، ترس از اینکه مادا او ضربه بخورد، روزهای اول نامزدی خیلی تعجب میکردم، هروقت پیرویز بدیدار من میآمد حتما زخمی بود. یاروی دماش را بسته بود و یا دستش را باندپیچی کرده بودوبالاخره هم بابای ضرب دیده وباند پیچیده کنار من سرسره عقد نشست. وقتی برای دیدن بازی او میروم آنقدر چیغ و داد میکنم که دیگران تعجب میکنند. آخر تعداد دخترهاو زنهایی که فوتبال بداندن وازاین بازی

لذت ببرند خیلی کم است. من وخواهر پرویز همیشه باهم دم میگیریم «پرویز بروگل بزن... پرویز برو گل بزن»

— بردوباختن در روابط شما چه اثری میگذارد؟

— وقتی باخته مثل اینکه خستگی از تنش بیرون نمیرود. ووقتی میبرد منم از شادی وخوشدلی بی نصبص نمیانم.

— کی عروسی میکنید؟

— والله این دیگر باخداست. باید اول درس خواندنام تمام بشود.

حسین، چرا زمین را صدمه زدی؟

روز پیروزی درمیدان امجدیه، غوغائی در قلوب این مادر برپا شده بود. آنهایی که درسکوی سمت چپ جایگاهنشسته بودند میدیدند که چگونه مادری نگران و ملتهب حال پسر قهرمان خود است کدیر وسط میدان مثل فرقه بهر طرف میدوید. این خانم مادر حسین کلانی بود که وقتی پسرش را مجروح روی زمین میدیدستها را جلو چشم میگرفت وبرجای میخکوب میشد وخواهرش وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شد، های های شروع بگریه کرد وروز بعد تب شوق والتهاب او را توی رختخواب انداخت.

مردم این مادرودختر را از شباهت زیادی که کلانی باآنها داشت شناختند. روز بعد از پیروزی بدیدن خانواده کلانی رفتم وخانم کلانی مادر قهرمان از خوشحالی روی پایند نبود.

— میگفت: من منتظر بودم که بچه ها درهافاتایم اول برنده بشوند، اما وقتی اولین گل اسرائیل وارد دروازه ایران شد، مردم از ناراحتی سرهایشان را میان دودست گرفته بودند وصدایشان درنمیآمد.

دخترم شروع بگریه کرد، اما تا برادرش را دید که وارد زمین شده حوشتعال و امیدوار شد ووقتی پسر اولین گل را زد تا مدتها نمیتوانستم باور کنیم، همان وقت باخوادم گفتم «پسر شیرت حالات».

— آن لحظه وقتی پسران وارد میدان شد چه احساسی داشتید؟

— حسین وبتیه جوانهای فوتبالیست را مثل اولاد خودم دوست دارم. وقتی او وارد میدان شد تصور میکردم چون سربازی است که بکمک یاران دیگر خود آمده وبرای پیرویشان دعا میکنم، اما يك موقع احساس کردم که سرم دوران گرفته وگنج میروم وآن موقعی بود که بلند نشدم. من باین زمین خوردم ها و مجروح شدنهای حسین علالت دارم. ولی آن لحظه وقتی دیدم دیگر از جا بلند نشدم، میخواستم فریاد بزنم و بوسط زمین بپریم. چند لحظه بعد شنیدم که گفتند: حسین از روی برانکار خودش را بوسط زمین بازی انداخته ودوباره شروع بازی کرده است. او نخواست یاران خود را تنها بگذارد.

— آتش وقتی کلانی از مسابقه بخانه بازگشت چه میگفت، مسمولا بعد از هر مسابقه برخورد پسران با شما وسایر افراد خانواده چطور است؟

— هر وقت بعد از مسابقه بخانه میآید سراپا زخمی است، حتی آتش وقتی از بیمارستان بازگشت. دانی اش پیراهنش را بالا زد وگفت: «حالا يك فیلم سراسر زدوخورد تماشا کنید!»

سرتاسر پشت وسینه حسین زخمی و کبود بود، و باز خواهرش رفت پنه و مرکورکرم را آورد تا زخهای او را دوا ودرمان کند. در بچگی هم هر وقت

زمین میخوردم، فوراً میگفتم حسین، چرا زمین را صدمه زدی(!) آنوقت دولامبند و زمین را میبوسید ودرد را فراموش میکرد، از اول بچه دردانه ای نبود که وقتی زخمی میشد گریه کند وناراحت بشود.

— راستی از دوران کودکی این قهرمان تفریح کنیده، درکجا متولد شد، و چطور بعدها بازی فوتبال را شروع کرد؟

— من یکدختر ویر دارم و حسین اولین آنهات منزل مادر چهارراه سیدعلی بود وحسین در همان محله بدنیا آمد. در زمان بارداریم سخت بیمار بودم و وقتی حسین بدنیا آمد از پسر بودنش زیاد خوشحال نشدم، چون بچه ریز وضعیفی بود وتصور نمیکردم ماندنی باشد. بور وسفید بود وموهای کاملاً طلایی داشت، خودم کم کم شیرش دادم وبزرگ شد واز همان موقعی که هنوز نمیتوانست بنشیند پدرش او را روی کت دست میگرفت و خیلی خوب میتوانست تعادل خود را حفظ کند وبافدربت روی دویاش بایستد.

خانواده ماهمه ورزشکار هستند. من خودم زمانی توی همین میدان امجدیه هندبال بازی میکردم. پدرش هم فوتبالیست بود ودانی هایش از بازیکن های تیم شاهین بودند. پدر بزرگش سرهنگ غفاری از بهترین چوگان بازهای ایران است.

— ماعدتی برای زندگی باصفهان رفتم وحسین را که حالا چهارساله شده بود و بعدرسه گذاشتم، از بس شیطان بود و از درودیوار بالا میرفت حتی او را به کودکانان هم نیدررفتند. اصلاً روح بزرگی داشت ودوست نداشت بابچه های کوچکتر از خود قاطبی نبود وپازی کند. از همان روزهایی که ۹ سال بیشتر

بقیه در صفحه ۹۶



میخ سر

چرا

سندوق پست گلی



نوشت ما را دستی دیگر و چکشی دیگر میکوبد؟!!

اول باین دو نامه که روحی مشابه و مفهومی یگانه دارند توجه بفرمائید .

گلی عزیز :

یکسال پیش شاهد بالاسکه خواستگاری خودم بودم. آقای خواستگار با اتفاق پدر مادر وخواهر و برادر و عهه خود بهخواستگاری من که دختر دیلمه و نسبتا باسوادی بودم آمده بود. اول این را بگویم که در خانه ما هنوز سیستم «پدر شاهی» حاکم است و هیچکس جرأت مقاومت در برابر عقاید «افراد ذکور» خانواده را ندارد حتی اگر این «مذکرها» هنوز دهانشان بوی شیر بدهد و بچه کودکانی باشد. بهمین جهت من یعنی «عروس» شاهد و ناظر بیطرف مراسم بودم وحق اظهار عقیده نداشتم. فکرش را بکنید وقتی که «عروس» در روز خواستگاری تا این حد بی اراده و بی شخصیت تلقی شود چه مصیبت هایی بر سرش نازل میگردد. باری، خواستگاراها با افاده تمام نشسته بودند و من با وجود تحصیلات و معلوماتی که داشتم مثل یک کبوتر سینی جای بدست وارد اتاق شدم تا مرا ببینند و دزدانه ام تصمیم بگیرند ، انگار که برای خرید «بره» آمده بودم! بحکم توصیه های قبلی آرام و ساکت نشستم تا «دیگران» راجع بمن و همه زندگیم حرف بزنند . من محکوم بودم که فقط ناظر باشم. برونی جله رسمیت پیدا کرد و هر یک از همراهان داماد در نقشی اصلی خود فرو رفتند و یک خیمه شب بازی بسیار ماهرانه اجرا شد .

ابتدا پدر داماد در مدح پسر خود در حدود یکساعت صحبت کرد و خلاصه کلامش این بود که:

« پسر من احمد در تمام دنیا لنگه ندارد. خیلی مشکل پسند و نکته سنج است و میگوید: «در این عصر و زمانه پسر زنی نمیشه اعتماد کرد» زن باید نجابت داشته باشد و چون دختر شما «پری» خانم همان دختر عقیق و نجیب ایده آل اوست ما به اینجا آمده ایم تا او را برایش بگیریم. باور کنید که هزاران خانواده درین شهر حاضرند دختران خود را تقدیم «احمد» بکنند و اگر احمد عروسی کند خیلی از خانواده ها از ما دلخور میشوند و...»

مادر داماد که گویی نقش خودش را بخاطر آورده بود میان حرف شوهرش دودید و بابک سلسله کلمات ، فرموده او را در تایید سخنانی شوهرش گفت:

«... تازه احمد چون اهل هیچ فرقه ای هم نیست، نه شراب میخورد، نه سیگار می کشد و نه دنبال بعضی حرفهاست. ماشاءالله صاحب خونه و زندگی و شغل آبرومند هم که هست و...»

در اینجا کلام خانم والده قطع شد و بنظر من آن پیرزن بیچاره دنباله نقش خودش را فراموش کرد و معجور به کناره گیری شد. من که تا آن لحظه با دقت به همه حرفها گوش می دادم دست از جان شستم و لحظه ای موقعیت خودم را فراموش کردم و خطاب به احمد آقا یعنی شوهر آینده ام که خیلی محبوب و مظلوم گوشه ای نشسته بود گفتم:

خشم و کینه بمن نگاه کردند و پدرم با خشونت گفت: « دختر... تا از تو بزرگتر نشسته این حرفها بتو نیامده... همیشه که بتو اجازه دادم در اینجا حاضر باشی برو خدا را شکر کن...»

من که تنه آبرو و شخصیت هم نابود شده بود یکبار دیگر متوجه شدم که گرچه قهرمان اصلی نمایش هستم ولی هیچ اراده و اقتداری ندارم و باید مثل یک پشه بیره بدبخت گردنم را بدست کارد جناب قصاب بپیارم. بهمین جهت آرام نشستم و دیگر حرفی نزنم.

پدرم از وضع زندگی احمد آقا سؤال کرد و همه اقوام یکی پس از دیگری درباره اموال منقول و غیر منقول «آقا» سخنرانی کردند و درین میان احمد آقا گاه و بیگاه حرفی در تایید آنها میزد . بالاخره هم تلاشی کرد و چندتا حمله قلام، تحویل خانواده ساده دل من داد و گفت:

« من افتخار می کنم اگر شما مرا به (نوکری!) خود قبول کنید.

گلی عزیزم این کلام به دل همه حضار نشست و تصویب شد که او شوهر من بشود و دوسه روز بعد افتخار همسری با او نصیب شد. احمد آقا یعنی همان جوان محبوب و دوست داشتنی آنشب ، همان جوان بی شیله پیله، همان مرد مشکل پسند مرا به همسری برگزید و چند روز بعد از عقد و عروسی ماجراهایی پیش آمد که برای همه خوانندگان زن روز جالب و آموزنده است:

اولا - احمد آقا یک مرد پوشالی و قلابی از آب درآمد. پس از عروسی کاشف بعمل آمد که من نویسنده هسیر بدشالی او هستم و ایشان چهار بچه از دو هسیر قبلی خود دارد که هر یک در گوشه ای با عسرت و بدبختی زندگی می کنند.

ثانیا - پس از عروسی معلوم شد که دو هسیر سابق «احمد» در دستهای بیگانهی از خانه ایشان اخراج شده اند .

ثالثا - معلوم شد احمد آقا صد هزار تومان بدهی دارد و من باید پسر و کور بشوم تا آقا بتواند این بدهی سرسام آور را بپردازد.

رابعا - پس از عروسی فهمیدم که شوهرم مردیست شراپخور ، قهار باز و فاسد که هیچ امیدیی به اصلاح او نمیتوانم داشته باشم چون ریشه وجود او فاسد شده است. امروز که یکسال از آن خیمه شب بازی مسخره می گذرد حرکت و جنبش یک چنین را در شکم خود احساس میکنم و انتظار ورود طفل بیچاره ام را میکنم . منتظرم تا او بدینا بیاید و من تکلیفم را با این مرد حقه باز هیچکاره روشن کنم. منتظرم تا افکاره گناه خانواده خودم و او را پس بدهم ، مردی که در شب خواستگاری بخوبی از عهده ایفای نقش احسانه خود برآمد امروز در زندگی حقیقی و روحی من کمترین نقشی ندارد.

گلی... تریا بخدا بیشتر و بیشتر بنویس چون ما واقعا احتیاج داریم که کسی از سنتها و روشها و آداب غلط و پوسیده ما انتقاد کند . تا زمانیکه سرنوشت «زن» بدست خودش سیرده نشود تو و امثال تو باید بنویسید و از پا نشینید.

ارادتمند : پری - م

پدر پشیمان

گلی خانم عزیز . من پدری پشیمان. از پشیمانی

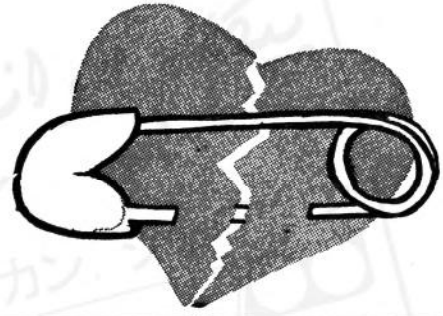
خون از چشمهایم میرو. ناظر منظره رفتبار گریه و زاری زنم و چهار بچه مصعوم بیگانه دخترم هستم. بدست خودم چاهی برای جگر گوشه ام کنده ام که بیرون آمدن برایش مقدور نیست . میسوزم و میسازم راه چاره دارم. مرا بخدا اگر راه چاره ای بنظرت رسید مرا مطلع کن و از این بدبختی نجات بده.

اینست داستان زندگی دختر بیگانه:

مردی هست ۵۰ ساله که دارای چند فرزند هست. خیالی خفن و خوش . در خانه با دیکتاتوری رفتار میکردم و همه اهل خانه از من میترسیدند ، هیچکس جرأت نداشت روی حرف من حرف بزند حتی زنم حق نداشت اظهار عقیده کند. این بداخلاق و دیکتاتوری اکنون مانند سیخی چشمهای خودم را در میآورد . با این که قلبا بر نفو و میهربان بودم هرگز نتوانستم این میهربانی را در زن و فرزندانم عمل کنم، چون فکر میکردم آنها بایشان را از گلیم خودشان درازتر خواهند کرد. چه فکر بیجانی. میدانم تمام مردان نظیر من عاقبت بچینی بالاهانی دچار خواهند شد. باری دختری داشتم ۱۶ ساله که ب مدرسه میرفت و درسش خوب بود ۱۰، ۱۱، هیچ وقت ندید که من یکبار کلاه خشک خالی باو که ریز سراتی را با هزاران آرزو بمن نشان میداد بگویم. در همین موقع یعنی شانزده سالگی یکی از دوستانم که بنظمم مرد عوقر و خوبی بود از دخترم خواستگاری کرد. منکه از نظر خودم او را مرد خوب و لایقی میدانستم با ازدواج آنها موافقت کردم. دخترم وقتی شنید گریه و زاری راه انداخت که من میخواهم تحصیلم ادامه دهم بابک تودهی محکم او را بجای خودش نشاندم. مادرش خواست اظهار عقیده کند که دختر ما وقت شوهر بردنش نیست ، از طرفی در حدود ۲۰ سال اختلاف سن با هم دارند. بابک تشر او را هم از خودم راندم. در آن زمان فکر میکردم حرف و خواسته من خواسته بیغیرمی است و هیچ جای چک و چونه ندارد. دیدم و نظرم را بهتر بنظرها میدانستم. دیگر نمیدانستم که نظر من مال بچیه سال قبل است و دبر در امروز نمیکورد. من خوب میتوانم زن خودم را انتخاب کنم تازه در آنر ندانم کاری و دیکتاتور بودم اوهام بمن محبتی ندارد و اگر بخاطر فرزندانی قوی نسبد نباشد هرگز بامن زندگی نمیکند. در هر صورت روز عقد را معین کردم و با شرایط خیلی سهل و ساده دختر از گل بهترم را باین مرد دادم . باور کنید چنان بحدود میبایدم که خیال میکردم فتح خیبر کرده ام. یاد در غیغ میاندانم که من هستم با اینهمه حسن سلوق.

در همان شب اول داماد بجای محبت کتک منضلی بدختر مصعوم و بیچاره من که از او میترسیده زده بود. از فردای روز عروسی نازگاری او شروع میشود. دخترم که جرأت نداشت موضوع را به من بگوید میسوزد و میسازد و این مرد بی انصاف هم که مردی عیاش و خوش گذران و مشروب خوار و قهار باز بوده بفکر اینکه بچه دار شوند زندگیشان دانی خواهد بود اولین بچه را بوجود میآورد سال بعد هم یکی دیگر با آنها اضافه میشود و تا چهار سال هرسال یکی. در نتیجه دختر بیگانه من هر روز زرد و رنجور و مریض احوال بود و نمیتوانست علت رنجوری خودش را برای من که پدرش بودم بگوید. روزی بخانه آمدم دیدم مادرش با چشمهای پف کرده مشغول گریه و زاری است. وقتی از او چوچا شدم گفت اینقدر باین دختر بی اعتنائی کردی و اینقدر استبداد

بقیه در صفحه ۹۱



مشکل گشا و مسائل اجتماعی

قمار :

دامی در راه سعادت خانواده

چرا اشخاص به قمار آلوده و معتاد میشوند.
چگونه می توان قمارباز را معالجه کرد ؟

شوهر قمارباز من !

مشکل گشای عزیز :

شوهرم يك قمارباز حرفه‌ای است، قماربازی است که نه تنها سرمایه زندگی خود و خانواده‌اش، بلکه سعادت من و فرزندانش را نیز پشت میز قمار میبازد. دو سال است که این مرض خانمانسوز بجانش افتاده و اکثر شبها را تا نزدیک سحر پشت میز قمار و پایک‌مشت قمار باز سر میکند. او کارمند عالی‌رتبه يك وزارتخانه است. من و او پنج سال پیش باهم ازدواج کردیم و دو دختر کوچولو حاصل این پیوند است. سه سال اول زندگی‌مان به‌خوشی و شیرینی گذشت و ناگهان او به قمار روی آورد. پای قمار او سه چهارم تن از همکارانش و یکی دو تن قمارباز حرفه‌ای هستند، و گاهی نیز جلسه قمار به‌خانه ما می‌کشد. وضع مالی خانواده ما از وقتی شوهرم به قمار آلوده شده رقت‌بار شده است. علاوه بر این روزی نیست که جهنم خانه ما با دعوا و خشم و هیاهو طاق‌ت فرستار نشود.

مشکل گشای عزیز، آیا برای زن نگویند چقدر من و دو فرزند معصوم راه نجات از این بدبختی، هست؟ آیا میتوانم همسر و پدر فرزندانم را از این بیراهه بوی خانواده‌اش برگردانم ؟
مehشید . م

نگران پسرم هستم .

مجله زردوز :

شوهر من يك قمارباز پاك‌باخته است، همه چیز حتی فرش زیر پایش را پشت میز قمار بیاد داده است. سالیانست که این عادت زشت در خون ورگ و پهل و ریشه دوانده و من به‌او، به‌عادت مهلك او، به‌این زندگی بی‌سروامان که او بوجود آورده، عادت کرده‌ام اما مدتی است که پسر ۱۸ ساله‌ام راه پدر را پیش گرفته و جلسات قمار در خانه هسلانش ترتیب میدهد. نه نصیحت، نه زبان خوش، نه خشونت و تهدید، نه فقر و مهربانی، با هیچیک از این حربه‌ها نمیتوانم او را راه مصیبت‌باری که در پیش گرفته بازدارم. از شدت غصه نزدیک است دست به‌خودکشی بزنم.
اگر امید نجاتی برای من وجود دارد، لطفاً راهنمایی کنید.
سهيلا . ج

و اینك پاسخ آقای دکتر عباس حکیم - دکتر در رشته فلسفه و روانشناسی - و استاد دانشگاه :

نیازهای روانی انسان اگر ارضاء نشوند، موجب بیم خوردن تعادل روحی و پیدایش نگرانی و ناآرامی میگردند. این نیازها بر اثر برخورد با مانع یا فقدان شرایط ممکنست ناکام گردند، اما فشار آنها از میان نخواهد رفت، بلکه با تغییر مجرای اصلی و تغییر چهره میکوشند از

راههای دیگر - که کمتر مثبت و بیشتر انحرافی و زیانمندند، ارضائی بدئی برای خود بیابند.
باده‌گاری، گرافه‌گویی، دروغ‌زنی، صرف مواد مخدر، افراط در شهوترانی و روی کردن به قمار از جمله وسایلی پر زیان و بزه‌کارانه ارضای بدئی آدمی است. در این میان شاید قمار، این آفت خانواده و این سم اجتماعی از همه مهلك‌تر باشد. قمار بدو نوع است: قمار ماشینی - قمار چهره به چهره.
قمار ماشینی بیشتر بخاطر ارضای

حس کنجکاو، گذراندن دقائق و ساعات که بعضی از مردان یا زنان که در خانواده کبود محبت دارند، یا نیازهای طبیعی آنها ارضاء نمیشود، در وجود خویش میل خفته‌ای به انتقام جوئی احساس میکنند، پس به قمار روی می‌آورند و بولی را که باید برای سعادت و رفاه افراد خانواده صرف کنند، می‌بازند ناآگاهانه خود انتقام بگیرند. این انتقام گاهی آگاهانه و بعضی اوقات ناآگاهانه صورت می‌پذیرد.

مواردی نیز وجود دارد که مرد یا زن صرفاً باین خاطر که در خانه نباشند و از مصاحب و همبختی و هم صحبتی با همسر یا دیگر اعضای خانواده بگریزند بوی قمار می‌یابند.

يك مورد کلی دیگر هم برای اسارت پدر و مادر خانواده در چنگ قمار وجود دارد و آن اینست که زن یا مرد ممکنست با قمار خویش و ناراحت کردن همسر خود لذت ببرند، البته این حالت از يك بیماری روحی ریشه می‌گیرد که خود بعضی جداگانه دارد.

قمار و کودکان

پدر و مادر الگوی فرزندان خویشند. قمار آلوده شده، به‌آسانی این میکرب به فرزندان سرایت میکند، اما اغلب دیده میشود قمار کودکان را بدام انداخته بی آنکه در خانواده فردی قمار باز وجود داشته باشد. انگیزه را بکاویم:

بزرگان همیشه میکوشند کودکان را از کردار و پندار زشت بر حذر دارند و در کودکان نیز عطشی حاد به تقلید از بزرگسالان و بزرگ نمائی هست. عصبانیت و نوجوان از اینجا آغاز میشود، عصبانیت که بزرگترین هدفش ابراز وجود و بوسیله سنت شکنی و اثبات شخصیت است. کودکان نیست به آنچه بزرگان او را از آن نفی میکنند به کنجکاو می شود، بویژه اگر این نفی بدون دلیل و منطق کودکان پسند باشد.

مثلاً وقتی به کودک میگویند قمار بد است او بیشتر کنجکاو و علاقه‌مند میشود که ماهیت قمار را بفنشد و به آن روی میکند تا هم آبی بر آتش تند کنجکاو

حس کنجکاو، گذراندن دقائق و ساعات که بعضی از مردان یا زنان که در خانواده کبود محبت دارند، یا نیازهای طبیعی آنها ارضاء نمیشود، در وجود خویش میل خفته‌ای به انتقام جوئی احساس میکنند، پس به قمار روی می‌آورند و بولی را که باید برای سعادت و رفاه افراد خانواده صرف کنند، می‌بازند ناآگاهانه خود انتقام بگیرند. این انتقام گاهی آگاهانه و بعضی اوقات ناآگاهانه صورت می‌پذیرد.

مواردی نیز وجود دارد که مرد یا زن صرفاً باین خاطر که در خانه نباشند و از مصاحب و همبختی و هم صحبتی با همسر یا دیگر اعضای خانواده بگریزند بوی قمار می‌یابند.

يك مورد کلی دیگر هم برای اسارت پدر و مادر خانواده در چنگ قمار وجود دارد و آن اینست که زن یا مرد ممکنست با قمار خویش و ناراحت کردن همسر خود لذت ببرند، البته این حالت از يك بیماری روحی ریشه می‌گیرد که خود بعضی جداگانه دارد.

قمار و خانواده

بزرگترین موجبی که زن یا مردی را از کانون خانواده به پشت میز قمار میکشاند، اختلافات خانوادگی، و ناراحتی های خصوصی است. تجربه ثابت کرده است

زمن را فرستادم که
شخصیت ذاتی
خودش را پیدا
کند، و آنوقت
خودم بیچاره شدم،
بیچاره... خدا کند
شما مثل من نشید!



فانتزی

نوشته: آرت - بوخوالد
طنزنویس مشهور امریکا

شوهر گول خورده!

گذاشته‌اند بیرون بیندازی.
- راستشو بخوای من خیلی دلم میخواد که
ذات خودم رو پیدا کنم، بشرطی که توهم بچه‌هارو
نگهداری کنی. حالا یا شام حاضره ...
بعد از شام زنم درحالیکه مواهیش را برس
میزد، شروع کرد به خمیازه کشیدن. پرسیدم:
- چرا خمیازه میکشی؟
- خسته‌ام.
- نه، تو خستگی روحی داری. خستگی که
مختص زنهای خانه‌دار و کدبانو است ... خانم (بتی-
فریدان) اسم قشنگی روی این نوع خستگی گذاشته
«درد توصیف ناپذیر!» آری، تو کم از کسالت و
بیحوصلگی و کارهای یکنواخت میمیری. هر زن
هوشیار و سالم و طبیعی که هدفی برای خودش نداره
و سعی نمیکند که شخصیت خودش را پیدا کنه درواقع
خودکشی میکنه. آنوقت تو انتظار داری که من وایستم
و خودکشی تدریجی ترا تماشا کنم؟ خیال میکنی من
وجدان ندارم؟ تو داری خودت رو فدای من و بچه‌ها
می کنی، آخه چقدر رفت و روب؟ چقدر بخت و پر.
تو بیک هدف و سرگرمی احتیاج داری.
- مقصودت اینه که هر وقت من خمیازه میکشم
وجدات تو سدا بده؟
- البته! البته!
- بسیار خوب، اگر تو میخوای که من جای
خودم را در اجتماع اشغال کنم، من حرفی ندارم.
بالاخره فکری خواهم کرد.
چند روز گذشت ... یکشب وقتی از اداره بخانه
برگشتم، دیدم که در خانه مثل دروازه شهر رم بازه.
بچه‌ها توی آشپزخانه دارند باکندم وجو و مربا و نمک
و شکر مثلا برای خودشون غذا میزنند، سگ توی اتاق
پذیرائی مان شلنگه می‌بندازه و تلویزیون از روی میز
بزمین افتاده ... از بچه‌ها پرسیدم:
- پس مادرتون کجاست؟
- دختر ده‌ساله‌ام درحالیکه پر کوچکم را
نیشگون می‌کشد، گفت:
- مامان گفت بهتره بگیم که رفته شخصیت خودشو
پیدا کنه ... آره، توبک مقاله فروشنده شده ساعت
نه شب بر میگردد!
بیست دقیقه طول کشید تا توانستم شماره تلفن
اون فروشنده لغتین و بگیرم. همینکه صدای زنم رو
شنیدم، فریاد زدم:
- زن. باشو یا سرخونوزندگیت. هیچ میدونی
خونه چطوبه‌ای شده؟

زن بدبخت و ناراضی سعی می‌کند راه خودشون رو پیدا
کنند، ولی هنوز هم «باز بچه دست‌مرده‌ها» هستند؟ یا تو
خودت ... آره تو خودت هم نشتهای و موزائیک‌ها
را واکس می‌زنی و یک میز و آنوقت بنهیم میگی
که - خوشبختم راضی‌ام!
- من کی گفتم خوشبخت و راضی‌ام؟ اما
بهر حال بنظر می‌آید که بهانه‌ای هم برای شکایت ندارم،
و انگهی نمی‌خواهم زندگیم رو یکدفعه بهم بریزم و همه
چیز رو خراب کنم ... فهمیدی؟
- خوب، میدونی که چرا نمی‌خواهی همدچیز
را خراب کنی؟ برای اینکه «من بر تو تسلط دارم»!
برای آنکه من یک زندگی شخصی را از تو دریغ کرده‌ام
و «فردیت و شخصیت» ترا نابود ساخته‌ام ...
وقتی حرفم با پنجا رسید زنم داشت میز را
می‌چید ... و وقتی حرف مرا خوب مزه مزه کرد، گفت:
- شاید دلت میخواد که من برم توی خیابان
بنشینم برای جنگ و بنام تظاهرات راه بندازم.
- نه. مسئله این نیست ... بین. تو مدام بمن
و بچه‌ها محبت میکنی، ما را از عشق خودت سیراب
میکنی، و همینکه که به شخصیت ذاتی
تو لطمه میزنه، تو داری به چیزهای
از دست میدی و مادریم بیجری هر روز از تومی‌گیریم
و اینکه شخصیت تو کم کم و بی‌روبرو ایام ساینده میشه!
زنم درحالیکه داشت اسبابک را می‌آورد، گفت:
- از شخصیت من انتقاد نکن دیگه ... خودم
خوب میدونم که همیشه گرفتار تو و بچه‌ها هستم.
خونرو خوب نگهداری میکنم. از مهمونها خوب
پذیرائی میکنم ... اما هر کی بالاخره غیب‌هانی؟
داره. حالا میخوای برام یک کوکل درست کنی یا نه؟
داد زدم:
- ها! رسیدیم سر حرف حساب. هیچ میدونی
که درد دنیا هزاران زن الکلیک وجود داره؟
- من باین چیزها فکر نکردم ...
- عیب توهم همینه! علش اینه که آنها
«بدبخت و ارشاد نشده» هستند ... دنبال چیزی میگردند
که هیچوقت توی چار دیواری خونه و خانواده‌شون
پیدا نخواهند کرد ...
- پس چطوره که من برم و یک معشوق بگیرم!
- نه، نه ... لازم نیست اینقدرها هم دوربری.
- میفرمائید بنظر شما تا کجا باید برم؟
- از خانه بیرون برو و اطراف خودت رو نگاه
کن. تو این دنیای بزرگ را نمیشناسی سعی کن خودت،
ذات خودت رو پیدا کنی زن! سعی کن تو اجتماع
سر درباری، سعی کن خودت را روزها چند ساعتی
از این قفس بزرگ که اسمش رو «خونه و زندگی»

برخلاف بسیاری از شوهران، مخلص مسائل
مربوط بزنان مدرن و مبارزه آنان در راه «شکستگی
شخصیت‌شان» علاقه وافر دارم. مثلا کتاب بسیار مشهور
خانم «بتی - فریدان» بنام «زن گول خورده» که
اخیرا منتشر شده و خیلی سرو صدا پیا کرده، کتاب بالینی
من است و برای مولف این کتاب احترام زیادی قائلم.
در این کتاب خانم «فریدان» با قلم مسحور کننده خود
شرح میدهد که چگونه در طی قرون، مردها زن‌ها را
گول زده‌اند و از «شکستگی شخصیت ذاتی» او مانع
شده‌اند و زن را اسیر و اجیر خود ساخته‌اند.
باری علاقه من به این کتاب و به مبارزه عادلانه
زنان برای نجات شخصیت خودشان چندانست که
پریشب بمحض اینکه وارد خانه شدم، از زنم که
داشت واکس می‌زد و تلویزیون را روشن کرده پرسیدم:
- میدانی تو کی هستی؟
- چی میگه؟
از چهره زنم بهت و حیرت می‌پارید. دوباره گفتم:
- دارم بهت میگم که اصلا خودت میدونی کی
هستی؟ توبک همسر، یک مادر، یک کلفت ... اما
سوی اینها «شخصیت واقعی» هم داری؟
- خیال نمیکنم ... می! مواظب باش ...
اونجارو همین الان واکس زدم. گفتند و درآرا
حرف زیادی هم زنم از فلسفه بافی هم خوش نمیداد.
- راستی نگران نیستی که همه استعداد و فراست
و هوشیاریات را وقف جاربایرو میسازی؟
- ببینم، نکه باز میخوای بهانه دعوا پیدا کنی؟
یا باز یک حماقت کردی و میخوای ازم پنهان کنی؟
- بیجوجه! من کتاب «زن گول خورده» را
خواندم خانم، و حالا می‌فهمم که توباید یک چیز
های دیگر از زندگیت بخوای. آخر چطور این
«می‌خواختی» را تحمل میکنی؟
- گوش کن! امروز یک کیک خوشمزه پخته‌ام،
امیدوارم که بچه‌ها خوششان بیاید ... اما از دست
این بچه‌ها که هیچ‌چی را دوست ندارند!
- خواهش میکنم بپؤل من جواب بده.
و رفته حرف‌روهم بیجعت برگردون.
خانم وسایل و اکسزنی موزائیک را گذاشت کنار،
دستهایش را با قاب دستمال پال کرد و این بار بالنح
جدی گفت:
- بسیار خوب! اگر میخوای همه چیز رو بدونی،
بذار برات بگم که من قبل از اینکه زن تو بشم خیلی
دلم میخواس بستیجی‌نم، اما از امتحان ورودی‌اش
میترسم.
- ها! پس بنشین و دلت را خوش کن که مثلا
شوهر داری!! هیچ میدونی که درهه کشورها میلیونها

حقیقت شیرین تر
از افسانه است



چهل طوطی

(نویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)
خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند!

آری، حقیقت عبرتنامه شیرین تر، عجیب تر، جذاب تر و گاهی
وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است.

حتی در آرامترین و سادهترین زندگیها دستکم یک ماجرای حقیقی
وجود دارد که میتواند شیرینترین داستانها باشد. این ماجرا ممکن است
ماجرای یک عشق بزرگ، یک تجربه کم نظیر در صحنه زندگی، یک آشتی
با قهر فراموش نشدنی و یا یک مبارزه جانانه با دشواریهای زندگی باشد.
زیباترین داستانها و رمانها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمیشود، بلکه
زندگی است که داستان میسازد، و آنکه زنده است و چندانالی از عمر او میگذرد
حتما یک ماجرا در زندگی خویش دارد که میازد آدمی آنرا بشنود...
شکی نداریم که در زندگی شما یلی - خود شما - نیز ماجراها و
حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید نیز چون بسیاری از
مردمان همیشه با خود گفته اید:

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم،
بصورت کتابی یا داستان کوچکی می نوشتم!!»

در این بخش تازه می خواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان یا اقوام
و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند
و برای ما بفرستند. میگوئید «من نویسنده بلد نیستم؟» ترسید! بهترین
و عاقلترین نویسندگان «زن روز» در خدمت شما هستند. آنان از روی نوشته
شما داستانی خواهد ساخت. هیأت تحریریه «زن روز» به بهترین سرگذشت
رسیده در همراه پنج پهلوی طلا پاداش میدهد چه با سرگذشتی که شما در
خاطره و سینه دارید بزنند این پاداش طلای گردد. شرایط شرکت در این
کار بزرگ خیلی ساده است:

۱ - ما از شما نمیخواهیم که داستان پردازی کنید و انشاء خوب تحویل
بدهید بلکه فقط می خواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده اید، برای
ما بنویسید.

۲ - شرط اصلی ما اینست که آنچه می نویسید باید حقیقت داشته باشد:

یعنی ماجراهائی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد.
۳ - آنچه می نویسید حتما باید شنیدنی، یا عجیب و جالب، و ناخاسی
و بیری باشد. یعنی باید ماجراهائی باشد که مثل یک داستان شیرین،
خواننده را بسوی خود بکشد.

۴ - میتوانید اسمی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و بیازگر
مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود، میتوانید اسم مستعاری برای
خودتان انتخاب کنید.

نامه های خود را بآدرس زیر بفرستید:

تهران - خیابان فردوسی - موزه کیهان - مجله زن روز -
بخش «حقیقت شیرین تر از افسانه است».

گم شده..

فرستنده سرگذشت: بانو آریندخت صمیمی
از تهران
نویسنده: نارنگ

« ما او را یافتیم . اوئی که از »
 « وجودش آگهی نداشتیم . اما »
 « بناتاه ، چون سایه‌ای در »
 « سینه‌سیاه‌شب‌ناپدیدگر دید... »

عمه‌ام که در ضمن مادرشورهم نیز بود خداحافظی کرده و رفت . (یحیی) از بله‌ها پائین نیامد ، اما من طبق معمول او را تا آستانه در خانه بدرقه کردم و آنجا با دیگر صورتش را بوسیدم . عروسها خوب میدانند که بوسه بر گونه مادر شوهر مادر شوهری که زبانش تلخ‌تر از حنظل و گزنه‌تر از نیش مار است ، چندراستی است . هر وقت او را می‌بوسیدم و هرگاه با عمه‌ام روبرو میشدم ، بیاد آنروزها می‌افتادم که عمه‌ام همراه یحیی از تهران به شهرستان آمد و با زبان‌بازی و حيله و نیرنگ مرا برای پسرش خواستگاری کرد و پسرعتی‌هرچه تمامتر کار ازدواج را بسامان رسانید و دست مرا در دست یحیی گذاشت .

من (یحیی) را دوست نداشتم . آشکار بود . و اونیز ثروت بیکران پدرم را خیلی بیش از من دوست می‌داشت . این حقیقت بعدها برای من و پدرم و دیگران آشکار گردید ، لیکن ماهرانه ، مانند یک‌هزینشه تاتار نقش عاشقی شیدا و مفتون را ایفا میکرد و لحظه‌ای از قالب‌ساختگی خویش بیرون نمی‌آید . آنروزها باین قالب فرو رفت که رضایت پدرم را جلب کند ، لیکن امروز اینکار برای او عادت شده است . بازبان و نگاه و اعمال و رفتارش بین عشق می‌ورزید بی‌آنکه دوست داشته باشد . این را من میدانم ، خودش هم میدانم و جز من و او هیچکس . عمه خانم موقع خداحافظی گفت :

— (دخی) جان . یادت نره . روزدوشبه بیا منو ببر پیش دکتر خودتون . این دکترانی که من بیستون مراجعه‌میکنم چیزی نمی‌فهمن .

یک «چشم» دیگر گفتم و وعده دادم که دوشنبه نزد او بروم . در راسته و متفکر و اندیشناک از حیاط گلشتم و وارد ساختمان شدم . وقتی بعزم بدرقه عمه خانم یعنی مادرشورهم از بلکان‌سرای می‌شدم و زیر بازوی آن پیرزن چاق را گرفته بودم (یحیی) در اتاق نشیمن بود و روزنامه می‌خواند حتی پادم هست در جیبهای روبندش امیر گشادش بدنبال ته مداد شب قبل می‌گشت که جدول حل کند ، اما لحظه‌ای که من پشت شیشه‌های در ورودی راهرو رسیدم متوجه شدم که یحیی چون یک خرگوش هراسناک از دری‌که به حیاط خلوت پشت‌ساختمان باز میشد بیرون جست و با پای برهنه ، شاناب از بله‌ها بالا رفت .

بیرون از ساختمان روشن بود . طرف‌عصر بادی می‌وزید که شاخ و برگ درختان را در آغوش هم می‌انداخت و باز بیرون می‌کشید . در راهرو از فشار باد کمی می‌لرزید . تصویر آسمان آبی با همه‌روشنایی‌اش در جاهای شیشه در افتاده بود . با وجود همه اینها آدم از جایی روشن‌تر محل تاریک‌تر را برحمت تشخیص میدهد . ایستادم و یک لحظه به دید خویش ، به چشم خویش به تشخیص خویش شگ‌شدم . نه . اشتباه کرده‌ام این یحیی نبود . پس که بود؟ حتماً هیچکس ، من دچار فکر و خیال شدم . اما چرا ؟ علتی وجود نداشت که بفرغ خیال و اوهم دچار شوم . یعنی چه ؟ اگر (یحیی) بود چرا پا برهنه از اتاق خارج شده و به حیاط خلوت رفته بود و باز چرا بشنیدن صدای پای من گریخت و رفت ؟ در همه کس این حالت هست ، اما در ما زن‌ها بیشتر و شدیدتر است . کدام حالت ؟ اینکه اگر اندیشه یا غسی داشته باشیم ناخودآگاه تصویر آن غم در چشم و نگاه و مردمک و خطوط چهره و صحنه پیشانی ما منعکس می‌گردد . من بختی می‌توانم سیمای خود را به پنهانی که اندوهی در دل دارم بی‌تفاوت نگه‌دارم . معذرا ، کوشیدم با حالتی کاملاً طبیعی ، همانگونه که او را ترک کرده بودم با یحیی روبرو شوم . وارد راهرو شدم و خواستم از بله‌ها بالا بروم ، لیکن ناگاه توجهم بدر آهنی حیاط خلوت جلب گردید . لای آراگشودم و (فاطمه) کلفتمان را دیدم که پشت جرز آجری ایستاده و واقع‌خود را پنهان کرده است بی‌آنکه آنجا کاری داشته باشد . او گوش بصدای پای من داشت که کی بالا می‌روم تا بتواند از آنجا خارج شود و خود را به آشپزخانه برساند .

برای اولین بار مایعی تیز و تند و تلخ بنام سوء ظن بجای خون در رگ‌هایم دود و بقلیم رسید و مغز مرا انباشت . سوء ظن . آه . این باور نکردنی است . فاطمه ؟ (یحیی) ؟ بر پیشانی‌م عرق سردی نشست و ضربان قلبم بعضی آنکه تند شود رو بکندی رفت تا جایی که نزدیک بود از حرکت و تیش باز ایستد . مغز جولانگه اندیشه‌های گوناگون شد و در این هیاهوی مغزی دوانم را گویی با ناقوس می‌نواختند . فاطمه و یحیی . نه . نه . نباید باور کنم . این درست نیست .

(فاطمه) بیوه زن سبزه روی نازیبانی بود که از هفت‌ماه پیش در خانه ما خدمت میکرد . این زن گذشته‌ای داشت که بطور خلاصه برای شما حکایت می‌کنم . در خانه یکی از دوستان اداری (یحیی) خدمت می‌کرد . (فاطمه) را از ده آورده و از سبزه تا هجده سالگی نگهداشته بودند . او در همان خانه خواندن و نوشتن را نیز آموخته بود ، بطوریکه کتاب می‌خواند و به سلاست و روانی نامه می‌نوشت . وقتی هجده ساله شد خانم و آقای خانه احساس کردند که سر (فاطمه) جانی گرم است و در خوش حواس‌پرستی و در کارهایش بی‌نظمی پدید آمده . این نشانه سرگرمی یک دختر است در خارج از خانه . آقا وقت رسیدگی باینکارها را نداشت ، لذا خانم را مأمور کرد مراقب (فاطمه) باشد و روزها که برای خرید بیرون می‌روند او را زیر نظر بگیرد . خیلی زود معلوم شد که فاطمه با قصاب محله که زن و سه فرزند داشت سروری پیدا کرده و یکی دوبار نیز برتر زمین‌مغازه رفته و همانجا گوهر خوش را از دست داده است . خانم می‌خواست جنجال بیا کند و قصاب متجاوز را به کفر برساند و بدست عدالت بسپارد لیکن آقا که مردی با تجربه بود او را منع کرد و شخصا با قصاب تماس گرفت . پدر زن قصاب از سلاخ‌ها و (چوب‌داران) معروف بود . قصاب که داماد سرخانه شده و از خوان نعمت پدر زن خویش متمتع بود با تماس افتاد که بگذارد خبر بگوش خانواده همسرش برسد در عوض (فاطمه) را بزنی

بقیه در صفحه ۸۲



زن،

سه مرد و سه زن، به پنج سؤال حیاتی و اساسی در
باره رابطه زن و عشق و پول پاسخ میدهند!
آیا پول در مسأله عشق تاثیر بزرگی دارد؟
آیا زن باید از درآمد شوهرش با خبر باشد؟



عشق، پول...!

زن ، عشق ، پول !!!!!
این سه کلمه را از قرنهای پیش در کنار یکدیگر آورده‌اند ولی زمان میگذرد ، و معیارهای اخلاقی و مادی نیز همراه همه چیز زندگی تغییر مییابد. اینک در دوران ما ، زن فقط یک «خرج کننده» نیست که چشم به کیف پول مرد دوخته است. بلکه خودش هم کیف پر پولی دارد ! از سوی دیگر ، مفهوم پول و مخارج خانه و رفاه مادی نیز کاملاً تغییر یافته است ، و بهمین جهت بجا است بدانیم که در زمان ما ، چه رابطه‌ای میان زن ، عشق و پول وجود دارد. یک محله فرانسوی برای پاسخ دادن بدین پرسش شش زن و مرد را که دارای مقام اجتماعی قابل توجهی هستند ، دور یک میز گرد جمع آورده است. در برابر آنان پنج سؤال اساسی قرار دارد که سؤالاتی همه ما است. ببینیم این شش نفر چگونه عشق را با پول آشتی میدهند ؟

شرکت کنندگان در این میزگرد عبارتند از:

- ۱ - خانم «باتریس - ماربو» - دکتر در پسیکولوژی - بیوه - مادر سه کودک -
- ۲ - مادام «ف» - چهل و چهار ساله - مادر سه کودک - همسر مدیر یکی از مهمترین کارخانه‌های فرانسه.
- ۳ - آقای «میشل لکلرک» - کشیش و روحانی مشهور ،
- ۴ - «لویی پاولر» - روزنامه نگار و نویسنده معروف فرانسه - ۴۷ ساله - پدر سه کودک ،
- ۵ - خانم «کارولین» - ۴۱ ساله - دانشجوی ادبیات - مجرد ،
- ۶ - آقای «اولیویه» - ۱۹ ساله - دانشجوی پزشکی - مجرد .

● سؤال - فکر می‌کنید که یک دختر و پسر جوان میتوانند بدون آنکه قبلاً درباره مسائل پولی و مادی زندگی آینده‌شان ، آشکارا و صریح صحبت کرده باشند ، با هم ازدواج کنند ؟ و آیا چنین ازدواجی صلاح است ؟

باتریس - نه ! بنظر من پیش از همه باید یک دختر و پسر جوان ، درباره مسائل مادی و پولی زندگی مشترکشان نیز بسا مراحات و صداقت صحبت کنند . پول هم یکی از مظاهر واقعی زندگی مشترک است مثل مسئله بچه‌ها ، سلامت خانواده ، مساله خانه ، و کار ...

کشیش - میدانم که برخی از عشاق جوان بدین وسوسه گرفتار میشوند که دست به ماجراجویی بزنند و بدون آنکه درباره مسائل پولی و مادی صحبتی کرده باشند ، باهم ازدواج کنند . ولی زندگی مدرن امروزی ، با کاسینو ، خیالی و بی‌فیدی افراطی دارند ، بیرحمانه رفتار میکند ، و توهمات باصطلاح عاشقانه ، در برابر چاک و سفته و پول مدرسه بچه‌ها و اقساط یخچال و تلویزیون ، خیلی زود از بین میرود . پس وقتی که دختر و پسر جوانی میخواهند بایکدیگر ازدواج کنند ، بنفع مردوتای آنها و نیز بنفع بچه‌های آنها است که عاقل باشند و واقعیت‌های زندگی ، از جمله مساله پول را رودررو بنگرند ، زیرا که دیر یا زود مساله پول ، خود را بر آنها تحمیل خواهد کرد .

مادام «ف» - شاید که من هنوز هم زنی رمانتیک و احساساتی هستم و عبقرا بالاتر از همه چیز میدانم ، ولی معتقدم که در عشق و لایحه در ازدواج که تسخه طبیعی و سالم عشق است ، مسائل مادی و پولی باید با مراحات کامل میان زن و شوهر جوان آینده ، مورد بحث و بررسی قرار گیرند .

پاولر - در میان طبقات ثروتمند ، مساله پول یکی از اسرار خانواده است . عجیب است که افراد ثروتمند معمولاً ماجراهای عاشقانه خود را آسانتر اعتراف می‌کنند تا میزان درآمد خود را ! از همین جا است که این فکر غلط پدید آمده که گویا «بهنگام ازدواج صحبت از پول ، زشت و پلید است !» من صریحاً میگویم که باید بدین خیالپردازی کودکانه و مزورانه پایان داد ، همه ما احتیاج به خوردن غذا و لباس پوشیدن داریم ، و خواب و لباس را فقط با پول میتوان بدست آورد ، پس باید که زن و شوهرهای جوان را ترغیب کنیم که مساله پول را نیز خیلی جدی بگیرند . میگویند : «برای زندگی یک قلب عاشق و یک کلیه کافی است !» من خیال میکنم که چنین سخنانی ، دختران و پسران جوانی را تجربه ما را گول میزند . دختر و پسر جوان هنگامیکه ازدواج می‌کنند باید احساس کنند که دیگر همه مسؤولیت‌های زندگی و از جمله مسؤولیت‌های پولی و مادی بگردن خودشان میافتد ، و بنابراین مجبورند درباره پول هم باهم چانه زنند ، مگر اینکه عهده ازدواج را بازیچه‌ای بدانند و با خیال داشته باشند که بازهم

حتی بعد از ازدواج ، از مامان و پاپا پول بگیرند !
اولیویه - تکیه مالی و پولی به پدر و مادر ، یا پدرزن و پدرشوهر ، درحقیقت یک نوع استعفا دادن است از مسؤولیت‌های زن و شوهری . زن و شوهر در هر مورد باید مسؤول زندگی خود باشند ، و «استقلال و خودمختاری مالی و پولی» نه تنها این مسؤولیت را استحکام می‌بخشد بلکه در هر مورد دیگر نیز استقلال و «آزادی عمل» به زن و شوهر می‌بخشد ، و میدانیم که بدون این آزادی عمل ، خانواده از زندگی زن و شوهرهایی داریم که مثلاً در خانه پدر شوهر یا پدرزن زندگی میکنند و بسباب آنها ! و در عمل درحقیقت فرمانبردار و مطیع کسی بوده‌اند که مخارج زندگی آنها را تأمین میکند. آیا این خوشبختی است ؟

● سؤال - آیا فکر می‌کنید صحیح است که حتی در روزگار ما ، یک مرد همه مخارج خانواده خود و زن خود را تأمین کند ؟

باتریس - بلی ، اگر زن مجبور است که همه وقت خود را صرف خانه و بچه‌ها بکند ، پس مرد هم مجبور است که همه احتیاجات مالی و پولی خانواده را تأمین سازد . بنظر منی که در خانه کار می‌کند ، پولی بخواه نیاورد ، ولی در حقیقت چنین نیست . کافی است که یک مرد یکروز ناهاز و شام را در رستورانی بخورد ، تا بفهمد که مخارجش چند برابر میشود . کافی است که مرد چند بار کت وشلوار و پیراهن خود را برای شست و شو و اطو به لباسشویی بدهد ، تا بفهمد که یک من ماست چقدر گره دارد ! کافی است که مرد یک هفته نظافت خانه و پرستاری بچه‌ها را به کلفت و پرستار بسپارد تا بفهمد که وجود یک زن کدبانو در خانه او چه نعمتی است . اما اگر زن در خانواده‌ای باشد که کمک و یابوری مثل مادرشوهر یا خواهر شوهر داشته باشد ، و یا هنگامیکه بچه‌ها بزرگ شدند ، آنوقت زن هم میتواند کار کند و از نظر پولی شوهرش کمک کند . در این مورد نیز ممکن است اصلاً شوهر خوش بپاید که بازهم زنش در خانه بماند و سرپرست خانه باشد ، و زن بجا است که اراده شوهرش را در نظر بگیرد . در هر حال این مساله که خرج خانواده را چگونه و چه کسی باید تأمین کند ، مربوط است به وضع مالی خانواده و موافقت مشترک زن و شوهر .

مادام «ف» - منم معتقدم که مرد باید همه مخارج خانه را تأمین کند . البته زن هنگامیکه بچه ندارد ، و یا بچه‌هایش بزرگ شده‌اند ، میتواند با کار خود به بودجه خانواده کمک کند ، ولی اگر زنی بخواند خود خیلی علاقمند است و

برعکس علاقه‌ای به کار خارج از خانه ندارد ، بنظر من طبیعی است که شوهر باید همه مخارج خانه را تأمین کند ، البته بشرطی که امکان آنرا داشته باشد .

پاولر - بنظر من این فکر که مرد باید تنهایی مخارج خانه را تأمین کند ، فکر کهنه و پوسیده‌ای است . این فکر زن را بیک «شیء» تبدیل میسازد و بنام خود در بانک داشت و هرچه زن میخواست برای او میخرید ، سیری شده‌است. حالا زندگی دشوار است و مخارج بیشتری میخواهد ، و زنی که میتواند کار کند و قسمتی از این مخارج را تأمین کند ، چرا باید در خانه بشیند ؟ بنظر من کارهای خانه چندان نیست که همه وقت ، یک زن را بگیرد . وانگهی مرد هم میتواند و باید که در این کارها به زن خود کمک کند. البته زن و شوهر میتوانند باهم موافقت کنند که زن فقط نقش کدبانو و خانم خانه را بازی کند ، ولی این مساله را نباید یک اصل اجتماعی دانست . بنظر منی که از مرد انتظار دارد همه مخارج او را تأمین کند ، زنی که مرد را تنها نان آور خود میدانند ، زن قابل احترامی نیست ! چنین زنی که پول مرد را میگیرد ، لابد باید افاده‌ها و مش‌های او را هم بپذیرد ...

اولیویه - بنظر من کاملاً طبیعی و عادتی است که یک مرد همه مخارج خانه را تأمین کند . ولی اینهم حقیقتی است که زن هم باید کار کند تا شخصیت ذاتی خود را فرصت شکفتن بدهد . در خانه‌دار ، بهرحال عشو کاهل و تنبلی از اجتماع است: عضوی بی خبر و غافل که در فعالیت همه جانبه اجتماع نمیتواند نقش موثری داشته باشد . من معتقدم که حتی اگر شوهر میلیونر باشد ، زن باید کار کند و پول درآورد تا از نظر روحی ارضاء شود . البته برخی شرایط مثل داشتن بچه‌های کوچک ممکن است کارزن را قطع کند ، ولی وقتی شرایط عوض شد ، زن باید دوباره سرکار خود برگردد . این را هم بگویم که در بسیاری از خانواده‌ها و از جمله خانواده‌های کارگری ، کارکردن زن یک ضرورت حیاتی است . هزاران خانواده رامیشناسیم که در آنها اگر زن کار نکند و پول در نیاورد ، اصلاً ادامه زندگی خانواده میسر نخواهد بود .

کشیش - بنظر من یک زن کدبانو ، حتی بیشتر از یک خانم کارمند یا یک منشی وزیر کار میکند ، و در حقیقت او هم با «خدمت و کار خود» از مخارج خانه کم میکند و با عبارت دیگر او هم پول‌بخانه می‌آورد .

حالا دیگر قوانین رسمی هم این مساله را پذیرفته‌اند . بطور کلی این مسرد است که باید حتما حرفه و کاری داشته

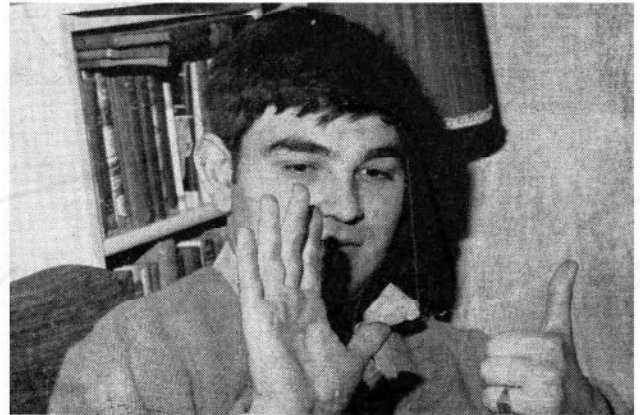
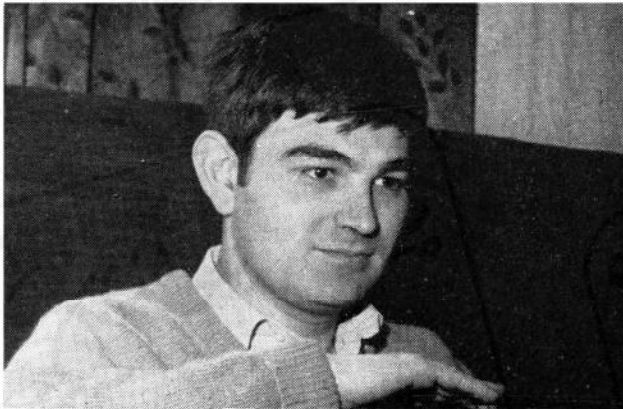
بقیه در صفحه ۷۹

توتونچی، آقای ضد

زناشوئی میگوید

در عرض ده سال:

من شش بار



اورا نمیشناختم و با ماجراهای متنوع و طاق وجفت زندگیش آشنا نشده بودم و با خودم فکر میکردم که «آقا» یا از آنسته مردان مجرد، مغرور و از خود رانی است که دشمن زن ه... و در عصر فضا و پیشرفت سریع تمدن هنوز خیال میکنند که زنان امت شیطانند یا از آن جماعتی که شفاها شد زن هستند و کتبا (یعنی قلبا) مرده و کشته او... دسته اول وقتی یکی دوسال گذشت و تنهایی و بی همزبانی آنها را از پای انداخت، آنوقت ماستهاریا کیسه میکنند، تغییر عقیده و رای میدهند و برای ازدواج بخواهش و تمنا میافتنند. و بعد از ازدواج هم حلقه در گوش و عبد و عبید خانهایشان میشوند. تجربه نشان داده آنها که از زن وحشت دارند زودتر بدامش میافتنند. و «زن مثل سایه است که بسته پای تست، چون بخواهی بجنگش آوری، از تو میگریزد و چون بخواهی از او فرار کنی، سر بدنبال تو خواهد گذاشت!»

باخودم فکر میکردم که روزی هم این مرد مغرور و دشمن زن را در کنار زنی خواهم دید با چند دوجین اولاد غرق زندگی شده و پشویله غزبایش ریخته و مفتون هزاران حسن زندگی خانوادگی شده.

اما وقتی صحبت گل انداخت و آقای «توتونچی» باعتراف پرداخت دانستم که همین مرد نه یکی دوبار، بلکه شش بار حلقه ازدواج باگنشت کرده و شش بار بدام زن افتاده است، فهمیدم که حتی خود او هم از تجربیات پدرش چیزی نیاموخته سهل است از تجربه های خودش هم پندی

«علی» مانند همه مردهای ایرانی چشم واپرو مشکی و جذاب است. قدی بلند دارد و ظاهرش باصلاح «زن پسند» و دختر فریب است. در نظر اول بیست و چهار ساله سیناید. اما بطوریکه شناسایش (که همیشه آنرا به همراه دارد) نشان میدهند سی سال دارد. آقای «توتونچی» تاجر فرش است و از ثروت و مکتنت و رفاه بی بهره نیست. بنظر مردی موفق ولی بدبین آمد که طعم شادمانیها و لذایذ زندگی را چشیده است. اما هنوز فوتوفن زناشوئی و نگهداری زن را نمیداند. وقتی از فلسفه برنسیه و محکوم کننده اش درباره زنان و دختران، از اندوهی که گاه بگاه گرفتارش میشود و از تنهایی غم آوری که در آن دست و پا میزند حرف زد دانستم که برائش «جهل در زن شناسی» و ندانستن «صبر و طاقت» برای تحمل پیچ و خم های زندگی زناشوئی بارها طعم شکست و ناکامی و سر به سنگ خوردن را چشیده و هنوز هم درس آخر را فرا نگرفته است. سر میز ناهار گفت و گوها بر محور ازدواج می چرخید. دوست من که ماه آینده ازدواج خواهد کرد، با همسر آینده اش در باره عروسی و تفصیلات آن گفت و گو میکردند. صحبت آنها گل انداخته و تازه رونق و حرارتی بخودش گرفته بود که علی خان با لحن تمسخرآمیز و نیش آلودش گفت:

— اگر بچه ها از تجربه و عقل دنیا دیدگی پدربهاشان چیز کی می آموختند، هرگز تن باز ازدواج در نمی دادند! اظهار نظر خصمانه و «تو ذوق زن» او، عروس خانم آینده را بشدت ناراحت و مجبور به سکوت کرد. من هنوز بدبستی

— خیال میکنید که شوخی میکنم؟
نخیر خانم، من شش بار ازدواج کرده ام و شش بار هم طلاق داده ام و بعد از اینهمه تجربه تلخ و پر مصیبت، خیال دارم تا آخر عمر «عرب» بمانم. حتی اگر سر ملکه انگلیس دختر هیجده ساله نازنازیش را ببینم، حتی اگر سوفیالورن، بخاطر ازدواج با من از شوهرش طلاق بگیرد، حاضر نیستم آزادی خودم را بخاطر يك تجربه دیگر، بخاطر يك ازدواج دیگر که بوی خوشی از آن نماند، باز هم فدا کنم. دیگر بس است. اینهمه شکست و ناکامی کافی است... اگر دنیا دست من بود و کسی از من حرف شوی و فرمانبری داشت، ازدواج را قدغن میکردم. اینکار بزرگترین خدمت به جامعه مردان و زنان آزاد و سالم بود.

من که تا پیش از ملاقات با این مرد عجیب و غریب و شنیدن حرفها و فلسفه زندگی حیرت انگیزش عقیده داشتم در عمر مو شک و فضا، هیچ چیز، حتی پیروزی انسانها در فرود آمدن بکره ماه، یا آغاز غیر منتظره جنگ سوم جهانی، آدم را بحیرت نمی اندازد، بادین این مرد که بگفته خودش شش بار به میمنت و مبارکی ازدواج کرده و شش بار هم با تاسف، دریغ و ناکامی، زن طلاق داده بود، حیرت کردم. و از شما چه پنهان عقیده ام یکباره زیر و رو شد.

با این آقای «ضد ازدواج» و عصبانی از زن، درستوران ایرانیهای لندن آشنا شدم، دوست مشترکمان اورا باین نام معرفی کرد:

— آقای علی توتونچی!

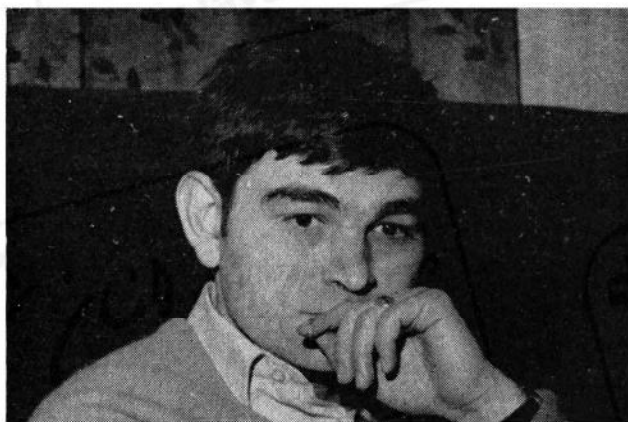
این جوان ۳۰ ساله معتقد است حتی اگر دختر پادشاه انگلیس یا سوفیالورن بخواهد زن او بشود می گوید: نه، بروید پی کارتان، من دیگر کلاه سرم نمیروم!

مردی که شش بار (بله!) گفته و داماد شده و حالا درسی سالکی شربت تلخ (عزبی!) را می چشد و خود را آدمی بد اقبال میداند. در یکی از رستورانهای لندن با قیافه ای از خود راضی و لحنی عصبانی گفت و گو را با من این چنین آغاز کرد:

— زنها، زنها، زنها، همه سروهت یک کر باشند!
— چرا آقا؟ آخر بکدام دلیل و تجربه ای چنین نتیجه گیری کلی ای میکنید همرا با هم به چوب حراج میزنید؟
— بدلیل تجربه های شخصی خودم. من فقط سی سال دارم، اما با این سن کم شش زن گرفته ام و میتوانم ادعا کنم که زنها، همشان، سروهت يك کر باشند!
— یعنی چیهارتا عقدی و دوتا صیغه؟
خدا بدهد برکت. عجب اشتباهی دارید!

۹۶۲!

زن گرفته و طلاق داده ام!



بود و بالاخره پس از چهار ماه مهرش را حلال و جانش را آزاد کرد.
زن دوم، يك شاگرد مدرسه بود!

آقای توتونچی به نقل سرگذشت خود ادامه داد و گفت: یکسال بعد، دوباره ازدواج کردم. این بار هسر آیندهام را خودم انتخاب کردم. دختری را مدتی تعقیب کردم و پس از آنکه از نجاشی مطمئن شدم، متوسطی داشتم. از خانواده فقیر و تهی‌دستی بود و در سال چهارم دبیرستان درس می‌خواند. مراسم ازدواج متوسطی برگزار شد. اینبار چیزیه را به‌مهریه صلح کردیم و قرار شد نه خانم چیزیه‌ای بیاورد و نه من مهریه‌ی سنگینی بپردازم.

چند هفته‌ای همه چیز بخوبی و خوشی گذشت و داشتیم خاطره ازدواج اول را فراموش می‌کردم که متوجه شدم خانم مرض کتاب خواندن دارد! موقع غروب، پس از يك روز کار خسته‌کننده، وقتی بخانه می‌آمدم، ظرفهای صبحانه هنوز روی میز بود و خانم توی رختخواب سرگرم خواندن يك داستان پلیسی یا عشقی بود. از شام و ناهار هم خبری نبود و دختر خانم عقیده داشت: «اگر همه مردم توی خانه غذا بخورند، رستورانها که ورشکست میشوند و باید درشان را تخته کنند!»

مدتی صبر کردم و با این مشکلات ساختم. تا اینکه يك روز زنم پاهایش را بزمین کوبید و گفت:

بقیه در صفحه ۷۴

مرتب از ثروت پدر دختر و یکی یکدانه بودنش تعریف میکرد به ازدواج با او رضایت دادم و با خودم گفتم «هرچه هست باین طریق از محرومیت رهائی پیدا میکنم و بعد سعی میکنم دختر خانم را از قیاد برونم».

مراسم ازدواج خیلی خرج برداشت. در عوض دختر خانم چیزیه چاق و چله‌ای بخانه آورد. پس از چند ماه که عقد شده در خانه‌اش ماند، هنگام عروسی کردن و بچله رفتن شد. عاقبت پس از چند روز امتناع و خودداری از انجام «وظایف زناشویی» معلوم شد خانمی که رنگش را نه آفتاب دیده و نه مهتاب، سبب دست نخورده و گاز زده‌ای نیست! کنجکاوای من برای دانستن حقیقت موجب شد که دختر اعتراف کند. معلوم شد که مردی او را در چهارده سالگی، بی‌وای ازدواج قریب داده و این نخستین تجربه چنان وحشیانه بوده است که وجود مرد، برای دختر بیچاره بصورت کابوسی دائمی و ترسناک درآمده است. با همه جوانی و بی‌تجربگی سعی کردم جوانمردی کنم و از خطای او چشم‌پوشی کنم. و بعد هم سعی کردم نوازش و مهربانی و نشان دادن تحسنت، نظر او را نسبت به مرد عوض کنم. ولی چند ماه بعد که هیچ پیشرفتی در این راه نکرده بودم متوجه شدم که این امر غیر ممکن است و دختر گرفتار يك ناراحتی روانی شده است و کوچکترین تمای من کافی بود تا خانم را برحد جون و دیوانگی بکشانم. حتی گاه می‌گریخت، گریه میکرد، بدروپوار میکوبید و یا از خانه فرار میکرد. ادامه این وضع محال

پدرم را بگیرم. راستش را بخواهید دیگر «کله» درس خواندن را نداشتم و در سال پنجم متوسطه دوسال پشت سرهم رفوزه شدم. حالا اگر اینرا دلیل بیسوادی من بدانید، سخت باشیاه رفتنم. چون من مطالعه زیاد کرده‌ام. کتاب زیاد خوانده‌ام و سوادم از کسانی که بدانشنامه لیسانس خود می‌پایزند، کمتر نیست.

بهر حال وقتی که زن گرفتم، کاملاً نسبت به مسائل چشم‌وگوش بسته و بی تجربه بودم. تجربه من از موجودی، نام «زن» و اصطلاح مرسوم «دختر بازی» تنها به دم مدرسه دخترانه ایستادن و پس از ساعتی انتظار، يك خنده ملیح تحویل گرفتن، ختم میشد. کمر بار يك يك دختر و سینه‌های برجسته او نفس را در سینه‌ام حبس میکرد. لیخند بعضی‌ها بمن دل و جرات میداد. ولی وقتی به آنها نزدیک میشدم و تقاضای ملاقات میکردم، دختر عصبانی میشد، چند فحش آبدار نار من میکرد و بعد هم راهش را کج میکرد. بهر حال، وقتی مادرم پس از چند مرتبه خواستگاری رفتن، يك شب بخانه آمد و گفت:

«يك دختر حسابی برایت پیدا کردم» از شدت خوشحالی، گوتی قند تو دلم آب شد. دو روز بعد با اتفاق مادرم بدیدن دختر خانم رفتیم. چاقی و شربت برای ما آورد و چادر نماز نازکی برش بود. وقتی لیوان شربت را بدستم داد، با نگاه خریداری سرویس‌پار او را ندانم. قیافه‌اش چیز بدی نبود و آنطور که مادرم از نجاشی تعریف میکرد: «سایه‌اش را نه آفتاب دیده بود و نه مهتاب!» با آنکه زن چادری نمی‌خواست، بالاخره به اصرار مادرم که

نگرفته و هنوز محتاج درسها و حوادث آموزنده دیگر است!

داستان شش بار داماد شدن!

در شناسنامه علی‌خان واقعه شش ازدواج ثبت شده است (ومن آنرا دیدم) و در صفحه طلاق با ذکر تاریخ ثبت شده است. خودش، پس از يك حساب‌سرانگشتی گفت:

«بیان زندگی سی ساله من عبارتست از شش ازدواج، شش طلاق، صدویازده هزار تومان مخارج عروسی و پرداخت مهریه و یکمشت تجربه تلخ و دردناک که مرا از هر چه زن در دنیا است و از ازدواج و خانواده بیزار و متفرس ساخته است. طولانی‌ترین ازدواجم یکسال دوام داشت و کوتاهترین آنها چهارماه پایید. بعد از ازدواج ششم، یعنی آخرین تجربه زندگی که منتهی به شکست شد پشت دستم را داغ کردم که دیگر زن نگیرم و حالا هم خوش و خرم دارم در لندن می‌گردم و برش همه زن‌دارها می‌بخندم!»

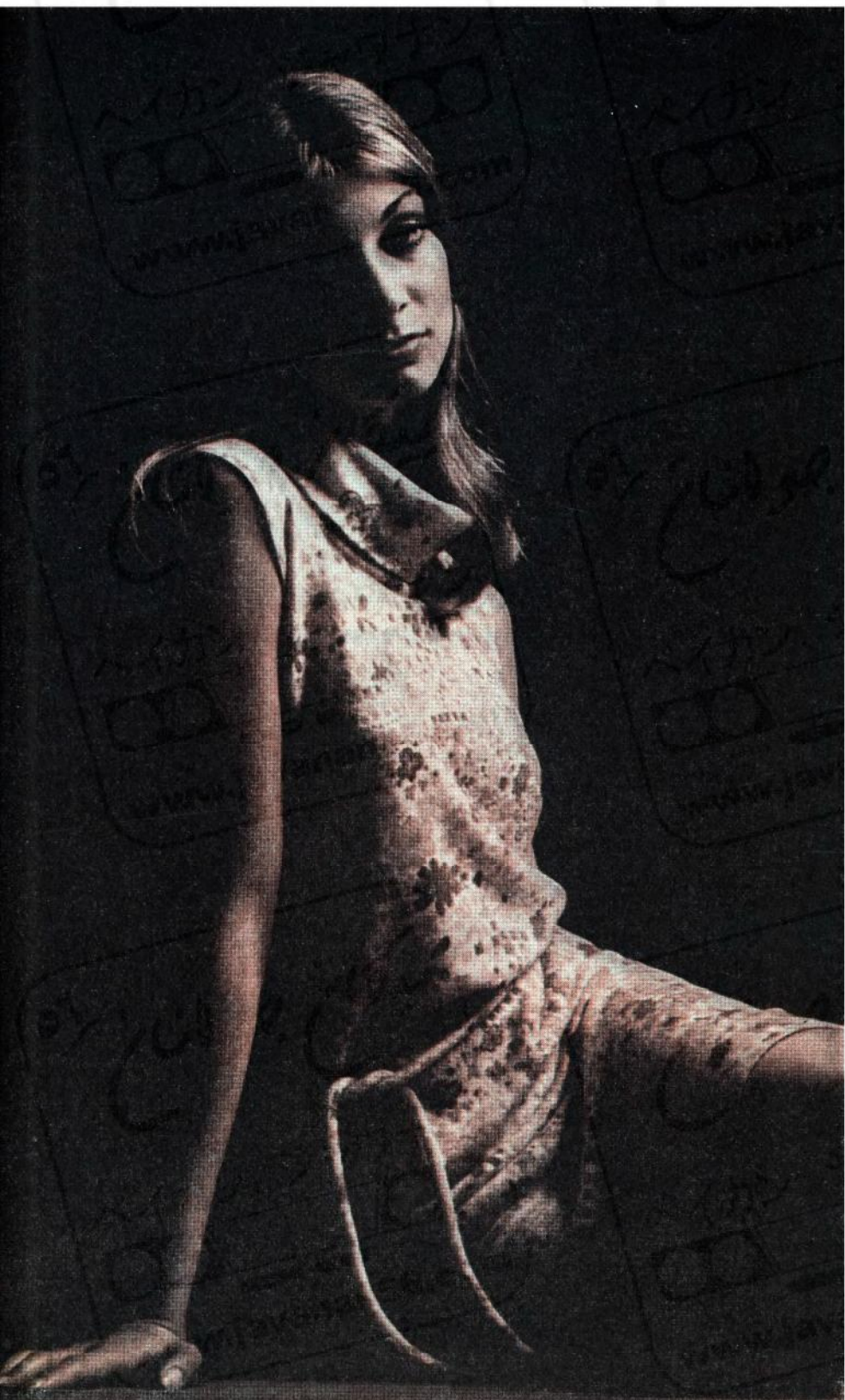
حالا ممکن است اول قصه شش زن گرفتنتان را برای ما تعریف کنید تا بعد بخندید یا زن‌دارها به ریش شما!

آقای توتونچی لیخندی زد و گفت:

«بسیار خوب خانم، پس با حوصله گوش کنید. وقتی نوزده ساله بودم، برای نخستین بار زن گرفتم. پدرم تازه فوت شده بود و مادرم عقیده داشت که بهتر است درس و مدرسه را رها کنم و دنبال کسب‌وکار

What can I say ?

What can I do ?



این که با شما سخن میگوید
دو نژوان خسته و ازپا
اوفتاده‌ای است که با تحس
بآینده و با افسوس به گذشته
مینگرد . پشت سر پلید و
تاریک و پیش روی ظلمانی و
تهی است . کیست که در این
تاریکی تاسر منزل امید و
روشناییها راهبر و دستگیرم
باشد ؟

هر خواب آلوده و راه گم
کرده‌ای یکروز بیدار و
هشیار میشود و انگشت ندامت
بدندان عقل میگرد و براه
راست زندگی باز میگردد .
من امروز ، با اعتراف
بگذشته‌ای که شاید هیچ نقطه
سپید نداشته باشد ، میخواهم
این چنین باشم و از راست‌ترین
راه تاوادی پرفروغ و روشن
بیك فرجامی بتازم ولی
افسوس که «سنگ را بسته و
سگ را گشوده‌اند» چراغ
هدایت را کشته و پای طلب
را شکسته‌اند . کیست که با
این اوفتادگی سخنم را بگوش
و تن و امانده‌ام را بدوش
بگیرد و مرا تا دوردستهای
آرزو ببرد و در مذبح و
مسلخ خدای عشق قربانی
کند ؟

چه میتوانم گفت ؟ چه
میتوانم کرد ؟ غول رسوائی
را درون شیشه‌ای در سینه
پنهان کرده‌ام . اگر زبان
در کشم سینه تحمل و گنجایش
این دیو خون آشام را ندارد
و اگر دهان بکشایم غول آزاد
میشود و عده‌ای از مردم را
که در این ماجری هیچ نقش
و گناهی نداشته‌اند سیاه روز
و سیه‌روزگار خواهد کرد .
شما بگوئید چکنم ؟

چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟

سه تا واه من زیاده. یکیش مال تو. باز شانه‌ها را بالا انداختم. از پذیرفتن پیشنهاد (حبیب) طفره می‌رفتم زیرا بین من و او فرق بسیار بود. من مرد بیوه و زن طلاق داده‌ای بودم که از زندگی گذشته‌ام تجربه تلخی داشتم اما او مجرد بود. مجرد و بدون تعهد. از اینها گذشته من با دختران میانه خوشی نداشتم. زنهای بیشتری بدفترم می‌آمدند و با من رابطه داشتند ولی در میان آنها حتی يك دختر یافت نمی‌شد. باو گفتم:

— میتونی منو معاف کنی؟
— نه. بهیچوجه. باشو بریم بیخودی جانماز آب کش.

— خوب. این دخترای هستن؟
— کجا هستن؟

— سه تا دختر دانشجو. مثل دسته گل. یکیشون خیلی وقته با من آشناست. رانش از سر شروع شد اولش دست از سرم ورنه می‌دیده. خیال می‌کنم من اونقدر خرم که بعد از اینهمه معاشرت و عشق‌بازی پیام اونو بگیرم. خره نپیدونه که اگر بخوام زن بگیرم میرم سراغ یک دختری که گوشه ابرو او آفتاب مهتاب ندیده باشه.

آنقدر گفت و گفت تا بالاخره مرا راضی کرد. آنروز هیچ رانندو و برنامه‌ای نداشتم. برخاستم و به دفتر مرا رستم و با او حرکت کردم اما دریا بن راضی نبودم چون جلس می‌زدم که دختر های مورد بحث چنگی بدل نمی‌زدند. معمولاً بندرت در میان دختران دانشجو طعمه دندان گیر و زیبایی یافت میشود. آنها اگر زیبا باشند بدانشکده نمی‌رسند و خیلی قبل از مرحله کنکور شوهر می‌کنند. این عقیده عموم دون ژوان هاست ولی گاهی دختران زیبا نیز میان آنها دیده میشوند که چندین عاشق و مراقب دارند. بدانشکده رسیدیم. دانشجویان دریاغ صفای دانشکده ولو بودند. دوتا، دوتا، با چندتا چنتا با هم حرف می‌زدند. درمیخوابه بزگل وگناه و منجر به دختر زیر سایه درختان ودر حاشیه شمشادها نشسته بودند. بعضی دبدار من و حبیب یکی از آنها لیختنی زد و برخاست و آندونای دیگر نیز از او تبعیت کردند. (حبیب) با آرنج به پهلو من زد و گفت:

— سناهاش. رسیدیم. اون ستارو میگم. اون یکی که قشش کوتاهاش امشش (نوشی) اس. مال من. مال من که چه بقیه درصفته

بقیه درصفته ۸۶

نه. ممکنه، مثلاً ماچرای هفته پیش مربوط به هسایه بغل دستی من باشه اما بهجوری نوشتن که گاهی حتی خودتونم دچار اشتباه میشن.

آهی کشید و گفت:
— تو همچی با اطمینان حرف می‌زنی که اگر من نشانت فکر می‌کنم نویسنده داستانهای بر سر دوراهی خونت هستی.

— علت داره. آخه با نویسنده‌اش حرف زدم و او بن اطمینان داد که بهجوری تنظیم بشه که هیچکی جز بابا ومامانت نفهمه.

— توام باور کردی؟
— آره. صد در صد. حالا تو موافقی؟

— کمی مکث کرد و جواب داد:
— حرفی ندارم. اما می‌ترسم. خودت میدونی. مامان بر سر دوراهی‌ها رو می‌خونه.

خیلی‌ام دوست داره. هر هفته وقتی خوند واه بابا هم تعریف می‌کنه

پس کار نمونه. از این بهتر چی. باین ترتیب موافقت (نوشی) را نیز جلب کردم و چون صدای پای مادرش برخاست با صدائی آهسته و ششاز به خداحافظی کرد و گوشه را گذاشت. باز در تاریکی چشمهایم را بست و فکر فرو رفتم. یکبار دیگر وقایع را از آغاز تا انتها در نظر مجسم کردم. مثل فیلم سینما.

از آنروز شروع کردم. از آنروز ... دوستم (حبیب) در را باز کرد و وارد دفتر شد. من داشتم با تلفن صحبت می‌کردم. با دست سلام دادم و اشاره کردم که بنشیند. او ترجیح داد در اطاق راه برود و به عکسهای دیوار نگاه کند تا مذاکره تلفنی من پایان یابد. گوشه را که گذاشتم گفت:

— بهمن باشو بریم. زود باش. کاری که نداری بیخودی اینجا نشستی. به پشتی صندلی تکیه دادم:
— قراره امشب برسمو بریم سینما.

— به بر چهار پنجاله سینما چه میفهمه چی؟
— شاید نفهمه اما چون مادر نداره وظیفه منه که بیشتر بهش برسم. علاوه توی صد وچندتا سینمای تهران یسه سینما پیدا میشه که فیلم مناسب بچها نشون بده. روی میز خم شد و تسیم کتان اظهار داشت:

— باشو بریم. ضرر نمیکنی. موضوع حالبه. من باسه تا دختر رانندو دارم.

— تو که مثل من محدود و مقید نیستی. باشو برو توی خیابونا بگرد. توی جاده‌ها اتومبیل برون، برو به کاباره سر خودتو گرم کن. من محکومم که پانزدهم فکر وخیال و ناراحتی کنار این دوتا فیل قرن گذشته بنشینم و بهشت حرفهای تکراری رو بشنم. گوش نمیدم اما باجبار میشتنم. میدونی که بین گوش دادن و شفتن خیلی فرق هست.

— میدونم. اما تا کی؟ تا چند؟
— کجا؟ بالاخره چیکار باید بکنیم؟
— منم نمیدونم. نمیدونم. تو دیگه چرا از من سؤال میکنی؟ من اگر قدرت داشتم برای رسیدن بتو به دنیائی رو خراب می‌کردم و دوباره بدنبخواه خودم می‌اخستم. متاسفم که هیچ کاری از من ساخته نیست. هیچکی توی این عالم درخفت خودش موثر و مخیر نبوده، منم نیستم. منم نبودم. بدون اینکه از من بیرس منو بوجود آوردن. بدون اینکه بخوام متولد شم.

زنانه شدم. زندگی یافت و بدنیای اویدم. اما عده‌ای از مردم خوشبخت دنیا لاف‌لاف این شانو دارن که در تعیین سرنوشت خودتون مؤثر باشن. این شانسیم از من گرفته شده. پس این چه سؤالیه که میکنی؟ منم هونقدر ضعیف و بی‌اراده‌ام که

دخترای دیگه. دلی دردمند و سینه‌ای مالا مال غم داشت. میخواست بازم حرف بزند و خود را سبک کند. سبک از بار سنگین اندوه ولی من باو مهلت ندادم و گفتم:
— گوش کن نوشی. بالاخره، به وقتی، به کسی، بهجوری باید بابا و مامان تورو با حقیقتی که اتفاق افتاده آشنا بکنه.

خنده تلخی کرد و اظهار داشت:
— خوب اینو منم میدونم اما اونکیه که زنگوله رو بگردن گریه بینده.

— بلادرنگ جواب داد:
— مجله زن روز. بر سر دوراهی. کونی جواب در آستین داشت چون

بسرعت حرف مرا بزد:
— نه نه نه. هدف ما اینه که فقط بابا و مامان مطلع بشن اگر توی مجله نوشته بشه اونوقت همه مردم میفهمن و انگشت‌نمای خلق میشیم. تو میخوای زیر ابرو شو ورداری چشمشو کور میکنی. اینکار عاقلانه‌ای نیس. به فکر دیگه بکن.

— اشتباه تو همیشه. مگه اینهمه ماجرا که نوشته شده من و تو قهرمانا شو شناختیم؟

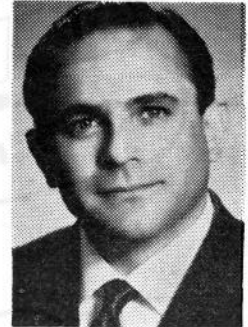
چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ این صفحه موسیقی امریکائی را هاید برای هزارمین بار روی گرام گذاختم و در تاریکی نیم شکسته‌ای چشمهایم را بسته و باهنگ و شعر آن گوش فرادادم. آهنگ شلوغ صفحه خوش نمی‌آید. خواننده گوئی میرقص دست افشانی و پاتکوبی میکند در حالیکه شعر گویای اضطراب و درماندگی است. هیچ انسان مضطر و درمانده‌ای نمی‌رقصد و از شور و شادی فریاد نمیکشد. کسی چه میداند؟ محضاً اینهمه اظهار زندگی بسبک امریکائی است که درماندگان غمزه در عین اضطراب و بیچارگی گیتار بنست می‌گیرند، در خیابانها راه می‌افتند، عربده می‌کشند و بر سر هر چهار راه که میرسند، ترافیک را متوقف میکنند و با آواز و دست افشاندن و پای کوفتن به همشریان اعلام بدبختی و غم زدگی مینمایند؟

باهنگ صفحه زیاد نمی‌برداختم، همه ذهنم متوجه شعر بود. چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ درست زبان حال من است. در این شرایط که نمیتوانم حقیقت را بگویم و نه قدرت دارم این واقعیت تلخ و دردناک را در سینا حفظ کنم.

صفحه تمام شد. شعرا در خابارم مرور می‌کردم و در بستر می‌فلفلفم. دقیقه‌ای که گذشت سر را بالاتر گرفتم و به ساعت مچی شامه‌ای نگریستم. ساعت دوم نیم بود. نیم چیز شدم و با شتاب گوشه تلفن را برداشتم ولی با احتیاط نمره گرفتم زیرا احتمال میرفت که بجای (نوشی) پدرش یا مادرش گوشه را بردارند. نشانه‌ای داشتم. دوبار که تلفن زنگ می‌زد، گوشه را روی دستگاه قرار میدادم و پس از ده دقیقه مجدداً تلفن می‌کردم. این زنگ دوگانه را (نوشی) در هر نقطه خانه که بود می‌شنید. چنانچه برای مذاکره تلفنی مشکل و مانعی وجود داشت، بی آنکه کسی متوجه شود بریز را میکشید و اگر ایرادی نبود که حرف بزنیم با خودش بلافاصله شماره تلفن خانه را می‌گرفت و با پای تلفن می‌نشت که تا زنگ زدگوشی را بردارد.

بنحقیقت گذشته بود که تلفن زنگ زد. گوشه را برداشتم. نوشی بود. با صدای خسته‌ای گفت:
— سلام؟ چه؟ باز خوابت نمیره؟
— نمیتوانم بخوابم. دارم دیوونه میشم.

فریدون مشیری



شاعری ستایشگر عشق خانگی

شعر جدید « مشیری » دفاعیست از معصومیت دخترک یتیم ویتنامی ...

زندگی در چشم من ، شبهای بی مهتاب را ماند .
شعر من ، نیلوفر پژمرده در مرداب را ماند
ابر بی باران اندوهم .
خار خشک سینه کوهم

سالها رفته است کن هر آرزو خالی است آغوشم .
نغمه پرداز جمال و عشق بودم ، آه .

حالیا ، خاموش خاموشم .
یاد از خاطر فراموشم .
.....

« فریدون مشیری » در شاعری بیشتر وارث نسل پیش است (ایرج ، عشقی ، رشیدیایی و شهریار) بخصوص تاثیر او را از ایرج و شهریار نباید از نظر دور داشت . شاعر است که در آغاز مسائل حاد اجتماعی گرایشی نداشت و تا این موضوعات ، باب روز نشده ، بآنها نپرداخت . نخستین شعرهایش وصفی غزیده است از مناظر زیبای ویرانی از دلداری که در پرتو نیمه رنگ ماه گیسو افشانه بود و بیاد روزگاران وصال اشک از دیده فرو میریخت .

بعدها مشیری با چند شاعر نوپرداز آشنا شد و کوشید تا تحولی در شعرش ایجاد کند و تا حد ظرفیت شعر خودش موفق شد . مساله اینست که هر شاعری مثل هر آدمی ، ظرفیت جسمانی و ذهنی خاص و محدودی دارد . بعضی از شعرها ظرفیت حماسی دارند ، بعضی ظرفیت تغزلی ، برخی عرفانی-تغزلی ،

بقیه در صفحه ۸۱

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و ...

شعر های تازه

... من از درخت سخن گفتم

گفتند : - « ... من از درخت سخن گفتم »
در روزگار آتش و آهن ،
چنانیتی است
اما من از درخت سخن گفتم
زیرا که هر درخت به چشم من آیتی است
از معجزی که آدمی اش نام کرده اند !

گفتند : - « ... آنکه خنده به لب دارد ،
نشیده بیگمان خبر هولناک را »
من خنده ای شگفت به لب دارم
زیرا کبوتران من از آستان صبح
پایان آن خبر را اعلام کرده اند !
نادر نادریور

در میان غبار

دلم دو نیمه شده است
و آسمان تیره ، سراب
و آفتاب نمی جوشد از کنار اقیانوس
ستارگان همه خاموشند
بچشمهای پر اشکم
غبار پر شده است ،
و در میان غبار
خدای را که یکی در سکوت
می گردید
خدای را که یکی در سکوت
می میوید
غلامرضا نظری

شب

شب ، فراموشیست
سخت می بارد به یادم رنگ
نسیانها
شب تب عشق است ،
می شتابد تند
می گدازد نرم ...

...

شب
غرق در نور است
مدوحه

۴. آزاد بیا به خانه من !

بسر هوای تودارم تو ای بهانه من
بهانه ای کن و روزی بیا به خانه من
به شادمانی مردم فریب من منگر
بین بهشام من و گریه شبانه ای من
چه عاشقانه مرا عاشقانه می خواندی
تو ای نشانه اندوه عاشقانه من
بیا به خانه من تا نشانه ای باقیست
که بی نشانه نبینی دگر نشانه ای من !

بهار رفته نیاید دوباره

بان باغ تر شعر من بهار تو سبز
چو برگ « ابری » گلستان نگاهار تو سبز
شکفته زنبق لبهای بوسه خواه تو سرخ
تکیده شاخه دستان نازدار تو سبز
چو کاج کوچک عطر آفرین کوچه ما
نهاد نورس اندام سرو وار تو سبز
به مریخی که به مهتاب بشکند مانسی
که خود سیدی و تن پوش بی قرار تو سبز
بهشت فرد شکوفان آرزوی منی
گل تو سبز - گیاه تو سبز - بار تو سبز
چو شط جاری گلیونه های ناز آلود
زلزال زمزمه نفس جویبار تو سبز
مگر شکفته بچشم تو روح دریا باز
که هست موج نگاه ترانه بار تو سبز
سید جامه ! چو فواره های روشن شهر
شربله های تو شیری زند غبار تو سبز
اگرچه زرد نبود تو باغ عمر مرا
همیشه جنگل شاداب روزگار تو سبز
کجا ز ظلمت شبهای من خیرداری
تو ای ستاره که باشد شب بهار تو سبز
بکوچه باغ دلم هست ای درخت ملال
هنوز سایه سنگین شاخار تو سبز
بهار رفته نیاید دوباره ، گر « هومن »
هر بار بار شود دشت انتظار تو سبز !

محمد ذکائی (هومن)

مرا پذیرا باش

تو در عطف دستان خود
پذیرا باش
مرا که معصوم
مرا که ، عیسی دوران بی وفاییهام ،
مرا که داغ هزار آرزو بدل دارم ،
مرا که داغ بسی لاله بردلم پیداست ،
مرا که ریشه رنجیم ،
مرا که ساقه دردم ،
مرا پذیرا باش

مرا بهر محبت
مرا بهر خیالی آشنایی
مرا بهر طلانی مهربانیها
بهر کوچک دستان خود
پذیرا باش
که تا مفسر آیات دوستی باشم .
علی میر فطرس (لنگرود)

از : تی . اس . الیوت

T. S. ELIOT

(شاعر بزرگ انگلیسی)

با آفتاب بیامیز

بر بلندترین بله پلکان بایست
بر گلدان باغ خم شو
بیامیز ، گیسوانت را با آفتاب
بیامیز !

گلها را ، با حیرتی درد آلود ،
به سینه فشار
بر زمینشان بیفکن و روی بگردان
با خشمی گریزان در چشم :
اما بیامیز ، گیسوانت را
با آفتاب بیامیز !

از : ویلیام بلیک

سرخ گل بیمار

ای سرخ گل ، چه بیماری تو !
آن کرم نامرئی
که شب هنگام در پرواز است
در توفانی نعره زن
بستر خوش گلی رنگ ترا یافته
است
و عشق تیره مرموز اوست
که هستی ترا نابود می کند .

لوئیس سرنودا

Luis Cernuda

(اسپانیا)

رؤیائی در بیداری

با گلهای « ماگنولیا » که هم اکنون از
شبنم خیسند
گلشن از آن کوچه ها ، هنگامی که
ماه در آسمان
بزرگ می شود
رؤیایی در بیداریست

پرستوها آسمان را با شادمانی پروازشان
گسترده تر می کنند
آب چشمه سار ، آوای ژرف زمین را ،
باهمه پاکی و خلوص به گوش میرساند .
و ناگهان زمین و آسمان خاموش
می شوند

تماشاگر، قاضی تئاتر...

همچنین يك نمایشنامه ایرانی بنام «مستاجر» از پرویز صیاد را در تالار ۲۵ شهریور کارگردانی کردم باخافه در حدود ۳۵ برنامه تلویزیونی .

«چشم براه گودو» آخرین کارم بود که اخیرا در آملی تئاتر انجمن ایران و آمریکا اجرا گردید .

— کدامیک از درام نویسان را بیشتر می پسندید و چرا ؟

— نمیتوانم به درام نویس خاصی اشاره کنم . اگرچه چند درام نویس مورد توجه من هستند ، ولی معمولا از هرپسی که خوسم بیاید آفرای بروی صحنه میآورم . عدهای از درام نویسان هستند که با دنیای فکر و ذهن من نزدیک نیستند ، زیرا مسائلی که مطرح میکنند از نظر سبک و فرم در تئاتر ، تنها بزمان معینی محدود میشود ، اینها را بعنوان کاردرسی مشهود پذیرفت و خواند مثلا «خانه عروسک» از «ایسن» یا «چنین چیزی است» درحالی که آثار «سوفوکل» و «شکسپیر» همیشه قابل اجرا هستند .

— آقای رشیدی ، ممکن است در مورد «بکت» و آثار او و بخصوص نمایشنامه «چشم انتظار گودو» تحلیلی بکنید ؟

— بکت از يك خانواده مرفه و خوب ایرلند بود و تحصیلات عالی داشت . بکت ، سخت تحت تاثیر «جیمز جویس» هموطنش بود که دگرگونی در تئاتر بوجود آورد ، اولین نمایشنامه ای که نوشت در ایران ، قابل اجرا نبود . به پاریس آمد ، جایی که معمولا فکرای نو ، فرصت شکفتن دارند . سپس «مالون می میرد» را نوشت و اجرا کرد که سخت مورد توجه قرار گرفت . در ۱۹۵۲ «چشم براه گودو» را به مدت یک هفته در پاریس بروی صحنه آورد . بعد آنرا با نکلستان برد . در بازگشت بیاریس ، یکسال تمام همین پيس را اجرا کرد که کم سابقه بود .

و اما در مورد تحلیل آثار «بکت» لازم است ابتدا باین سخن او که در مورد نمایشنامه «چشم براه گودو» گفته است اشاره کنیم . «بکت» میگوید :

«ما مجبوریم در زندگی حرف بزنییم و باز حرف بزنییم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است و سکوت یعنی مرگ» .

از بکت پرسیدند : گودو کیست ؟ گفت : «اگر میدانستم در نمایشنامه می گفتم» .

اما حقیقت اینست که «گودو» يك منجی است ، برای اینکه می بینیم قهرمان ماجرا میگوید :

— گودو بیاید که ما را از این وضع نجات دهد .

فرق «بکت» با «سارتر» در همین جا است که سارتر اصولا اعتقادی به «میداء» ندارد ، اما بکت معتقد به خدائی است که از او دور است و همین است که در آثار «بکت» بخوبی مشخص است .

— در مقابل عده زیادی که «چشم براه گودو» را پسندیدند ، عدهای هم اصولا مخالف اجرای این پيس در اینجا بودند و چنین استدلال میکردند که

« ما مجبوریم در زندگی حرف بزنییم و باز هم حرف بزنییم تا کلمه آخر را پیدا کنیم که سکوت است »

« بکت »



— همکاری گروهی ، تئاتر ایران را نجات میدهد .

— نقصی که در تئاترهای سنگین خارجی به نظر می آید ، از خود نمایشنامه نیست ، در طرز اجرا و انتقال آنست

اجرای نمایشنامه « چشم براه گودو » فرصتی داد تا با کارگردان معروف « داود رشیدی » به گفت و گویی درباره تئاتر امروز بپردازیم .

.....

— در ۱۳۱۲ در تهران متولد شدم . پس از تحصیل دوره ابتدائی به پاریس رفتم و دوره متوسطه را در آنجا گذراندم ، بعد هم از آکادمی «ژنو» فارغ التحصیل شدم . همچنین لیسانس علوم سیاسی را در ژنو گرفتم . پنج سال ونیم پیش به تهران برگشتم .

چه نمایشنامه هایی تا کنون کارگردانی و اجرا کرده اید ؟

— در ژنو در تئاتر «کاروز» چهار سال بطور قراردادی کار کردم . دو پيس «برترین کوس» و «مرید شیطان» را کارگردانی کردم . در ایران نیز نمایشنامه «میخواهی با من بازی کنی» در اداره هنرهای دراماتیک ، «کاپیتان قرارکوز» را در تئاتر تهران و «تالار فرهنگ» و «معجزه در آلاباما» و «اوژنی» گراند ، و «میداد» یا «من بازی کنی» را در تئاتر کسری بروی صحنه آوردم .

نقد نقاشی

رنگها آرام و چشم نواز ..

۱۶ تابلو از آثار نقاشی «لیلی متین دفتری» در گالری نگار به نمایش گذاشته شد. چندی از آنها را قبلا در نمایشگاههای گروهی مختلف دیده بودیم. از جمله مکتب های رنگی پرچب خورده سوار بر هم که سال گذشته در نمایشگاه نقاشی بنسبست مبارزه با بیسوادی عرضه شده بود. آثار نقاشی «لیلی» تماشاگر را به عالمی خودمانی و دست یافتنی میبرد که هرگز به نامحسوس بودنش نمیتوان فکر کرد. طبیعتی را می بیند در حد دید يك زن ، زنی که با همه اشیاء و لوازم زندگی خود عشق میورزد ، کیسه آب جوش — شکش باغ — بادبادک — مگس کش و بالاخره احساس کشش به جنس مخالف، همه اینها انگیزه هائی هستند که نقاش را در بیان زندگی (زندگینی که تمام لحظات او را در خود گرفته است) یاری میکنند.

در بعضی از تابلوها ، رنگها آرام و چشم نواز هستند و در برخی در حالت تضاد بایکدیگر . در کارهای او کوشی در جهت هماهنگی موضوع تابلو با رنگها چشم میخورد که بیان صریحتر و روشن تر موضوع را سبب میشود . اگر نقاشی های ایشان را نخواهیم در حد نقاشی ایلوئراسیون (نقاشی تصویری برای کتاب) بدانیم باید قبول کرد که از لحاظ تکنیک کار ، برداشتی دارد در زمینه نقاشی گرافیک.

نقاشی های لیلی متین دفتری ، قبل از اینکه به بیننده فرصت اندیشیدن و تفکر بدهد ، همه چیز را حاضر و آماده در معرض دید قرار میدهد و طبع آسان جوی مردم را ارضاء میکند ، و اگر این منظور نظر «لیلی» است که باید گفت در کارش نسبتا موفق است ■



تابلوی از «لیلی متین دفتری»

PHILBY

قسمت چهاردهم

شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به يك مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب . زن «الینور» نام دارد وامریکائی است و سومین زن «فیلی» است . او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنشب - شب‌ازنوبه ۱۹۶۳- الینور - چندین ساعت منتظر شوهرش ماند. ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری ، بمسکو گریخته است . مدتی بعد ، شورویها ، وسیله مسافرت «الینور» را نیز بمسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند . در مسکو فیلی برای تخریب باز از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد واز جمله ماجرای فرار دادن بورگس و مک لین ، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنش حکایت کرد. اکنون همرفیلی، آنچه را از زبان شوهرش درباره فعالیت های جاسوسی او شنیده ، برای شما تعریف میکند ...

آنچه که از زبان کیم درباره ماجرای حیرت‌انگیز ناپدید شدن «لیونل-گراپ» بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلیس شنیده بودم برآستی مرا بوحشت انداخته بود . حتی میتوانم بگویم که حالا از خودکیم، شوهرم ، تنها پناهگاه خودم نیز میترسیدم. بنظر می‌آمد هر رهگذری که در کوچه وخیابان های مسکو می بینم ، يك جاسوس است ! حتی وقتی هم به « بالثوی تاتار » میرفتم و هنرمائی شگفتی‌آور بالین های شوروی را میدیدم، خیال میکردم که این رفاه‌های ماهر نیز جاسوسند ! بااینهمه در میان این خوف وهراس، جز خود کیم به چه کسی میتوانستم پناه ببرم ؟ اگر زندگیمان کمی شکل عادی بخود میگرفت، شاید میتوانستم بازهم بر اعصاب خسته وکوفته خویش مسلط بشوم، ولی زندگی درمسکو،

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!



دکتر «کلاوس-فوش» جاسوس آلمانی شوروی

«هاری-گلد» جاسوس آلمانی شوروی

**خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!**

نمی‌بیند توهم نباید برایش بروی ؟
— چرا ؟ مگر او دوست من نیست ؟
— او دوست تو «بوده» ! حالا اگر
برایش بروی ، خیلی ساده و مودب بتو
خواهد گفت : «بخشید خانم ! من شمارا
بجا نمی‌آورم !»
— می‌توانم بنهم که بالاخره کلارا ،
یا بقول تو «ناتاشا» در مسکو چکار میکند ؟
— او پنج‌سال است که در مسکو
زندگی میکند ... زن بسیار شجاعتی است :
زنی که باید مردها خیلی چیزها از او یاد
بگیرند !
— راستی ؟ مثلا چه چیزهایی !
— کیم متوجه لحن تمسخرآمیز من شد ،
و با لحن جدی و کمی انتقام‌آمیز گفت :
— مثلا میشود از او یاد گرفت که
دکتر «فوش» ، چند دندان‌کرم‌رو است !
یا دکتر «فوش» شیپا وقتی میخواهد ، آن
یک فنجان قهوه‌اش را با شیر میخورد یا
بی‌شیر ... !
— کیم گنگ و نامفهوم حرف می‌زد ، ولی
در لحن کلارا از تمسخر چیزی احساس
نمیکردم . پرسیدم :
— مقصودت از این اشارات چیست ؟
کدام دکتر «فوش» ؟
— اوه ، تو باید نام او را شنیده
باشی ! النور ! مطبوعات آمریکایی عزیز تو ،
هنوز هم باو ناسزا میدهند . دکتر «فوش»
جاسوس آلمانی شوروی ! دکتر «فوش»
ناایمان ریاضی ! دکتر «فوش» خائن شماره
یک ... !
درحقیقت نام دکتر «فوش» را شنیده
بودم ، ولی هرگز این نام کنجکاو‌ی مرا
تحریک نکرده بود . لیکن اکنون دیگر ،
همه ناهمانی که برای مردم عادی ، هیچ
احساسی را برنمیانگیزد ، برای من سوسه
دانی شده بود ... سه روز بعد ، کیم بدون
هیچ مقدمه‌ای کتابی با جلد سیاه را بین
داد و گفت :
— شاید اسم کلارا ی عزیزت را در
این کتاب پیدا کنی !
و در صفحه اول این کتاب عکسی بود
از دکتر «کلاوس - فوش» ، جاسوس
آلمانی شوروی ! کتاب را در آلمان شرقی
چاپ کرده بودند ، و در نخستین سطور
آن ، جملات تحسین‌انگیزی بود درباره
فداکاریها و قربانیهای «رفیق دکتر»
بقیه در صفحه ۷۵

نمیکند . گفتم :
— در اینجا آشنایی را می‌بینم کیم ! ..
«کلارا» از دوستان همکلاسی خود را !
چطور اینجا پیدا شده ؟
— کیم سعی کرد با لحن آرامی بگوید :
— لابد بعنوان توریست به مسکو
آمدی ... میدانی که هر سال چند صد هزار
توریست بسکو ...
— حرفش را بردم و باعصبانیت گفتم :
— کیم ! سعی نکن مرا گول بزنی !
کلارا کسی نبود که برای مسافرت مسکو
را انتخاب کند . او از بهترین شاگردان
کلاس ما بود ، و همیشه به کمونیسم شوروی
و مسکو فحش میداد ...
— کیم لبخندی زد و گفت :
— فحش میداد ؟ خوب چه عیبی دارد ؟
لابد عقیده‌اش را عوض کرده ! بهر حال
می‌بینی که حالا در مسکو است ...
— تو او را میشناسی کیم . اینطور
نیست ؟
— من ... من اصلا نمیدانم از کدام
دختر حرف می‌زنی ؟
— و با اینهمه نپرسیدی ؟
— برای چه پرسم ؟
— برای اینکه آدم کنجکاو‌ی هستی ،
ولی وقتی من اسم کلارا را گفتم ، تو
سرت را برنگرداندی که او را نگاه
کنی . تو او را میشناسی کیم ! انکار نکن !
— کیم باز لبخندی زد و گفت :
— حالا این کلارا ی تو کجاست ؟
— آنطرف سالن ، پشت آن گلدان
بزرگ ... در کنارش هم یک جوان
خوشگل روس نشسته ... می‌بینی ؟
— کیم البته میدانست که از چه کسی
حرف می‌زنم . این رستوران ، چنانکه
بعدها فهمیدم ، یک رستوران عمومی نبود ،
بلکه رستورانی بود مخصوص جاسوسان
فراری شوروی از غرب ! کیم بابی‌انتانی
نظری به «سبزی که نشان داده بودم ،
انداخت و گفت :
— اوه ! رفیق «ناتاشا» را می‌گوئی ؟
— کیم ! مرا مسخره نکن ! او
«رفیق» نیست ، بلکه یک آمریکایی است .
اسمش هم ناتاشا نیست ، بلکه کلارا است .
من شش سال ، در کنار او بوده‌ام ، و
حالا دیگر ناخواهش را هم میشناسم ... !
— راستی ؟ اما من باندازه تو او را
نمیشناسم . در هر حال خوبست که ما را

مراقب مهربان و همیشگی مانیز ، با همه
مهربانی‌اش رفتاری کاملا حساب شده با ما
داشت . مثلا هرگز اومار را بخانه خودش
دعوت نکرد . هرگز زش را با معرفتی
نکرد ! هر روز بیشتر از روز پیش احساس
میکردم که تنهایی با دودست سیاه خود
گلویم را گرفته و می‌نشارد و غم‌ناک میکند .
اما کیم در شوروی ، با وجود همه محدودیتها ،
مثل یک ماهی در آب زلال ، شاد و خوشبخت
مینمود . شادی‌اش گاهی ماسکی بود بر
روی اندوههای درونی‌اش که حتی از
من پنهان میکرد ، ولی بهر حال از من
خوشتر بود .
— با چنین روحیه پرباشی بود که
نخستین زمستان سخت را در شوروی
گذراندیم . در مقابل خود دوساله داشتم .
نخست اینکه بدخترم قول داده بودم که
روز سیام ژوئن به نیویورک بروم و او را
بینم . از طرف دیگر پاسپورت من در ماه
اکتبر باطل میشد ، و چندان مطمئن نبودم
که سفارت آمریکا در مسکو ، گذرنامه‌ام را
تجدید کند . وحشت از اینکه دیگر نتوانم
از مرزهای شوروی بیرون بیایم ، دلم
را می‌شرد ... در یکی از روزها حادثه عجیبی
برایم اتفاق افتاد که یکبار دیگر مرا به
اسرار حسرت‌انگیز دنیای جاسوسان آشنا
ساخت : آنروز یکی از رستورانهای
عمومی مسکو رفته بودیم . هر بار که
بدین رستوران میرفتیم ، نخست سرگی
بعیدتر آنجا تلقین میکرد و او در گوشه
خلوتی ، یک میز برای ما رزرو میکرد ،
بعدتریکه از پشت میزبان تقریبا کسی را
نمیدیدیم . ولی آنروز من ، کسی را دیدم :
یک آشنا را ! یکی از همشاگردیهای قدیم
خودم را که از دوران دانشکده بعد ندیده
بودم ، و خیال میکردم که با زبانی خاص
خود ، یکی از میلیونرهای آمریکایی را
بتور زده و حالا در یک ویلای کنار دریا ،
با یکاهایش شا می‌کند ! ولی او در مسکو
بود ! و در رستورانی که بنظر می‌آمد پر
از آدمهای مرموز است . همینکه چشمانم
باو افتاد ، فاشی از دستم افتاد . خوشبختانه
سرگی همراه ما نبود . کیم متوجه نگرانی
ناگهانی من شد ، و پرسید :
— چی شده النور ؟ چرا راجحی ؟
— چند لحظه نتوانستم جواب بدهم .
ولی او همچنان نگاه نافذش را بروی من
دوخته بود و منتظر سؤال بود . خوب میدانستم
که کیم یک سؤال را دوبار تکرار

بعد از ماهها ، دست کم برای من ، هنوز
یک زندگی موقتی و بیهدف بود . روسها
با وجود پذیرائی شایان خودشان شدیداً من
و کیم را تحت نظر داشتند ، و زندگی
محدود و سرپستی برایمان ساخته بودند .
مثلا یکروز از مقامات شوروی پرسیدیم
که آیا حق داریم یکی از بهترین دوستان
خودمان را که خبرنگار رادیو لندن در
مسکو بود ، ببینیم ؟ «سرگی» مراقب
همیشگی ما ، بعد از دوازده روز ، با تأسف تمام
با ما اطلاع داد که : «فعلا این دیدار میسر
نیست ، شاید بعدها ...» من به کیم فریاد
کنیدم :
— آخر چرا بعدها ؟ یعنی کی ؟ مگر
ما در اینجا زندانی هستیم ؟
و کیم خیلی خونسرد میگفت :
— آنها حق دارند ... رفقای روسی ما
میترسند که ما یورپین انگلیس و یا حتی
جاسوسان سیا ، بفکر کشتن من بیفتند !
— ترا بکشند ؟ در مسکو ؟
— بلی ، خیال میکنی انگلیسی‌ها و
آمریکاییها بخواب رفته‌اند ؟ ضحک‌سنگاه
جاسوسی آنها در اینسنگه آمده‌ار فقط یک
پول می‌خرند ، نه با ایمان و ایدئولوژی .
ولی قدرت دستگاه جاسوسی‌شان نیز در
همین پول است . همه‌کس نمیتواند از چندان
پول با چند میلیون دلار طلائی چشم
پوشد !
آیا کیم میخواست حتی مرا که
زن او بودم ، گول بزند ؟ خیال نمیکند .
او برای من از خفا شدن در مسکو میترسید ،
و میگفت : «خیال میکنی در رم و برلن
و آمستردام ، اینهمه آدم که هر روز با یک
تصادف ساده او میبیل می‌برند ، و با مثلا
در یک کوه‌نوردی از سرفله به ته دره
میافتند ، یا در دریا غرق میشوند ، و یا
اصلا ناگهان ناپدید میشوند ، همه‌شان
مردمان بی احتیاطی هستند ؟ نه ! در میان
آنها گاهی کسانی هم هستند که «بابد
بپیرند» ! چونکه فرمان قتلشان از طرف
یک سازمان جاسوسی صادر شده‌است . عمر
یک جاسوس را عزرائیل تعیین نمیکند ،
بلکه عمر زندگی او در دست اربابان
خودش ، و اربابان رقیب است ... ما باید
احتیاط کنیم النور !
— ما باید احتیاط کنیم ... ولی ناکسی ؟
مگر من ناکسی نمیتوانم بنشینم و با دیوارها
حرف بزنم ؟ حتی «سرگی» این عضو
عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی ، و این



از: دل‌تور

ترجمه: کی‌مرام

آغاز یک داستان تازه

حادثه چنان سرعت اتفاق افتاد که نتوانستم افکارم را منظم کنم. حتی فرصت اینکه ببینم اتومبیلی از جاده تارک و فرعی بطرفم می‌آید پیدا نکردم. در یک لحظه، ساهی هیکل اتومبیلی که چون سایه یا غول بستم من پیش می‌آمد به چشم خورد، قبل از آنکه معرک کار کند، پای راستم به حرکت درآمد. فشار ناگهانی پای راستم روی پدال ترمز، صدای خشک کشیده شدن چرخ های اتومبیل را روی اسفالت خیابان بگوشت رساند و با صدای ترمز اتومبیلی که بطرفم می‌آمد توأم شد و یک صدای شدید بمن فهماند که اتومبیل‌هایمان تصادف کرد.

در یک لحظه تمام این صداها همراه با صدای خرد شدن و ریختن مقداری شیشه که حتما شیشه چراغ یا هر دو اتومبیل‌ها بود بگوشت رسید و تکان شدیدی خوردم. تصادف در سازه‌های ایتالیا، بخصوص وقتی ماشینی ناگهان از جاده فرعی ظاهر میشود همیشه مرگ‌آور و خطرناک است. بهمین جهت دومین احساس من احساس ترس بود. ترس از آنچه پیش آمده و ترس از جان خودم. شدت روی فرمان اتومبیل افتادم. بلافاصله تشخیص اینکه فاصله سینه‌ام شکسته یا جمجمه‌ام خرد شده برایم مشکل بود. اما همینکه سرم را بلند کردم و حواسم را به چهارستون بدنم جمع کردم، متوجه شدم سالم هستم در همین لحظه احساس خشم و عصبانیت بمن دست داد. از بی احتیاطی راننده‌ای که جان و اتومبیل مرا به‌خطر انداخته بود عصبانی شدم. مونورا خاموش کردم. قبل از آنکه پیاده شوم و ببینم در خارج از اتومبیل چه اتفاقی افتاده نگاهي به دوربین عکاسی‌ام که معمولا آنرا به شاسی رادیوی ماشین آویزان میکردم انداختم تا بفهمم و مطمئن شوم دوربینم صدمه‌ای ندیده است. هنوز پیاده نشده بودم که مرد بلندقد و خوش قیافه‌ای در کنار

شیشه بغل اتومبیل ظاهر گشت و با لبخند مودبانه‌ای گفت:

— مناسم آقا...

بیانش کاملاً آرام و صمیمی بود. درست مثل کسی که موقع بارک کردن به سیر اتومبیل آدم ضربه خفیفی زده باشد یا خون‌سردی اظهار تأسف کرد. تماشای حالت مطمئن و خون‌سرد این مرد که حدود یک‌متر و هشتاد سانتی‌متر بلندی قدش بود و لبخندی شیرین لب داشت، چند احساس متفاوت در من بوجود آورد.

اول احساسی که زانیده علاقه‌ام بشغل خودم یعنی خبرنگاری بود، یا خبرنگار عکاس دید همیشگی‌اش بدنبال ثبت وقایع جالب می‌رود. قیافه و حالت این مرد و اندام موزون و موقرش بقدری جالب بود که بی‌مل نبودم عکسی از او بگیرم و اما احساس دیگر، عصبانیت بود. عصبانیت شدید از تصادفی که این مرد بوجود آورد و ممکن بود جانم را قربانی کند و خون‌سردی که برای اظهار تأسف نشان میداد.

من یقین داشتم اتومبیلم خسارت دیده، این خسارت بدون تردید ناچیز نبود، اما این مرد خوش قیافه با لبخند مطمئن‌گویی اصلاً مسئله‌برایش فاقدا اهمیت بود.

سکوت و بهت‌زدگی من آن مرد را دومرتبه بحرف آورد:

— مناسم آقا... واقعا مناسم. من خیلی عجله داشتم، هنوز هم آنقدر عجله دارم که ناچارم بدون معطلی حرکت کنم. به اتومبیل‌شما خسارت وارد آوردم. میدانم تقصیر من بود. مناسم ولی هر قدر خرج تعمیر ماشین شما میشود بلافاصله تقدیم میکنم.

همانطور که حرف می‌زد، دست راستش را در جیب پشت شلوارش فرو کرد و کیف پر پولش را بیرون آورد و آنرا باز کرد. مرد کاملاً موقر و غیربانی بنظر میرسید. باین حرف‌ها و حرکتش مرا کاملاً خلع‌سلاح کرد. ناچار در حالیکه سعی میکردم منم در مقابل این ایتالیایی جنلین

شکوه عشق...



و این داستان جدیدی است
داستانی پر شکوه
با عشقهای پاک و پر شکوه که فداکاری و
جانبازی جلوه گاه آنهاست
و عشقهای ریاکارانه و هوس آلود که
آرزوهای شیرین را مدفون میسازند
داستانی اسرار آمیز و پر کشش که خواننده
را همراه قهرمانان ناآخرین کلام پیش میبرد.
داستانی که عشقهایش «خواهرم صوفی»
و رازهایش «بکشی اگر مرا دوست
داری» را یاد میآورد.

من از انهمه اصرار او برای اینکه شخصا خسارت را بپردازد اینکه
تسخیر من بحساب بیسواد انومیل را تعمیر کنم تحریک شده بودم ، حس
کجکاو ناشی از شغل در آن لحظه شدیدا تحریک شده بود بهمن دلیل
با اطمینان جواب دادم :

— نه ، نه ، من پول قبول نمی کنم . ترجیح میدهم به حساب بیسود
شما انومیل را تعمیر کنم . تصادفی اتفاق افتاده ، شما نباید از جیبینا خسارت بپردازید
نگاهی بین انداخت . نگاهی که نتوانستم تشخیص بدهم دوستانه
است و یا پر اضطراب . لبخند همیشگی از کنار لبهای باحالتش محو شد
و بلافاصله حالت اطمینان بخش همیشگی در قیافه اش ظاهر گشت . اما من در
توقن نگاهش ناراحتی و توشش میدیدم . دست مرا درست گرفت باهیجان فشار داد و گفت
— من بک خواهم مردانه از شما دارم ، پول را از من قبول کنید
و اجازه بدهید از هم خدا حافظی کنیم . قیافه اش بجا گفتن من خیلی عجله
دارم ، باید اضافه کنم در یک موقعیت استثنائی و ناراحت کننده ای قرار دارم .
اگر پول را از من قبول کنید واقعا از شما متشکر میشوم .
— آخر چرا ؟ . . .

قبل از اینکه آن مرد حرفی بزند صدائی از پشت سرش بگوش رسید :
— آقایان ، خونسرد باشید . . . من به پاسگاه پلیس تلفن کردم ،
الان کارشناس راهنمایی میاید .
ناشاسی که این حرف را زد ، یک مرد ایتالیائی کوتاقد بود . از آن
قبائل ایتالیائی که در هر کاری دخالت و اظهار نظر میکنند . از آن ایتالیائی
های فضول . . .

بعد از گفتن جمله اش دور انومیل چرخید . در حالیکه دستهایش
را بلند کرده بود با لجه غلیظ ایتالیائی گفت :
— اوه . . . بین چی شده . . .

بقیه در صفحه ۵۷

خونسردی خود را حفظ کنیم جواب دادم :

— چرا خسارت بدهید . مگر انومیل شما بیسود نیست ؟
— البته که بیسود است . اما همانطور که عرض کردم عجله دارم و
نتوانم برای انجام تشریفات مستقر بمانم .
از داخل کیفش چند اسکناس درشت بیرون کشید و سعی میکرد
بازور آنها را درست من بگذارد .

— نفرمائید . نگیرید . باید کافی باشد . انومیل شما خسارت زیادی
ندیده . یک گلگیر آن صدمه دیده و یکی از چراغهای جلو خرد شده .
طوری حرف میزد مثل اینکه در یک ضیافت رسمی بیکدیگر معرفی
شده ایم . اصلا انگار نه انگار که در یک شاهراه خلوت و دور افتاده نزدیک شهر
رم تصادف کرده ایم . ادب و عنایت و وقار این مرد مرا کاملا تسلیم کرد . بعلاوه
با برگشتن خسارت انومیل مرا می برداخت و حتی میتوانستم احساس کنم
خیلی بیشتر از صدمه ای که به انومیل من وارد شده بود .

دلم میخواستم من هم متقابلا گذشت نشان بدهم و از گرفتن پول
صرف نظر کنم . اما این مرد که معلوم بود باتمام خونسردیش عجله دارد ، من فرصت
فکر کردن و حرف زدن نمیداد . پولها را برزور در دست من گذاشت و اضافه کرد :
— خوشبختانه انومیل شما مدل فراوان و شناخته شده است . لوازم
بدکی و تعمیر آن در تمام فروشگاهها و تعمیرگاههای رم فراهم است . من در
حالتکه میخواستم پولها را به او برگردانم گفتم :

— احتیاجی بپول نیست . من میتوانم انومیل را تعمیر کنم و
صورت حساب آنرا برای بیسود شما بفرستم .
— نه ، نه ، اهمیتی ندارد . مهم نیست . خواهش میکنم قبول
کنید . من شخصا اینطور راضی تر هستم .

بزور انگشهای مرا روی اسکناسهای می بست .
— خواهش میکنم قبول نفرمائید .

شوخی

شوهر تق .. تق .. تقو !

مامان بهتر از تو پیراهن اطو میزد!

مامان بهتر از تو غذا می پخت!

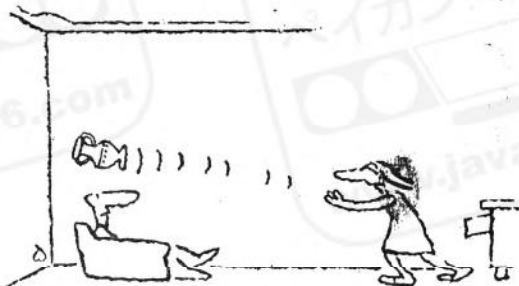


مامان مرتب تر از تو بود!

مامان بیشتر از تو قناعت داشت!



مامان بهتر از تو نشانه گیری میکرد!



بر خورد عاشقانه سر چهارراه



بدون شرح



بیژن - آفرین برابا و مامان! خیلی وقت است که من يك برادر میخوام!

گل سرخ و شمشیر

قسمت بیست و هشتم از خانم : ساندرا پاردری
ترجمه : احمد مرعشی

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس نزدیکتر میشوند . کارولین دختر ماجراجو و هیجده ساله کنت در آخرین لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده میرود . بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود و در چهارده جنگ بدوش با پارت شمشیر زده روبرو میشود . کنت محل يك دقینه ملا را باو نشان میدهد . جواهرات مادرش را باو میسازد و ودیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو ببینند و بخاک بسیارند . سپس کارولین باردگاه ناپلئون میرود و در آنجا با جد نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال میرود . او را بدموعه می برند و در آنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد و راهب ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین همراه برادرش پاریس میآید و از آنجا برای دیدن پدرش به فونتن بلو می رود و نیمه شب ناپلئون باتاق خوابش میرود . بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون بیابخت از پاریس خارج میشود . در مازگشت فیلیپ بکارولین خبر توقیف



کارولین راهی را که ازدل صخره‌ها میگشت در پیش داشت . باتو هم بیصدا چون حیوانی سبع سایه‌هایش میرفت . کارولین آخرین ارتعاش صدای طبل و ابراز احساسات تماشاچیان را در گوش داشت . تمام اهالی (آزکی - سور - اوب) روی چنین بیرون شهر یعنی آنجائیکه سیرگلدارش را برپا کرده بود جمع شده بودند .

دردل گفت :

— حتما کاسه استرلا امشب از پول پرویمان خواهد شد ، زیرا باوجود خرابی‌هایی که جنگ بیار آورده اهالی اینحدود دست‌ودل بازیشان را فراوش نکرده‌اند .

حالا دیگر از دوردست انبوه درختان سیدار که در طول چند صد متر روی برکه پراز قزل‌آلا سایه انداخته بودند پیدا شد . کارولین در اینجا باهمه چیز آشنا بود . هر سنگ ، هر بوته و هر خم راه را میشناخت . اینجا بهشت دوره کودکی‌اش بود .

چیزی نمیگذاشت که جبهه شمالی دیوار قصر روزامبو پیدا میشد بیحرر پیش میرفت . باتو شبیه سایه‌ای تعقیبش میکرد . تا ده دقیقه جلو دروازه بزرگ قصر می‌ایستادند و آنوقت دیگر درخانه بودند . . .

وقتی از روی چننی که در طول دیوار بیرون قصر تا جلسو دروازه کاشته شده بود راه میرفت انگار پر درآورده بود و پرواز میکرد . نمای دروازه قصر تیره و مبهم برابرش قدمل کرد . میخواست بطرف در فرعی برود که ناگهان یکه خورد . هاهوئی بگوش رسید . چند نفری فرمان‌دادند ، و بعد صدای سم اسبان از روی سنگفرش شنیده شد .

کارولین برق‌آسا خودش را به سایه درختان بلند ، اسفندان کشید . دروازه عریض و سنگین باز شد . عده‌ای سوار هنگی غرق در شل‌هایی تیره از حیاط قصر بیرون ناخندند . وقتی کارولین از لای در فرعی توخزید خوشحالی و ترس را یکجا در خود احساس کرد ...

صدای سم اسبان داشت از فضا محو میشد ، کارولین که از لای در فرعی تو خیزده بود حیاط وسیع و مدور را مقابش دید . از توی تاریکی هیکل قصر قابل تشخیص بود . روی پله‌های سرسرای قصر شع‌هائی که از فانوس های شیشه‌ای روشن بودند نوری ملایم به اطراف میپراکندند . روزامبو پیچیده شده در لثافی از عشقه‌ها در چشم او به قصری افسانه‌ای مبدل شده بود . کارولین افسون آن لحظه شد . پشت در روشن مردی ایستاده بود و انگار به شب گوش داشت . نحوه ایستادش ... نحوه سرگمی به عقب نگه‌داشتش .

۲

نحوه دست چپ به کمر بند ، بندکردنش

کارولین شروع بدویدن کرد . زمین را دیگر زیر پاهایش احساس نمی‌نمود . از روی پله‌های ورودی خانه تقریبا پرواز کرد . دید که چگونه در چشمهای فیلیپ علامت آشنائی پیدا شد ، و آنوقت بود که کارولین خودش را به آغوش برادر انداخت و سر بر سینه‌اش گذاشت . شنید که چگونه فیلیپ اسش را بر زبان آورد ، احساس کرد که چگونه او با دست موهایش را نوازش‌داد و اوختکی پیراهن سفید و زیر آن گرمی قلبش را احساس کرد .

کارولین حرفی برای گفتن نداشت فقط اشک برای ریختن داشت ... فیلیپ او را که هوشی میکرد در بغل فشرد . میدادست براو چه‌ها

گذاشته بود ، اما احساس میکرد هر چه گذاشته بود ، بسیار وحشتناک بود . آهسته گفت :

— بین ، حالا دیگر همه چیز خوب و روبراه‌است .

کارولین اندک‌اندک آرام شد ، اشکهایش بند آمدند . از فیلیپ جدا شد ، قدم به سرسرا گذاشت . دورتادور ، روی دیوارها شع‌دان روشن بود . سرسرا وسیع ، اشباح از گرمی و بوی شمع بود . نه ، خواب‌نمیدید . او در روزامبو بود .

دری که به آشپزخانه مربوط میشد باز شد و زنی کوتوله و گرد و قلنبه قدم به سرسرا گذاشت . کارولین درحالیکه ذوق‌دمشده بود دادمیزد :

— ماریان ! مرا نمیشناسی ماریان !

بطرف او دوید . مستخدمه خانه سرچایش خشک‌شد ، مدتی به او که انگار يك شیخ بود خیره ماند . و داد زد :

— خدای من ، کتس ! این شماید ؟ اصلا شما را نشناختم .

بعد دست کارولین را گرفت و افزود : — شما زنده‌اید ! باورکردنی نیست ! ما همه امیدهایمان را از دست

داده بودیم ...

چنانکه گوئی هنوز نمیتوانست حقیقت‌را بخودش بقبولاند . دور کارولین طواف کرد و گفت :

— خدای من ، کتس این لباسهای پاره‌چسب که پوشیده‌اید . من اگر از دور شما را میدیدم حتما سگ‌ها را بطرفتان کیش میدادم .

دستهایش را بهم مالید و ادامه داد :

لطفا ورق بزیند

— خدا را صدهزار مرتبه شکر . اگر آقای کنت بفهمد حتما از فرط خوشحالی جالش خوب میشود ...

غفلتا حرفش را برید . زیرا باتو را که در آستانه در مانده بود کشف کرد . کارولین که مسیر نگاه ماریان را تعقیب کرده بود ، با لیخندی به سیاه‌پوست برای تو آمدن اشاره کرد و گفت :

— اسش باتو است . نوکرم است .
باتسو با سرودستهای بزرگ آویخته اجازه داد نگاهها براندازش کنند . کارولین گفت :

— اول غذایی برایش حاضر کن . ما هردو از سال فحش درآمده‌ایم . ماریان به‌لامت نایید سر تکان داد و گفت :
— هردو نفرتان را سیر می‌کنم . برای شما هم کتس ، فوری حمام را حاضر و بخاری اتاقتان را روشن می‌کنم . اوه ، کتس . نمیدانید چانتان اینجا چقدر خالی بود . خوشحالم که آمدید

فیلیپ در اتاق غذاخوری را پشت سرش بست . دست روی شانه های کارولین گذاشت و گفت :

— به روزامو خوش آمدی .
و بعد نگاهش را که مالا مال از گرمی و محبت بود بروی خواهرش دوخت و گفت :

— ذره‌ای عوض نشده‌ای . هنوز غافلگیر کردن اشخاص را دوست داری . این نوکر چیست همراه آورده‌ای ؟ اگر يك كالكسه طلا هم از پشت سر برد باز تعجب نخواهم کرد .

و عجیب این بود که تازه حالا ، از میان طوفان احساسات کارولین ، خوشحالی سربلند کرد . این خوشحالی نظیر آتشی که تازه گرفته باشد ، و بعد بزرگ و فراوان شود ، کوچک و ضعیف بود .

با رُستی تقریباً جالب به میز بلوط بلند و باریک قرار گرفته وسط اتاق که ظاهراً اندکی پیش‌پشت غذا خورده شده بود اشاره کرد و گفت :

— بطوریکه می‌بینم ، منتظر می‌بودی ...
کارولین جلو بخاری دیواری خودش را توی صندلی انداخت . کتشیهای زمخت‌ش را کند و پاهایش را با بطرف آتش دراز کرد . فیلیپ که دستپایش را به دستکندگی‌کاری شده بود صندلی تکیه داده بود و از بالای سروا به آتش خیره مانده بود گفت :

۴

— جدا بخاطر نگران بودیم . ناپلئون بعضی اینکه قدمش بیاریس رسید فوری قاصدی نزد پدر فرستاد . خیال میکرد ما از تو خبر داریم . لحظه‌ای فقط صدای جرق و جرق و چك‌چك هیزم‌های جنگلی در اتاق بیچید و آنوقت کارولین برای اینکه از سؤال او پیشدستی کرده باشد گفت :

— نه ، حالا ، فیلیپ ، حالا حوصله حرف زدن ندارم . شاید دیرتر ... معذرت میخواهم ... قصد کتکاوی نبود ...

کارولین با نگاهی از او تشکر کرد و بعد بقیافه‌اش بیشتر دقیق شد . فیلیپ از آن شب یکسال پیش ، یعنی شبی که تیپو کشته شد و او به انگلیس فرار کرد یگدنیا فرق کرده بود . يك مرد شده بود . از گفتار و کردارش آرامش ، اعتماد بنفس و قدرت میبارید .

— تو کی از انگلستان برگشتی ؟
— شش هفته پیش .
— به پاریس هم سری زدی ؟
— نه .

فیلیپ جلو بخاری رفت . به دستک مرمر بخاری تکیه داد و نگاهش را به دور دوخت و گفت :

— یکسره به روزامو آمدم و قصد دارم همین‌جا بمانم . انگار داشت با خودش حرف میزد :

— من به اینجا ، به این خانه و سرزمین تعلق دارم . این حقیقت را تازه حالا فهمیده‌ام . برای من اینجا یکعالم کار ریخته است ...

کارولین گویی بد شنیده بود . او فقط خوبی و لطفی را که در گفتار فیلیپ نهفته بود حس کرده بود . گفت :

— فیلیپ ، اگر پدر اینخرف را از دهانت بشنود حتما از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد . تو باید با او آشتی کنی . راستی خبری از او داری ؟

حالا دیگر لابد بادمش گردو می‌شد . امپراطور دوباره بیاریس برگشته . همچنین همانطور رو برآه شده که او آرزویش را نمیکرده ...

فیلیپ جوابی نداد . سکوتش دلهره‌ای بدل کارولین راه داد . پرسید :

— فیلیپ ، اتفاقی برای پدر افتاده ؟
فیلیپ درحالیکه سعی میکرد شانه از زیر بار جواب خالی کند

۵

جواب داد :

— صلاح در این بود ، اینجا می‌آمد . ولی کارولین به او مجال نداد :

— حرف بزنی فیلیپ . بگو چه شده ؟ چیزی را از من بپایان می‌کنی ؟
— نه چیزی را بپایان نمی‌کنم . همینقدر بدان که حالت هیچ خوش نیست .

کارولین پرسید :

— آیا عوارض ناشی از پیری است ؟

فیلیپ شانه‌هایش را بالا انداخت :

— هیچکس تشخیص نداده او را چه میشود . و خودش هم میل ندارد ریخت دکترا را ببیند . پریور امپراطور دکسر (فورو) را به عیادتش فرستاد . اما حتی او را هم به اتاقش راه نداد ...

کارولین لحظاتی سرش را عقب انداخته بود و بحر فیلیپ فکر میکرد . فورو پربروز سلاطین پدرش رفته بود ؟ خوب ، فیلیپ از کجا سرعت این خبر را دریافت کرده بود ؟ ناگهان بیاد سوارانی افتاد که وقتی می‌آمد ، داشتند قصر را ترك می‌گفتند ...

بلند شد بطرف بالای میز رفت و گفت :

— ولی از حق نگذریم پیک‌های بادبانی داری ...

فیلیپ تپسی کرد و جواب داد :

— و خواهر من هم چشمانی تیزبین . من از پاریس همینان داشتم . کمی قبل از اینکه تو سر برسی رفتند . فیلیپ منتظر نمیرسید ، اما انگار چیزی را از او پنهان میداشت . هردو به میز خیره مانده بودند . میز برای هفت نفر چیده شده بود ، میز پر بود از بطری شراب‌های خالی ، جام‌های نصفه ، و دستمال ستره‌های مجله شده . کارولین با اشاره به میز گفت :

— يك عیدان جنگ حسابی است ...

— این زن! جنگی است که من به آن احترام می‌گذارم .

ناگزین يك فوطی گرد و طلانی ، کنار دستمال ستره‌ای توجه کارولین را جلب نمود . آن را برداشت درش را بالا زد . پراز آب نبات‌های بنفش رنگ بود . جدار داخلی فوطی بیانی گراف میناکاری شده بود . کارولین آب‌نبات‌ها را کنار زد و ناگهان يکه خورد ، ته‌فوطی با جواهراتی زیر يك آرم ساخته بودند :

۶

آرم يك مجسمه ابوالهول .

کارولین بدون منظور در فوطی را باز کرده بود . اما حالا که در باز شده بود ، او به ابوالهول خیره مانده بود . ابوالهول ! این آرم را قبلاً کجا دیده بود ؟

با اشاره به فوطی گفت :

— یکی از رفاقت باید خیلی فراموشکار باشد ...

فیلیپ لحظه‌ای تردید بخرج داد و بعد گفت :

— تو حتی این دوست فراموشکارم را می‌شناسی . او دوست دیرینه‌تر است . اینطرفها بشکار آمده بود ، ضمناً سری هم بهم زد ...

بلور ! کارولین سر برز انداخت . نمیخواست در آن لحظه کسی مواظبش باشد . توجهش را روی فوطی متمرکز کرد . ابوالهول ؟ نه ، این بلور نبود . ولی قبلاً چنین آرمی را کجا دیده بود ؟ هرچه بغرض فشار می‌آورد بیادش نمی‌افتاد . سربلند کرد و گفت :

— وقتی بیاریس برگردم ، خودم فوطی را میبرم و به‌دو ک میدهم . تو میخواهی بیاریس برگردی ؟

— بله ، میخواهم بیاریس برگردم . من باید پدرم
فیلیپ جاو رفت ، دستپایش را روی شانه‌های خواهرش قرار داد و افزود :

— تو می‌خواهی پدرم و ناپلئون را بینی میخواستی همین‌را بگویی و بعد سرش را به‌لامت تاشخ بجانم و ادامه داد .

— هنوز شفا نیافته‌ای ؟

کارولین با تپسی به نگاه او پاسخ داد و گفت :

— اول باید خودم از خودم شفا پیدا کنم ...

— تو خیلی ماجراجو ، بلندپرواز و سرکشی . بالاخره روزی یکنفر پیدا میشود که رامت کند . خیلی مایلم بدانم این شخص چه‌کسی است .

کارولین خندید و جواب داد :

— و من نیز .

این دو کله را با کمال سبکری ادا کرد ، ولی همه آنجیزهایی که او در آن ساعت احساس میکرد ، در همین دو کلمه نهفته بود : اعتماد بنفس ، جوانی ، زیبایی ، و يك زندگی کامل پیش‌روانش ...

عینا مثل دوره بچگی اش بود. ماریان حمام را حاضر کرد و آنقدر لگن لگن آب گرم در وان ریخت تا زیرگلوئی کارولین را کفی لطیف و خوشبو پوشاند. بعد بکمک یک صابون گیاهی که خودش از روی یک نسخه قدیمی در خانه تهیه میکرد، موها و تنش را شست. آب کشی کرد. حوله ای قیلا گرم شده دورتنش پیچید، موهایش را خشک کرد و بروس کشید. چند دقیقه بعد هنگامیکه کارولین در پیراهن ابریشمی بلند مخصوص منزل که سرآستینها و دور دامنش پرغو نشان بود وارد اتاقش شد، جلو بخاری داغ شام را حاضر و آماده دید. شام عبارت بود از: سوپ - ماهی قزل آلا - دلمه گوشت شکار - و کرکمرامبل.

کارولین دیگر معطل نشد.

شعها تاته سوخته بودند. ولی آتش بخاری هنوز مختصر روشانی به اتاق میرا کند. دیوارها، تابلوها، آئینه، تختخواب سابیاندار، همه و همه در آن تاریک و روشن، غرق در سایهانی لبریز از نوعی زندگی معروض بودند. حالا دیگر دوشری حرفشان می آمد. فیلیپ از سالی که در انگلستان گذرانده بود تعریف کرد. هرطور که عشقش کشیده بود، زندگی کرده بود. ضمن تحصیل، با شاعران، هنرمندان آشنا شده و در عین حال همیشه دلش برای «روزامبو» لک زده بود. چندین بار عاشق شده، و چندین بار از عشق سرخورده بود و سرانجام افزود:

من به رویاها هم خیانت نکردم، ولی خیالبافی ها را جا گذاشتم و برگشتم.

زبان کارولین نیز به تعریف باز شد، و او حالی داشت که انگار با هر کلمه ای که میگفت باری از دوشش برداشته میشد.

فیلیپ نگاههایش را به صورت خواهرش دوخته بود، زیرا حالت قیافه اش بیش از زبانش گویا بود. او هرچه را هم که کارولین بگفت برگذار میکرد، در آن قیافه میخواند.

روز بعد نیز مثل شب پیش به آنها خوش گذشت. بعد از صبحانه، کارولین و فیلیپ سواره بیرون ناخند و از زیبایی های آنروز گرم ماه مه لذت بردند. مدتی در محدوده قصر پره زدن و چون شب فرا رسید در اطراف نقشه ای که فیلیپ برای تجدید ساختمان قسمت طبعه حریق شده قصر کشیده بود تبادل نظر کردند. در این میان ماریان مرتب از اتاق خطای می آمد و کارولین را برای پروبلس باخوش میبرد. او شب پیش به کارولین گفته بود:

در غیبت شما مد بکلی عوض شده است و لباسهایتان دیگر قابل پوشیدن نیستند. دامن ها بلندتر شده اند، و پاپیون روی سینه ها بالاتر پریده است. فردا خیاط را خبر می کنم تا برایتان موقعا چنددست لباس بدوزد. کارولین وقتی همراه ماریان برای پرو میرفت حواش سرچا نبود. او دالم به پاریس فکر میکرد و افکارش را در اطراف پدرش و مردی که دوست داشت پرواز میداد.

روزامبو فقط سه روز توانست او را پای بند خود کند. صبح روز چهارم کالسکه ای چهار اسبه مزین به لامت «گلرک ووششیر»، آرم خانوادگی کت روم آلری، از قصر حرکت کرد و او را با خود بسوی پاریس و یک سلسله امیدها و ماجراهای تازه برد.

شب بود که کالسکه چهار اسبه به بیرون شهر پاریس رسید. کارولین که به پنجره کالسکه تکیه داده بود، از تماشای مردمی که لباس جشن پوشیده بودند سیر نمیشد. بطوریکه در منزل نگاه قبلی فهمیده بود، آن روز، اول ژوئن ۱۸۱۵ و روز معروف به (مای فلد) بود.

«توضیح مترجم: جشن مای فلد که به زبان لاتین (کامپوس مدیوس) نام دارد یکی از بزرگترین جشن های ملی و نظامی فرانسه است. فرانسوی ها مای فلد را از سال ۷۷۵ بعد از میلاد به نسبت پیروزی بزرگی که ماه مه در یکی از جنگها نصیبشان شد برگزار می کنند. این جشن ابتدا در ماه مارس برگزار میشد و به مارس فلند هم معروف بود، اما بعدها قرار شد در حد فاصل ماههای ژوئن و اوت برگزار گردد.»

میتینگ که ظهرگاه روی چن های بین مدرسه نظام ورودخانه سن برپا شده بود، با شلیک چندتیر توپ بافتخار امپراطور بیایان رسیده بود، اما هنوز شهر از جامه جشن بدر نیامده بود.

بدنبال آنروز بی ابر، شیروش و هیجان انگیز که چون شراب درخون نفوذ میکرد، وی خناری مستی می آورد فرارسیده بود.

وقتی کالسکه به بولوار سن مارتن پیچید به کارولین چنان احساسی دست داد که انگار داشت به یک سالن رقص میرفت. خانه ها، کاخ ها، کلیساها، تئاترها چراغانی شده بودند. شاخه های درختان، حلقه های گل و پرچمها پنجره ها را زینت داده بودند. از هر گوشه نوای موسیقی بگوش میرسید و نوب میدانها مردم در حال دست افشانی و پایکوبی بودند. کارولین در دل گفت:

یکسال پیش من همین راه را در لباس قراقی پشت سر تزار روسیه

پیمودم. ولی بنظر می آید که از آنوقت تا حالا نه یکسال بلکه یک ابدیت گذشته است.

بیاد آورد، در عرض آن یکسال، ساعتی آمده بودند که او در انشای آن ساعات امید هر گونه تجدید دیدار با پاریس را بگور سپرده بود. ولی حالا نسبت به هیچیک از آن ساعات کینه ای نداشت واز آمدنشان نادم نبود. وقتی سربلند میکرد، پنجره ها و خیابانها را که چون دکورهای صحنه تئاتر تماشایی وزود گذر بودند میدید. همه خاطرات گذشته، حتی وحشتناکترینشان بنظرش برارزش می آمدند.

کالسکه بنیدان وسیع جلو ابرا رسید. روی پله های ورودی ابرا مشعل های قدی، باروشنایی شان پلاکات هایی را که دو طرف چسبانده شده بودند، خوانا کرده بودند. کارولین فقط یک کلمه را تشخیص داد: امپراطور. به کالسکه چی دستور توقف داد. اسبها ایستادند. باتو از پشت کالسکه پائین پرید. در را گشود کارولین مانتوی آبی طاووسی رنگ از ابریشم حق، روی دویس سرفی اش که برنگ شراب قرمز (بورگوند) بود پوشید. امپراطور! در اوپرا! پدرش میبایست مختصر تاخیر ورودش را نادیده می گرفت.....

کارولین خرامان خرامان از پله های مرمر بالا رفت. سیاه پوست غول پیکر در حلیقه بنفش پررنگ نقره دوزی شده اش، با چند قدم فاصله پشت سر او قدم برمیداشت. متصدیان لژهای مخصوص وقتی چشمتان به آنها افتاد حیرت زده بتماشای ایستادند. چندتن از افراد گارد محافظ امپراطور که جلو لژاسطنتی روی چهارپایه نشسته بودند بقدری محو تماشای آنان گشتند که نا بخود آمدند، کارولین از لای در باز رنگی تو خریده بود. اول وارد اتاق ماقبل شد. یک پرده مخمل دوپل این اتاق را از لژ مخصوص جدا میکرد. از ورای پرده ضخیم نوای موسیقی بگوش میرسید.

کارولین پرده را کمی کنار زد. باهات اولین نگاه معبودش را پیدا کرد. امپراطور تکیه داده به پشتی صندلی سرش را روی بازوی چپ گذاشته بود. رنگش پریده و قیافه اش بدون حضور ذهن بنظر میرسید. در این لحظه اتفاقی افتاد. دو نفر از محافظین امپراطور که پشت سر

کارولین بداخل دویده بودند خواستند بزور او را از لژ سلطنتی بیرون نکنند. اما چون مقاومت نخرج داد همه های برخاست و همین هیمنه توجه امپراطور را جلب کرد. ابتدا به پشت سرش نگریست و آنوقت بایمی بلند شد و به کنجاری که روپرویش ادامه داشت خیرمماند.

شناختن کارولین یک لحظه بیشتر طول نکشید. اولین نگاه آشنایش بقدری بانفوذ بود که انگار داشت بدن کارولین را سوراخ میکرد. بطوری غیر منتظره قیافه اش جان گرفت. ذوق رده پیش دوید، او را بغل زد و بفهمی تنه می کلماتی محبت آمیز زمزمه کرد...

کارولین فقط به طنین صدای او گوش سپرد و احساس کرد تمام روزهای شوم گذشته باین یک لحظه می آیردند. آری مدتها دوری نتوانسته بودند بر ارکان آن عشق شورانگیز خلی وارد آورند.

امپراطور آهسته پرسید:

راستی راستی خودتی؟

کارولین فقط سر باین انداخت.

از کجا می آتی؟

کارولین جواب داد:

از روزامبو.....

طوری او را نگاه کرد که انگار گفته اش را باور نکرده بود.

از روزامبو؟ چند وقت آنجا بودی؟ اگر بدانی چندر بخاطر نگران بودم. چرا اینهمه مدت مرا بی خبر گذاشتی؟

کلماتش در آکورد تند آخر برنامه معو شدند و بدنبال از نفس افتادن ارکستر ابراز احساسات شدیدی شروع گردید. چراغها روشن شدند. جمعیت برای دیدن امپراطور دم گرفت. ناپلئون کارولین را ول کرد و گفت:

معذرت میخواهم. مجبورم خودم را نشان بدهم. معشوقه اش را جا گذاشت و بطرف زده لژ رفت. هلهله شادی جمعیت اوپرا را بلرزه درآورد. امپراطور دستش را بلند کرد و بخاطر ابراز احساسات جمعیت تشکر کرد. اتاق ماقبل از آزادانها و افراد گارد محافظ پر شده بود.

آنان کارولین را بزور کنار زدند و امپراطور را که در حال ترک کردن لژ بود در میان گرفتند. کارولین متحیر و دمغ شده برجای ماند. نا توان تر

«آیریس ماردوچ»



زنی فیلسوف،

نویسنده و

استاد دانشگاه

این نویسنده، از گرفتاری‌های خاص انسان زمان ما سخن میگوید و تا بحال مقاماتی بس بزرگ را احراز کرده است

پس چرا حرف نمیزنی ، چرامیگویی با چه جانوری ازدواج کرده‌ای ؟ آیریس ، بی آنکه حتی يك لحظه از این کجاندیشی و سلامت بیهوده آزرده شود، بی آنکه سرش را از روی کتاب بردارد ، جواب داد :

— من عروس وجود خودم هستم مادر ، من باخودم ازدواج کرده‌ام، با اشتیاق و دانش خودم ، و آن ازدواجی که هوش تشکیل خانواده‌است ، هنوز برای من زود است، مادر .

آیریس مردوچ ، چنان پیوندی میان خود و مردم احساس میکرد و تا آن حد بوجود این پیوند میان نویسنده و مردم معتقد بود که در یکی از نویسندگانش، در تعریف وظیفه نویسنده میگوید :

— داستان ، تصویری از وضع مردم است. داستانی که ارزش داشته باشد، از رفتار و روابط مردم نسبت بیکدیگر و ارزش آنها حرف میزند .

و جای دیگر مینویسد :

— آنچه دانستش برای يك نویسنده لازم است، اینست که «فرد» در اجتماع ، گرانها و وجودی بی‌ماند و یگانه است. این حرفها ، از نخستین کتاب‌هاست. کتابی که پیش از همه داستانیست، درباره ژان پل سارتر فیلسوف و نمایشنامه نویس بزرگ فرانسوی برشته تحریر درآمده.

زندگی او

آیریس مردوچ، درپارتیزم ژوئن سال ۱۹۱۹ از بدوی انگلیسی و مادری ایرلندی ، در «دوبلین» انگلستان چشم بجهان گشود . تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد پایان رساند و بدریافت عالیترین درجات دانشگاهی نائل شد .

دراواخر جنگ جهانی دوم، بمدت دوسال (۱۹۴۲-۴۴) در مقام معاونت خزانه‌داری انگلستان انجام وظیفه کرد . پس از جنگ ، دوسال در لندن، بلژیک و استرالیا ، بعنوان عضو کمیسیون رسیدگی بمسائل ناشی از جنگ سازمان ملل متحد مشغول بکار شد .

وقتی وظیفه‌اش را در این مقام پایان رساند و بوطش بازگشت ، باستانی فلسفه درکالج بینوتهام و کمبریج برگزیده شد و این در زندگی او نقطه درخشانی بود و نیز کمکی شایان به تثبیت ارزش مقام زن در جامعه .

از سال ۱۹۴۸ ، باستانی فلسفه دانشگاه آکسفورد گمارده شد و در همین دوران بود که دانشگاه کمبریج، در سال ۱۹۵۳ کتاب اول او را درباره ژان پل سارتر ، در سری کتابهای «تحقیق درباره ادبیات و فکر اروپا» منتشر کرد .

انتشار این کتاب از طرف دانشگاه کمبریج ، دلیل بر اهمیت و اعتبار فراوان آن بود و مستقدان این رشته چنان تحسین کردند که برای خود او هم غیر قابل تصور بود. نخستین نوبل او بنام «دردم» در تابستان سال ۱۹۵۴ منتشر شد این کتاب بقیه در صفحه ۲۷

آیریس ماردوچ ، رمان نویس با ارزش و فیلسوف عبقی است که دانشگاه انگلستان از داشتن اساهی چون او بخود میبالد و زنان روشنفکر آن دیار ، احساس افتخار میکنند که نماینده‌ای چون او دارند . رمانهای این زن ، با وجود مناهیم عمیق و سنگینی که دارد، چنان در میان مردم نفوذ کرده است که بعضی انتشار نایاب میشود و هنگامی که لندن می‌شوند «ماردوچ» قصد سفرانی دارد، برای شنیدن حرفهای سرودست می‌شکنند

در دوران دبستان و بعد دبیرستان ، حتی دوستان و همسالان او هم نمیتوانستند وجود متین و پرمعنای او را تحمل کنند و در محفل سبکسرانه و گفت و گوهای پوچ خود بپذیرندش ، زیرا آیریس مدام در اندیشه‌های بی‌پایان خود مستغرق بود و وقتی هم بحرف می‌آمد، گفته‌هاش برای دوستانش معنی و مفهومی نداشت و هضم اندیشه‌هایش برای آنان دشوار بود

در خانه هم، همه اعضای خانواده ، او را وصله ناجور و جوجه فیلسوف میدانستند، زیرا مدام سرش در کتاب بود و تا نمیتوانست میخواند و فکر میکرد .

ساید در آن رمان، دوستان و اعضای خانواده او، تصورش را هم نمیکردند که این نهال ، چنین ناگهانی بارور شود و در ردیف زنان نامدار جهان قرار گیرد ، اما «مردوچ» ، قضاوت اطرافیان سطحی و لذت طلب خود را به هیچ انگاشت و همچنان خستگی ناپذیر و مشتاق ، به پرورش اندیشه‌های بلند و ذوق سرشار خود پرداخت. روزی یکی از خویشان و ندان مردوچ با پرسش بخواستگاری او رفت ، در حالی که اینگونه خواستگاری ها و ازدواج های ناشی از آن ، دیگر در جامعه انگلستان مردود شده بود، باز هم خانواده‌های قدیم، بدان پابند بودند .

جوانی که قرار بود با «آیریس» ازدواج کند، از مدتها پیش او را دیده بود و سخت باو دل‌باخته بود، اما دختر که طرف دیگر قضیه بود ، نه از این دل‌باختگی یکطرفه چیزی میدانست و نه احساسی نسبت بآن جوان داشت .

مادر مردوچ، که هم آن جوان را می‌پسندید و هم خانواده‌اش را، از آمدن اقوام خویش خرسند شد و ذوق زده از دخترش خواست که باین ازدواج تن در دهد ، اما آیریس چنانکه گوئی نه مادرش را در کنار خود می‌بیند و نه بستگان او را، همچنانکه سرش در کتاب بود جواب داد: — متاسفم ، من خیلی وقت است که ازدواج کرده‌ام .

در حالی که اقوام او با حیرت نگاهش میکردند ، مادرش که در حق دخترش بد خیال شده بود، خشمگین و خجلت زده گفت: — چطور می‌توانست . پس شرافت خانوادگی کجا رفته ، تو چطور جرئت کردی بدون در نظر گرفتن شخصیت و اعتبار خانواده‌ما ، غفت خود را زیر پا له کنی ، وای که چه ننگ بزرگی، خوب،

این لباس را زینت میدهد . دامن کلش است
ویخه آن باوالانی از اورگانزا تزئین یافته
این لباس مناسب مهمانی است .

۶- يك لباس ابریشی خالدار . بالاته
بلند است و در جلو آن تکه تکه باریکی
بعطور عمودی دوخته شده که دوطرف آن
والان دارد . هفت دکمه سفید جلو لباس
راعیاراید ، یخه از پیکه سفید است و
کمرباقلاب سفید بالاته را از دامن کلش
آن جدا میکند . این لباس مناسب بعداز
ظهر است .

۷- يك لباس بفرم راسته از پارچه
نخی خالدار . یخه آن کلودین واز پیکه
میباشد ، این لباس مناسب روز است .

۸- يك لباس از پارچه ابریشم
خالدار مشکی وسفید بفرم راسته . دور یخه
وسرآستینهای بلند آن والان دارد و جنس
آن ازاورگاندی است . این لباس هممناسب
مهمانی است .

۱- يك لباس از پارچه نخی چهارخانه
بفرم راسته با آستینهای بلند . دوبرگردان
چیپ روی دامن لباس دیده میشود . یخه
سرآستینها وجلو لباس از پارچه سفید
تزئین گردیده . این لباس مناسب صبح است .

۳- يك لباس از پارچه نخی خالدار
سرمه ای سفید بفرم راسته . یخه از پیکه
سفید است . این لباس مناسب روز میباشد .
۳- يك لباس از پارچه نخی یشی باخالهای
سفید بزرگ . دور یخه جلو بالاته ، روی
برشهای پهلوی بالاته و کمر و سرآستینها
دور دینف چرخدوزی دارد . دکمه ها سفید
است . این لباس مناسب صبح است .

۴- يك لباس چهارخانه سفید و
سرمه ای از پارچه نخی بفرم راسته . دامن
فن است و یخه ای از تور این لباس را میاراید
سرآستینها هم تور دارد .

۵- يك لباس از پارچه ابریشی قرمز و
سفید خالدار ، کمربین باقلاب بزرگ سفید

خالدار و چهارخانه

مد سال





لباسهای بهار و تابستان

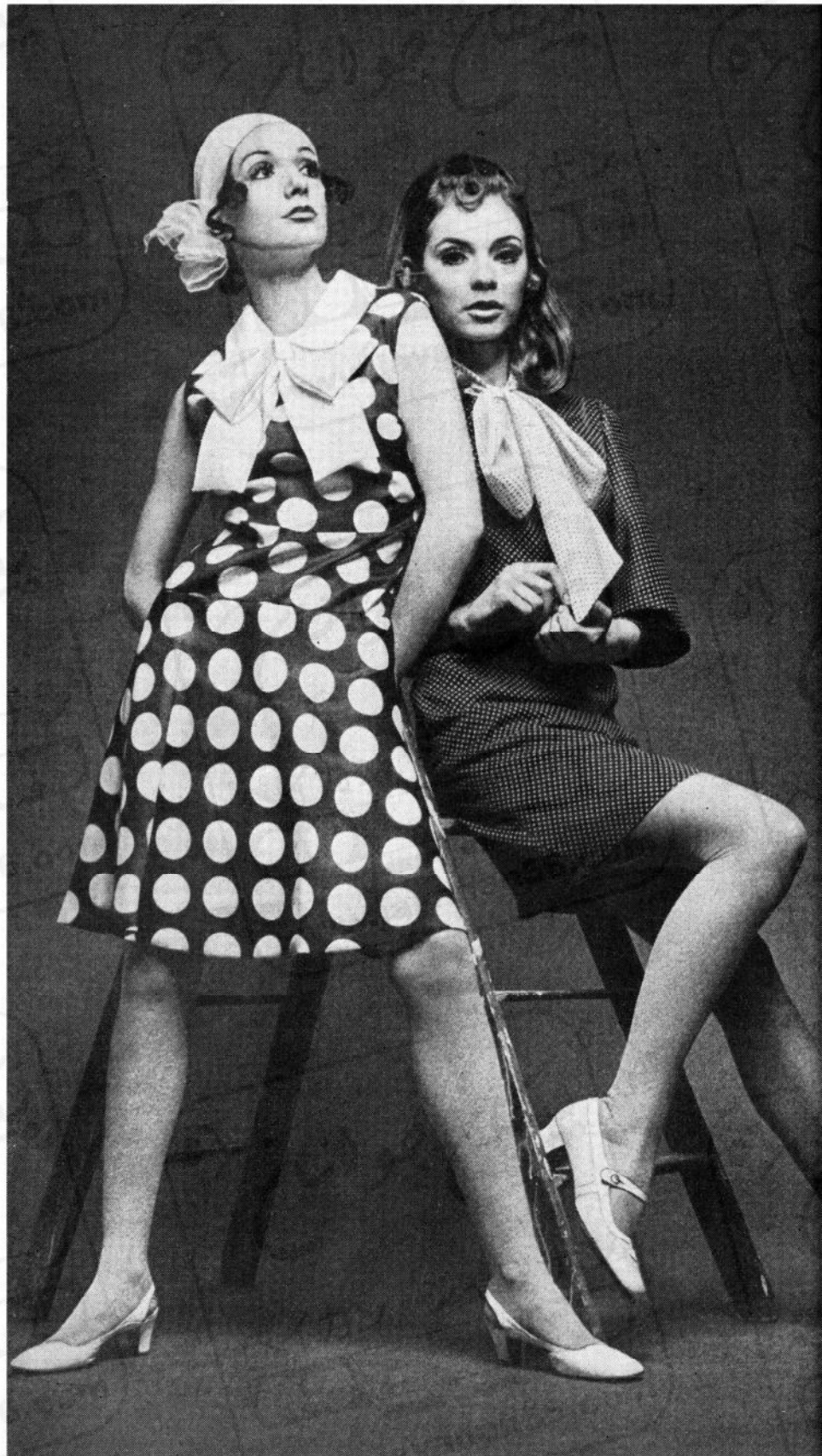
از راست بچپ :

بگ لباس از ابریشم
گلداز بایخه گرد ساده . آستین
ها سه ربعی و میخدار میباشد.
دامن فن است و لباس یکسره
بریده شده است.

بگ لباس سفید با خالهای
مشکی از حریر . این لباس
اریب بریده شده و دو دامنه
است . بخه کلودین گرد میباشد.
دور حلقه آستینها و دوربخه
ولبه دامنها مغزی مشکی دارد.

بگ لباس یکسره با دامن
فن - پارچه از ابریشم برنگ
آبی دریائی با خال های سفید
است . آستینها کلش میباشد
و بخه در جلو فکل میخورد و
سفید با خالهای آبی دریائی
است .

بگ لباس خال بزرگداز
نخ ، بالاتنه کوتاه و فاصله
بالاتنه و دامن تیکه پهنی مانند
کمر دوخه شده دامن کلش
است . یخه و فکل آن از پارچه
سفید میباشد.



دو لباس مهمانی که بر زیبایی شما میافزاید



یک لباس ابریشمی که زمینه آن آبی دريائي است وخال سفيد دارد . اين لباس بفرم راسته بريده شده. دور يخه که بفرم هفت ميباشد وسراستينهاي بلند آن والآن دارد . اين والاتها باکمر از همان جنس پارچه لباس بازمينه سفيد وخالهاي برنگ آبي دريائي ميباشد .

یک لباس از پارچه اورگاندی سفید از دیور . آستینهای آن کلشنستا تنگ است . دامن نخ کش می باشد . کمر لباس باستگهای زیادی تزئین یافته همچنین آستین های این لباس زیبا . گردنبند بزرگی بالا تنه را میآراید .



۱- یک لباس باکت از کرب، بالاته
لباس بلندتر از معمول است و بچه آن بفرم
هفت میباشد. دامن در پهلوئی چپ سه پللی
دارد. کت ساده و بی دکمه میباشد.

۳- یک لباس از کتان سفید مخصوص تابستان
دوربچه و حلقه آستین و کمر لباس نوار
پهنی برنگ آبی دریانی دوخته شده. دو
طرف کمر بفاصله چهارسانتیمتر برشهای
افقی دارد.

لباسهای کتانی برای تابستان

چین فوندا

چین - میدانید که پدر من هنری - فاندا ، در سینمای آمریکا هنریشه با سابقه و مشهوری است . من از وقتی که بساد دارم در منزلان همیشه صحبت از سینما بود ، باین دلیل از کودکی با محیط سینما و آنچه به سینما مربوط میشد انس گرفتم ، از همان آغاز نسبت بسینما در من علاقه‌ای بوجود آمد که باعث شد دیگر هیچ شغل و حرفه دیگری فکر نکنم ، خلاصه اینکه سینما با جسم و روح من درهم آمیخته است .

اگر هنریشه نبودید دلتان میخواست چکاره باشید ؟

چین - نمیدانم ، هیچوقت فکرش را نکرده‌ام .

ب نظر خودتان هنریشه فوق العاده‌ای هستید ؟

چین - فوق العاده که خیر چون با وجود شیرت زیادی که در سالهای اخیر نصیب شده ، هنوز خیلی از مردم دنیا زنی بنام چین فاندا ، بسخشد «چین وادیم» را نمیشناسند .

از موقعیت و شهرتی که بدست آورده‌اید خوشحالید ؟

چین - کبست که از موفقیت خوشحال نشود ؟ هرکس که منکر این موضوع باشد قطعاً دروغ میگوید .

در زندگی خانوادگی کدبانوی خوبی هستید ؟



«چین فاندا» ستاره جوان و زیبایی که امروز در ردیف محبوبترین و معروفترین هنریشان دبیست چند سال پیش فقط بخاطر اسم و رسم پدرش «هنری فاندا» بسینما راه یافت . ولی «چین» خیلی زود توانست روی باهای خویش بایستد و نشان دهد که برای موفقیت در سینما میتواند فقط با استعداد و هنر خویش متکی باشد ، فیلمهایی مثل «هرمان دراز» ، «کتابخانه‌ای در نیویورک» ، «دلطف روز» ، «فنی عشق» ، «دوران التفات» و «کدبالو از این دختر باطراوت و شیرین بک ستاره جهانی ساخت .

مرحله دوم زندگی «چین فاندا» از هنگامی آغاز میشود که وی با کارگردان معروف فرانسوی ، رژه وادیم طرح آشنائی ریخت ، «وادیم» که بخاطر ازدواجش با «بریژت باردو» و «آنت استروبرگ» و روابطش با «کاترین دونوو» شهرت دارد بعنوان سازنده فیلمهای جنسور و تکان دهنده شناخته شده است . کار آشنائی روزه وادیم و چین فاندا خیلی زود به عشق و سپس بازدواج کشید ، این ازدواج علیرغم مخالفت‌های پدر و مادر و آشنایان «چین» صورت گرفت . . «روژه وادیم» همانطور که انتظار میرود فوراً همسرش را در فیلمهای بی پرده خویش نظیر «چرخ فلک» و «جسارت» شرکت داد و با اینکار جنجال بسیار برانگیخت .

در این گفتگو «چین فاندا» بعنوان یک دختر آمریکائی از زندگی فرانسوی خویش و عشق و ازدواجش با روزه وادیم ، سخن میگوید .

چرا وارد سینما شدید ؟

از عشق، شوهر، پول و شهرت سخن می گوید



— بگور کلی مرد را چگونه موجودی میدانید؟

جین — غیر از وادیم، به هیچ مرد دیگری فکر نمیکنم، او نیز بهترین و کاملترین مرد روی زمین است.

— شما برای شوهرتان چه حکمی را دارید؟ یک زن باید هنرپیشه؟

جین — در هر حال، حتی وقتی برای او بعنوان هنرپیشه کار میکنم خودم را با تمام وجود زن او میدانم.

— خودتان را زن خوشبختی میدانید؟

جین — بله، کاملاً.

— قبل از آشنائی با وادیم هم خوشبخت بودید؟

جین — اینطور خیال میکردم، ولی وقتی «وادیم» راشناختم و معنی خوشبختی واقعی را فهمیدم دریافتم که پیش از او برای من خوشبختی وجود نداشته است.

— بعقیده مردم درباره خودتان تا چه حد اهمیت میدهید؟

جین — فقط عقیده کسانی که دوستشان میدارم و برایشان احترام قائلم برایم اهمیت دارد.

— برای پول چه ارزشی قائلید؟

جین — پول رفاه میآورد و رفاه آرامش فکر و آرامش فکر خوشبختی میآورد.

— اگر شوهرتان از شما بخواهد که تست از سینما بکشید اینکار را میکنید؟

جین — او هرگز از من چنین چیزی را نخواهد خواست.

— بعضیها میگویند شما در آرایش و لباس پوشیدن و حتی رفتار و طرز حرکات سعی میکنید از برژیت باردو تقلید کنید.

جین — آنها اشتباه میکنند. شما بهتر است بدانید که برژیت باردو هر چه هست ساخته دست «وادیم» است. من فقط

بقیه در صفحه ۶۸

جین — از کدیانوگری فقط آشنیزی را آنهم بمقدار مختصری بلد هستم. آشنیزی را بخاطر شوهرم وادیم یاد گرفتم که دوست دارد دست بخت مرا بخورد. اگر مهمان داشته باشیم «وادیم» هم در تهیه غذایین کمک میکند. اگر چه آشنیزی من تعریفی ندارد ولی خیال میکنم از آشنیزی هسرا سابق وادیم بهتر باشد.

— شما نسبت به زنان سابق زندگی «وادیم» احساس حسادت نمیکنید، مثلاً نسبت به کاترین دونوو؟

جین — برای چه احساس حسادت کنم، وادیم که دیگر باو علاقه ای ندارد. از نقطه نظر هنرپیشگی نیز نقشهایی که هر یک از ما بازی میکنیم با نقشهای دیگری متفاوت است. دردنیای سینما برای هر دو ما جا باندازه کافی هست.

— موفقیت خود را در چ چیز میدانید؟

جین — در پیشکار، اراده و انتخاب مناسبترین نقشها.

— در وجود وادیم چه غموسیتی بیش از هر چیز نظر شما را جلب کرده است؟

جین — رفتار خوب و ذکاوت فوق العاده اش. او با هوش ترین و واقع بین ترین مردیست که میشناسم. شخصیت واقعی اش با آنچه مردم درباره او تصور میکنند خیلی فرق دارد.

— دوست دارید صاحب فرزندی شوید؟

جین — فرصت برای بچه دار شدن بسیار است، مافلا عجله ای در این مورد نداریم. بعلاوه وادیم از ازدواجهای سابقش دو فرزند دارد که من آنها را مثل فرزندان خودم دوست میدارم.

— درباره هسرا سابق «وادیم» چه عقیده ای دارید؟

— جین — خیال میکنم هیچکدام از آنها توانسته باشند او را خوشبخت کنند.

گریگوری پک، علاقه مند

تازه های برای «زن روز»



دریغ او فقط از این بابت بود که چرا نمیتواند مطالب مجله را بخواند، چون می گفت آنچه در قالبی باین خوبی ریخته شده حتما باید خیلی جالب باشد.

«گریگوری پک» به اظهار خودش، با تهران و تاریخ سرزمین ما آشناست و اظهار امیدواری کرد که بتواند در آینده نزدیک از کشوری که درباره اش این همه مطلب جالب شنیده و خوانده است دیدن کند.

در تصویری که خانم «هلنا مارالیا» خبرنگار اختصاصی «زن روز» از هالیوود فرستاده اند، آکتور محبوب و هنرمند آمریکائی «گریگوری پک» را در حال تماشای مجله ملاحظه می کنید، خانم «مارالیا» در شرحی که به ضمیمه این عکس فرستاده اند می نویسد: «پک» از فرم و زیبایی مجله خیلی تعریف کرد و وجود این مجله را برای خانم های ایرانی معتقد دانست.

پزشک زن روز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سریطورفشرده تنظیم شده باشد



در مطب دکتر

فرق بین وبا و اسهال وبائی شکل کودکان

چند شب قبل طفل هسایه آنچنان دچار اسهال و استفراغ شد که ما فکر کردیم حتما دچار وبا شده بعد از آنکه او را به بیمارستان رساندند معلوم شد اسهال وبائی شکل بوده. ممکن است خواهش کنیم فرق این دو بیماری را بطور مختصر در صفحه در مطب دکتر بنویسد.

— بیماری وبا یک بیماری مری و خطرناک است که علائم با اسهال و استفراغ خیلی شدید شروع میشود و در اندک مدتی بیمار بیحال شده و اگر زود بدادش نرسند تلف میشود خوشبختانه این بیماری با مراقبت هائیکه در ایران شده در کشور ما دیده نمیشود ولی در مورد اسهال وبائی شکل کودکان که تعداد متلایان آن بسیار زیاد است و بعلمت مشابه بودن علائمش به وبا آنرا باین اسم میخوانند باید گفت که اسهال بیشتر در کودکان دیده میشود که با اسهال گاو تغذیه میشوند. بیماری با اسهال و استفراغ شروع میشود و آب بدن طفل سرعت خشک میگردد. باید در سریع وقت بیمار را درمان کرد تزریق سرم قندی و شور و تجویز داروهای مناسب مثل را از مرکزهای بهداشتی میدهند هرگاه کودکان مبتلا دیر تر معالجه شوند خطر جانی برایشان خواهد داشت.

خطر سبب زمینی آبپز کهنه؟!!

دکتر همانطوریکه میدانید با شروع تابستان و هوای گرم سمومست های غذایی زیاد میشوند. من در یک کتاب خواندم که سبب زمینی پخته اگر بماند فاسد میشود و سمومیت میدهد آیا این حرف راست است یا نه؟

— بله، سبب زمینی پخته بخصوص آبپز اگر ۳-۲ روز بماند میکربهای بنام (باسیلوس پروتئوس) در آن نشوونما میکنند که حتی ممکن است سبب مرگ شود! از این رو هرگز نباید سبب زمینی پخته را کهنه مصرف کرد البته این وضع چه در زمستان و چه در تابستان ممکن است پیش بیاید نکته دیگری را نیز که بهتر است از سبب زمینی بدانید اینست که سبب زمینی هائیکه قسمتی از سطح خارجی آنها سبز است دارای سمی است بنام (سولالین) که این سم ممکن است حوادث سوئی ایجاد کند لذا باید

بقیه در صفحه ۵۹

بخورد دچار ناراحتی معده میشود و دل درد او مانع از ادامه رژیم است، میخواستیم سؤال کنیم در صورتیکه او از غذاهای معمولی و غیر مقوی بخورد بیماریش خوب نخواهد شد؟

— مطالعات اخیر در مورد بیماری سل نشان داد که خوردن غذایه مقوی و پر انرژی برای جلوگیری از سل بسیار نافع است، ولی برای بیماران ملول آنقدر که در سابق با اهمیت میدادند ضرورتی ندارد، زیرا سل جزو بیماریهای علاج پذیر است و با داروهای موثری که اخیرا کشف شده معالجه میشود، پدر شما میتوانند از غذاهای معمولی میل کنند، ضمنا معالجه خود را نیز بطور مرتب ادامه دهند.

تپش قلب بعات شکست در عشق!

دختری ۲۷ ساله ام و در یک شرکت خصوصی کار میکنم. مدتیست دچار تپش قلب و عصبانیت شده ام، نکی دو مرتبه به پزشک مراجعه کرده ام و او هر دفعه پس از معاینه گفته است که هیچ عارضه عضوی قلب ندارم و تپش قلب من مربوط به عصبانیت است. ناگفته نماند که من در دو مورد که خواستگار خوبی داشتم بعللی با شکست عشقی مواجه شده ام، مدتیست طوری از محیطی که زندگی میکنم بیزار شده ام که حتی کمتر حاضرم با کسی صحبت کنم. برای پدر و مادر و دوخوارم نیز در منزل وضع بسیار ناراحت است. کتندهای بوجود آورده ام. از شما تقاضا میکنم که مرا راهنمایی کنید و بگوئید برای معالجه قطعی چکنم؟

— تشخیص پزشک شما مسلما درست است، چون با وضعی که داشته اید قلب شما بعات ضعیف بودن اعصاب تپش دارد. قلب عصبانی و تحریک پذیر در خانها خیلی زیاد دیده میشود. بچنین قلهائی قلب زود رنج میگردد، برای شما جای هیچگونه ترسی نیست، و اما در مورد ازدواج و قبول خودتان «شکست در عشق» شما هنوز خیلی فرصت دارید تا ازدواج کنید. برای تقویت اعصاب خود از شربت یا قرص های (ویتامین ب مرکب) کمک بگیرید، خوردن کاهو و سیب و سبزی و میوه اعصاب را تسکین خواهد داد، جوشانده های سنبلطیب (والرین) گل ساعت (پاسیفلور) اعصاب شما را آرام و قلب شما را از تپش باز خواهد داشت. ضمنا از خشکی زیاد، بی خوابی، خوردن ادویه، فلفل، خردل، نمک زیاد، قهوه و چای پررنگ تا مدتی خودداری کنید.

به کودک سه ماهه ام چه غذاهائی بدهم؟

کودک سه ماهه ای دارم که شیرم برایش کافی نیست. میخواستیم باو غذا بدهم، آیا بعقیده شما میشود باو در این سن بیسکوت — یا غذای دیگری داد؟

— شما کم کم میتوانید از مطبوخ برنج و در صورت داشتن پیوست طفل از مطبوخ (آرد جو) که کاملا رقیق تهیه شده باشد وارد برنامه غذایی طفل کنید. لعاب برنج یا جو را می شود با کمی هویج فرنگی و جعفری همراه کرد. همچنین بعد از ۳-۴ ماهگی میشود به کودک آرد و مریه- خوراند تا طفل عادت بخوردن غذا- های سفت تر کند، بیسکوت تازه و بهتر از آن سوخاری نیز اگر کم کم بکودک خوراند شود کمک به تغذیه او خواهد کرد. مسلما آب میوه را هم فراموش نخواهد کرد، اما در تمام اینموارد سعی کنید از مقدار بسیار کم شروع کنید تا طفل دچار بد هضمی نگردد.

پولیپ روده

دختر پنجاه ساله ای دارم که مدتیست دچار خونریزی روده است. پس از آزمایشهای مکرر مدفوع، پزشک نظریه داده که مبتلا به پولیپ روده است. بعقیده شما او باید عمل شود یا نه؟ و آیا عمل پولیپ خطرناک است؟

— در انتهای روده بزرگ گاهی ممکن است غددی بنام پولیپ دیده شوند که باعث درد و خونریزی می گردد، برای معالجه پولیپ یا آنها را با دستگاه های برقی میسوزانند و یا در صورت شرائط مخصوص آنها را بر میدارند و خطری از نظر عمل وجود ندارد. البته عمل روده عملی است طرف. برای تشخیص قطعی غیر از معاینه انتهای روده باید با دستگاه (رکتوسکپی) و عکس برداری از روده ها وجود پولیپ را مشخص کرد.

رابطه غذا با بیماری سل

پدرم مدتیست مبتلی به بیماری سل شده، چند ماهی در آسایشگاه مسلولین بستری بود و حالا هم در خانه بستری است و بطور سریانی به معالجه خود ادامه میدهد. البته تا موقعیکه در بیمارستان بود باو غذاهای مقوی میدادند، ولی ما چون خانواده بی بضاعتی هستیم از یکطرف توانائی تهیه غذاهای مختلف و مقوی را نداریم، از طرف دیگر وقتی پدرم خیلی غذا

۱۰ سال است در حسرت اولاد بسر میبرم

مردی هفتم چهل ساله، مدت ۱۰ سال است ازدواج کرده ام و تاکنون صاحب اولاد نشده ام. پس از معاینه خودم و همسر معلوم شد که همسر کاملا سالم است و من قادر به بارور کردن نیستم. در شیراز و تهران چند مرتبه به متخصصین این رشته مراجعه کرده ام. خانم من حاضر بشگهرداری کودکی از پرورشگاه نیست. با توسعه علم پزشکی آیا ممکن است برای من راهی وجود داشته باشد که بچه دار شوم؟

— آقای محترم. نمیدانم شما در مورد عقیم بودن و نازائی مطالبی را که مورد سؤال و جواب قرار میگردد در همین صفحه مطالعه میکنید یا نه؟ چون ما بارها در این باره بحث کرده ایم. اگر واقعا پزشکان نظر داده اند که شما هیچوجه بچه دار نشوید سعی کنید همسران را راضی کنید تا طفلی را از شیرخوارگاه یا پرورشگاه بگیرد. اما در موضوع پیشرفت علم پزشکی فقط در شرائط استثنائی گاهی با قوی کردن اسپرم شوهر معالجه تقطیع مصنوعی کرد که چنین طفلی از نظر مذهبی نیز اشکالی نخواهد داشت. در بعضی مردان هم عمل جراحی بیضه ممکن است نتیجه دهد.

سالمها مبتلی به کرم کدو بوده ام

بانوئی ۳۰ ساله هستم. بسیار ضعیف و کم خون، در زمان بچگی به کرم کدو مبتلا شدم. این کرمها تا چند سال قبل هم باقی بود، مدت چهار سال است دیگر دیده نمیشود. میخواستیم بدانم این ضعف و لاغریم مربوط به سالمها گرفتار این انگل ناراحت است؟ یا کرم کدو که بر اثر خام خورده شدن گوشت گوساله یا گاو مبتلا به این انگل در روده بوجود میاید مثل سایر انگلها باعث کم خونی و لاغری و ضعف و عصبانیت میگردد. آنطوریکه شما نوشته اید که سالمها گرفتار این انگل ناراحت — کننده بوده اید، مسلما قسمتی از ضعف شما مربوط بوجود انگل بوده است، شما برای اطمینان میتوانید آزمایش مدفوع بکنید تا معلوم شود هنوز آثاری از کرم باقیست یا نه؟ خوشبختانه داروهای بسیار قاطع و بی ضرری برای دفع این کرم کشف شده که در ایران نیز مورد مصرف قرار گرفته است.



رمان دنباله دار

هشت روز محاکمه

۲

روزهای دهشت و غم مدام تگران او بوده ام و در زرنایی که فطرت او باشد، هیچگونه مخلوط دیگری ندیده ام. . . . من همه آن صفات و فضیلت ها را که در میان افراد بشر پراکنده است، یکجا در او دیده ام؛ این دختر دارای صداقت و شجاعت مردانه و محبت و زیبایی زنانه است. پس، اگر گمان می بردم که در خصوص او تعصب دارم، حق بجانب شمام. . . . و یکبار دیگر هم استدعا دارم که به این نکته بیشتر از هر چیزی توجه داشته باشید.

راجع به استنفا بلامی فقط این چند کلمه را می توانم بگویم: «اگر من دختری داشتم بزرگترین سرت خاطر من این بود که بتواند بامردی مثل او ازدواج نکند. . . . به این نکته هم توجه داشته باشید. خوب میدانم که یک نفر وکیل مدافع نه حق این را دارد و نه وظیفه اش این است که احساسات را نسبت به موکلین خود در یک محکمه جنائی شرح بدهد و ازدادگاه و دادستانی متشکر که اجازه چنین کاری را به من داده اند. در جریان استنفا خانم ایوز راویلی که مرا بهم پیوند میدهد، در نتیجه غفلت بر ملا شد ولی در هر صورت من قصد داشتم که شما را از این موضوع آگاه کنم. و حالا این کاری است که شده است.

بنظرم این نکته را گفته ام و باز هم تکرار میکنم که سوزان ایوز زن توانگری است. . . . ولی ثروت او از آن ثروتهایی نیست که در نظر مردم ثروت شمرده میشود. این ثروتها را اعتبار از زیبایی و تندرستی و آرامش و محبت و احترام خویشان و بستگان خودش است، حتی بیواترین افراد هم می توانند داشته باشند. من حالا پیرمردی هستم و اغلب حرفهای درباره تعصب طبقاتی و کینه طبقاتی شنیده ام. حتی این راهم شنیده ام که نمی توان از فقیر برای غنی عدالت و از غنی برای فقیر ترجیح خواست. ولی به نظر من این حرفها زشت و نامرست است.

در دل افراد مغرور و ممتاز مملکت بزرگما رشک و کینه جانی ندارد. ما نمی گوئیم که این زن به عنوان اینکه ثروت و نجابت و هوش و وفات دارد و تعلیم و تربیت دیده است، گشکار است. . . . یا «این مرد به عنوان آنکه فارغ التحصیل یکی از بزرگترین دانشگاههای عالم و اجادش، در جریان پنج نسل، در منطقه ما ملاک بوده اند، قاتل است. . . . نه. . . . آنچه شما و من و اهل کوچه و خیابان میگوئیم این است: محال است که دو نفر با چنین زندگی جانانه ای در گذشته و با امید به زندگی خوشتر و بهتری در آینده، آنقدر تنزل پیدا کنند که سلاح است و بیلیدی مثل چاقورا بدست بگیرند و در منتهای بیرگی در تاریکی دست به قتل نفس بزنند.

ولی میخواهم این نکته را تصریح کنم که خانم ایوز به مفهوم مادی کلمه ثروتمند نیست. . . . اگر یکی از شما پیش از آن روز منحوس ماه ژوئی در خانه او را می زد، خود خانم ایوز یا مادرش او را یا پیشخدمت کوچولوی مهربانی در را بروی او باز میکرد نفراتی که کلاه گیس بود رزدهای بر داشته باشند. . . . شما اگر وارد خانه او میشدید، زندگی ساده و دلفریز و کانون مهر آمیزی می دیدید که غبطه ای در دل شما برمی انگیزت.

سیوا یوز، از هر چیزی که امیدوارم همه زن ها داشته باشند برخوردار است. . . . او در باغچه خود گل، در خانه خود بچه و بر بنجره خود آفتاب دارد. . . . و وقتی که چنین چیزهایی آموخته باشد، هر زن می تواند خودش را ثروتمند بداند. . . . سیوا یوز هم چنین وضعی دارد. شرحی که شما از زبان خانم ایوز و آقای بلامی شنیدید همه تهمت های را که به ایشان زده اند، رد میکنند. این شرح، شرح مردانه و ساده و بسیار مربوطی است و نشان میدهد که اندونفر در آن شب مخوف نوزدهم ژوئی چه کرده اند.

لطفاً ورق بزنید

۱

خلاصه شماره های قبل :

در دادگاه شهر رد فیلد آمریکا یک محاکمه جنائی بر سر و صدا جریان دارد. زنی مشهور و شوهر دار بنام خانم بلامی در راه ملاقات با فاسق خود کشته شده است و اکنون همسر مرد فاسق و شوهر خود مقتوله بعنوان متهمین قتل، روی کرسی اتهام نشسته اند و دادستان مشغول تشریح کیفر حواست و پرس و جو از دوستیزه پیچ مریبه بچه های خانم ایوز (یکی از متهمین) است.

وکیل مدافع بعنوان آخرین دفاع بپاخواست و گفت :

— آقای رئیس . . . آقایان اعضاء هیات منصفه، من قصد ندارم در آخرین دفاع خود وقت شما را ریاد بگیرم. بزرگترین وظیفه ای که در این دنیا ممکن است به عهده انسان گذاشته شود، به عهده من گذاشته شده است و آن اینکه از جان انسانی دفاع بکنم. . . . شهادتهایی که درباره این قضیه داده شده است، بسیار پیچیده است. و وظیفه شما . . . و تنها وظیفه شماست که این شهادت ها را بسجید.

آقایان، شما، پس از آنکه همه حرفها زده شد و همه کارها صورت گرفت، باید به سؤال بی اندازه ساده ای جواب بدهید که از فرط سادگی، شدت خطرناک است. و آن سؤال از این قرار است: «آیا شهادت استنفا بلامی و سوزان ایوز را باور دارید؟ آیا حرفهای این دو نفر درباره حادثه ای که در آن شب و حشناک اتفاقی افتاد به نظر شما درست و معقول و قابل قبول بود؟ به نظر من این سؤال جوابی بیش نمیتواند داشته باشد و شما نمیتوانید این جواب را بزودی بدهید و خاطر همه کسانی را که در اینجا نشسته اند و این جواب را خواهند شنید، تسلائی بدهید.

شاید حس زده باشید که روابط من با سوزان ایوز فقط روابط یک نفر وکیل عدلیه با موکل خود است. این مطلب درست است و من آن را کتمان نمیخواهم بکنم. . . . بین ما هیچگونه قربانی وجود ندارد. ولی هرگونه محبت و تحسینی که بگوئید من و او را بهم پیوند نمیدهد. میتوانم بگویم که من او را مثل دختر خودم و حتی بیشتر از دختر خودم دوست دارم. . . . چه این دختر درست همان دختری است که هر بدمی میتواند آرزو داشته باشد. اول بار بود که من در زندگی خود، در اینجا، دل او را آزردم. او گمان برد که نجاتش برای من بیشتر از تنی هاش اهمیت دارد. ولی او از تقصیر من خواهد گذشت. . . . چه خوش میداند که من پیرمردی هستم که حاضر من محض خوشبختی او از هرگونه سعادت سی صرف نظر بکنم و من که دفاع او را بعد گرفته ام، از جان کسی دفاع میکنم که از جان خودم عزیز تر است. . . .

اگر بعداً پیش خودتان بگوئید: «این وکیل مدافع تعصبی در خصوص او دارد و باید این نکته را در نظر بگیریم» استدعا دارم که پیش از هر چیزی این نکته را در نظر بگیرید. من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه این دختر را از روزی که حتی سرش به زانو می نمرسید، می شناسم. . . . از آن روزی می شناسم که اگر بنچه را به اش درد می گرفت، و اشکریان پیش من می آمد. . . . از آن روزی می شناسم که اگر گلی می شکفت خوشحال و خندان پیش من می آمد. . . . من در این خصوص تعصب دارم برای اینکه از آن روزهای نشاط و سرور روشن تا این

نوشته :
(فرانسیس -
نویز - هارت)

ترجمه : ضمیر

این کتاب از سال
۱۹۲۹ تا به
امروز همیشه
در آمریکا جزو
پر فروش ترین
کتاب ها بوده
است.

نوع قصه :

جنائی، خانوادگی،
پر هیجان و تا
آخرین فصل محال
است قاتل را
بنشاسید

اگر این مطلب را قبول نکنیم که همه آن شهودی که دادستانی به این دادگاه آورد حقیقت محض را گفته اند - اگر چه قبول این مطلب مشکل است - شما حتی در این شهادت ها يك كلمه پیدا نخواهید کرد که باتوضیحی که متهم و متهمه درباره کارهایشان در جریان آن شب داده اند ، کاملاً مطابقت نداشته باشد .

داستان مکتله تلفن ، چاقوی کتابخانه ، ماتو لکدار ، رفتن به خانه استغنی بلای ، جای چرخ های اتومبیل در اطراف کلبه ، آثار انگشتی که روی چراغ بوده است ، در شهادت های شهود دادستانی بمیان آمده است ... و در جریان حرف های متهم و متهمه هم بمیان آمده است . و این قضایای نخوت بار و شور انگیز و جانگدار در سایه نور حقیقتی که از طرف متهم و متهمه باز گفته شد ، درست دادستانی روشن و ساده می شود

بی شک ، دادستانی به شما خواهد گفت که با وجود این حرف ها ، سوزان ایوز و استغنی بلای و سایل و انگیزه و فرصت ارتکاب قتل را داشته اند . و عقیده ما این است که حرفی نادرست را زین پیدا نمی شود . هیچ سلاخی را نمیتوان به این دو نفر بست ... برای این دو نفر طبیعتاً غیر ممکن بوده است که در فاصله آن زمانی که بنزین فروش خرچ آورند و از لیگ دیل و اورسینی ورود آن دورا به خانه آقای بلای دیده است ، به کلبه باغبان بروند و آنجا مرکب جنایت بشوند و به خانه استغنی بلای برگردند : در مدتی که بعقیده شهود دادستانی بزحمت چهل دقیقه و بعقیده شهود ما بیست و پنج دقیقه است .

و حتی اگر شما چهل دقیقه بین ساعت نه و پانزده و نوبه چاهو پنج دقیقه را بعنوان اساس کار در نظر بگیرید ، باید عقیده داشته باشید که در این مدت ، آنها با يك اتومبیل کوچک را بطول دمیل و شاید بیشتر راه هرگز با آن آشنا نبوده اند ، در تاریکی مطلق پیموه اند و راه میان بر بدی رایش گرفته اند و از وسط املاک تورن خوششان راه به کلبه باغبان رسانده اند ، از ماشین پیاده شده اند و وارد کلبه شده اند و به مرافعه و جشتاکی بسا میی بلای کشانده شده اند ، مرافعه ای که نقطه اوج آن قتل خانم بلای بوده است . . . و آنوقت آنقدر در محمل مانده اند که طرحی بریزند طرحی که متضمن ربودن جواهر و تهیه وسایلی برای اثبات غیبت خودشان در محل وقوع جنایت باشد ، و باز هم آنقدر مانده اند که آقای تورن به آنجا بیاید و برود . . . و سرانجام از آن بیرون آمده اند و در سهیلی آنجا ، با اتومبیلی غیر مرئی به خانه بلای رفته اند و درست ساعت ده و پنج دقیقه کم به آنجا رسیده اند . آقایان ! آیا این حرف ها برای شما باور کردنی است ؟

شما مدت دو ساعت حرف های سوزان ایوز را از جایگاه شهود شنیدید . اگر شما این زن را تا این درجه پست و حایلر و بیرحم و خون آشام نتوانید تصور کنید ، من شما تبریک میگویم چه اینگونه زود باوری نزدیک به نبوغ است .

ار شما توقع دارند که بگوئید استغنی بلای بحکم دیوانه وارترین و حیوانی ترین حسد ها همدست او شده است . شما حرف های اورا هم از آن جایگاه شهود شنیدید . او ، بطوری که گفت ، از تصور اینکه محبوبه اش دچار حادثه ای شده باشد چنان دستخوش اضطراب نموده اند که . . . که مدتی در مقابل جسد او لال مانده بود . . . شما حرف های او را شنیدید و اگر با وجود این چیزها شما او را دیوانه حیوان صفت بدانید ، میتوانی باسانی باور کنید که جن ها و پری ها و آدمخوار ها و اژدها ها بر دنیا حکومت میکنند .

دو نکته هست که دادستانی هیچگونه کوششی برای روشن کردن آنها نکرده است ، یکی سرعت نامه از میز تحریر آقای ایوز و دیگری هویت شخصی که موقع فریاد زدن مادلین بلای قهقهه زده است . بدیهی است که نامه را سوزان ایوز نروده است چه هیچ دلیلی برای انکار این عمل نمیتوانست داشته باشد . . . برای آنکه اعتراف کرده است که در جستجوی سندی که دلیل خیانت شوهرش باشد ، دست به کاوش میز تحریر او زده است و این تکه تکه را هم به گردن گرفته است که موضوع ملاقاتش شوهرش را با مادلین بلای ، آن شب در کلبه روستائی از دهان الیات فارول شنیده است . این نامه که ، چنانکه میتوان حدس زد ، میباید تعیین می کرده است ، نمیتوانست چیزی بر اطلاع خانم ایوز بیافزاید . هر یک از آن پنج شش پیشخدمت و پنج شش نفر مهمان ممکن است این نامه را ربوده باشند و آن شخص ، از همان لحظه ، می دانسته است که آن شب کی و کجا میتوان با مادلین بلای ملاقات کرد .

و آن قهقهه ای که پیش از حادثه شنیده شده ، موضوع بسیار پیچیده تر و تنویش اورتی است . . . و مگر ممکن است که استغنی بلای وقتی که شش زنی غرقه بخون روی زمین افتاده ، قهقهه زده باشد . . . به نظر من فقط يك دیویابك عنصر منحط ممکن است در چنین موقعی قهقهه بزند . شاید آقای قرار عقیده داشته باشد که آقای بلای بمی هم دیو است و هم يك عنصر منحط . . . و خوشبختانه تشخیص این امر وظیفه شماست نه وظیفه او .

دادستانی باید يك چیز را هم برای شما تشریح کند . طبق نظر دادستانی ، استغنی بلای و سوزان ایوز بوسیله يك اتومبیل ، اتومبیل آقای بلای ، بمحل

وقوع جنایت رسیده اند . قاتل مادلین بلای بوسیله اتومبیل به آنجا نیامد ، است یا حداقل دودقیقه بعد از جنایت ، هیچ اتومبیلی در آنجا دیده نمیشد . است . پشت کلبه روستائی هیچگونه جای چرخ نبوده است و شهود دادستانی ناپدید کرده اند که استغنی بلای ، در جریان آن دیواری که به کلبه روستائی سری زده ، ماشین خود را جلو ایوان سرپوشیده کلبه نگذاشته است . اگر طبق ادعای دادستانی کسی اتومبیل خودش را بی چراغ در گوشه ای از خیابان اصلی گذاشته باشد آن شخص آقای بلای نبوده است . هر کس به کلبه روستائی نزدیک میشد ، میتوانست اتومبیل آقای بلای را ببیند دادستانی اگر این نکته را هم توضیح بدهد بسیار آموزنده خواهد بود .

خواهش میکنم در موقع شور برای صدور رای این نکته را در نظر داشته باشید که یگانه دفاع من از استغنی بلای و سوزان ایوز این است که آنها کاملاً بیگناه هستند و این قتل که اتفاق افتاده است کاملاً مخالف امیال و امیدهای آنها بوده است همچنین بنظر شما هم قتل دهشتبار و تصورناپذیر و مرموز است .

درخواست من از شما اینست که رای به بیگناهی آنها بدهید و این کلمه روشن و واضح و دلیرانه را در رای خودتان بکار ببرید . شما اکنون با وحشتناک ترین مأموریت های انسانی از این جله بیرون خواهید رفت و لی بادر خشنا ترین و گرانیخته ترین مأموریت ها برخواهید گشت : یعنی باین مأموریت که به دو موجودی که گرفتار ظلمت مرگ نبوده اند ، جان نازدای بدهید : جان نازدای .

در اینجا آقای لامبرت وکیل مدافع در حالیکه از فرط احساسات خیس عرق شده بود بر جای خود نشست و گفت :

— دیگر عرضی ندارم . بلافاصله همه میای در دادگاه پیچید و بیچوبی بین تماشاچیان در گرفت که ظهور داستان در مقابل قریبون خطابه آنرا بزودی خاموش کرد . حالا نوبت دادستان بود که آخرین حرف های خود را بزند و اوجین شروع کرد :

— آقای رئیس ، آقایان اعضاء هیات منصفه ! . . . وقتی که همکار محترم در حدود یک ساعت پیش از جای خود بلند شد بشما اطمینان خاطر داد که چندان وقت شما را نخواهد گرفت و هیچکس از ما او را بجرم خلف نموده سرزنش نخواهد کرد چه او به مبارزه نومیخداند ای دست زده است که در جریان آن دقیقه وساعت چندان اهمیتی ندارد .

دفاعیات او گویاترین و گیراترین دفاعیاتی است که ما در عرض این چند سال گذشته شنیده ایم . ولی نطق من کوتاه تر خواهد بود برای اینکه فصاحت و تاتار نخواهد داشت و لی با وجود این بهتر از دفاعیات همکار محترم خواهد بود چمن به حکم وظیفه قضا بدگر حقایق و امل مطلب خواهم پرداخت . و حقیقت همیشه گویاتر از هر حرفی است .

قبلاً باید بگویم که ثروت خانم ایوز در اینجا اهمیتی ندارد . ولی همکار من بالحن مغالطه مانندی از این موضوع حرف زد و از مزرعه کوچکی در میان گل های گوناگون وزن قصر نشینی افتاده از آن یاد کرد .

این مزرعه کوچک محقر يك خانه بیست اطائی است و این گلانی که شنیدید در باغ وسیعی می روید و اگر چه کمتر ویرانی ممکن است استخراج تنیس و يك گاراژ برای پنج اتومبیل داشته باشد ، این کلبه محقر خانم ایوز از چنین چیزهایی برخوردار است .

آقای لامبرت اظهار داشت که اگر شما در خانه خانم ایوز را میزدید ، خودش برای استقبال از شما به دمدر می آمد . . . من شك دارم که خانم ایوز در تمام عمر خود برای بیرون رفتن در خانه اش را شخصاً باز کرده باشد و شك بیشتری دارم در اینکه از شاخصوش کرده باشد که از آسانه در او بگذرد . آقای لامبرت صحبت از تکثیر پیشخدمت کرد . . . ولی این پیشخدمت یکسری پنج نفره پیشخدمتی است که در خدمت خانم ایوز بوده اند . آقای لامبرت بالحن مغالطه آمیزی اظهار داشت که سوزان ایوز هم مثل زنهای شما گل سرخ در باغ خود ، آفتاب برنجهای خود و بچه های در خانه خود داشته است . اختان میکنم که من از این حرف ها کمی بحیرت افتادم . آیا زنهای شما يك جریب باغ گل و صد پنجره روبه آفتاب و يك اتاق برای روز و يك اتاق برای شب و يك اتاق برای بچه ها و يك اتاق دیگر برای پسران بچه های خودشان دارند ؟

ابتدا گفتم که موضوع ثروت در این جا نمیتواند اهمیتی داشته باندولی شاید مفهوم عمیقی داشته باشد .

شما همه میدانید که «میداس» بدبخت بهر چیزی که دست میزد ، طلا میشد . و روزی از روزها دست به پیشانی دختر خودش زد و او را به مجسمه ای خیره کننده از طلا ، اما سرد و خش و غیر انسانی تبدیل کرد . و پدر این خانم متهم دخترش را به چنین صورتی در آورد .

پس خطر ناشی از آن طلائی نیست که ما در دست داریم و می توانیم در سایه آن خوشی و تندرستی بدست بیاوریم . . . خطر ناشی از آن خونی است

www.n56.com

سینه‌های چاق -

سینه‌های لاغر



۴



۱



۵



۲



۶



۳

داشتن اندامی زیبا و ساقهایی خوش تراش، آرزوی هر زنی است، مخصوصا امروزه که اندام متناسب بیش از صورت زیبا مورد توجه قرار گرفته است. سینه نیز از مهمترین قسمتهای زیبای بدن يك زن بشمار میرود. بنابراین اگر سینه‌های شما خیلی بزرگ و سنگین باشد، ماهیچه‌های سینه شل و افتاده میشوند و سن شما را بیشتر بنظر میآورند. همچنین برعکس اگر سینه‌ها خیلی کوچک باشند، بازهم باعث عدم تناسب اندام شما خواهند شد.

با انجام دستورات مفید و تمرینهای لازم ورزشی، موفق خواهید شد که کوچکی، بزرگی و افتادگی سینه‌ها را کنترل کنید و آنها را بصورت دلخواه در آورید.

زایمان هم از سینه بندهای راحت استفاده کنید تا دوران شیرخوارگی کودک پایان برسد.

کمرتهای ناپلنی، سینه‌ها را کوچکتر از آنچه هست شان میدهند. پس با دقت نظر گرفتن کوچکی و بزرگی سینه، نوع جنس کمرت را انتخاب کنید.

از زمان نوجوانی عادت کنید هنگام نشستن و راه رفتن شانه‌ها را صاف و مستقیم نگه دارید و بطور صحیح تنفس کنید تا شکل و فورم سینه شما طبیعی و زیبا باقی بماند.

هنگام خرید کمرت، به اندام خود توجه داشته باشید و مطابق آن کمرت دلخواه خود را خریداری کنید. در صورتیکه اندام لاغر و سینه‌های کوچکی دارید، کمرت کوتاه پنبه‌دوزی شده برنگهای روشن خریداری کنید و در صورتیکه چاق هستید و قدتان کوتاه است، کمرت بلند از جنس نایلون انتخاب کنید.

تمرینهای ورزشی

اگر سینه کوچک و کمربند دارید،

کوچکی سینه‌ها را با خوردن مواد آشامیدنی مانند آب، شیر و آبمیوه می‌توانید برطرف کنید و در حقیقت اضافه وزن بدن باعث میشود که سینه‌های شما نیز بزرگ و مطابق دلخواه گردند.

ولی اگر اندام شما چاق و سینه‌های پتان کوچک است و به هیچوجه نمیتوانید پسر و زنان اضافه کنید، میتوانی کوچکی سینه را با بستن کمرتهای اسفنجی جبران کنید. سپس بتدریج با انجام تمرینهای ورزشی، خون بیشتری در ماهیچه‌های سینه جریان بیندازید و به رشد آن کمک کنید.

برای بزرگتر شدن دادن سینه‌ها، از کمرتهای کثانی استفاده کنید. این کمرتهای پس از نشستن اطو نکنید. بکسی اگر سینه‌های شما بزرگ و خیلی سنگین باشند، رکابهای معمولی کمرتها، شانه‌ها را ناراحت و گود میکنند. بنابراین از رکابهای کشی بروی شانه‌ها پتان استفاده کنید.

هنگامیکه بارداری هستید هرگز از پوشیدن سینه بند خودداری نکنید و پس از

اگر سینه کوچک و باسن بزرگ دارید، در درجه اول باید سعی کنید که باستان کوچک شود. برای این منظور، روی زمین بنشینید و کف دستها را عقب سرتان روی زمین و پاها را جدا از هم بطرف جلو قرار دهید. حالا يك بارآوری پای دیگر بیاورید و تا آنجا که میتوانید دوراز پای دیگر، نوک پنجه‌ها را بر زمین

بقیه در صفحه ۵۸

راست بایستید و دستها را به کمر بزنید و با پایتان را کمی از هم جدا بگذارید. حالا بدنتان را تا آنجا که ممکن است بطرف راست و سپس بطرف چپ بچرخانید. این حرکت را تا چندماه بیست و پنج بار با نرمش تمام انجام دهید. (عکس شماره ۱)

تابستان و عینک‌های آفتابی

خانم! آیا واقعا میدانید از چه عینکی باید استفاده کنید تا چشم‌هایتان محفوظ بماند؟

کنار دریا و کوهستان - در نور تند و ملایم هنگام رانندگی، اسکی، تنیس از چه نوع عینک آفتابی باید استفاده کرد؟

هرسال با شروع فصل بهار و تابستان دسراسر دنیا مقدار زیادی پول برای خرید عینک‌های آفتابی خرج میشود. بسیاری از مردم با خرید عینک نشان میدهند که سلامت چشم خود علاقه‌مندند. اما در واقع اکثریت آنها عینک را بخاطر پیروی از مد همراه دارند و عده دیگری هم که واقعا بخاطر محافظت چشمانشان از آن استفاده میکنند درست بلد نیستند که چطور عینک بخرند و چگونه عینکی را انتخاب کنند که از نظر بهداشتی مناسب باشد و برای چشمها ضرری نداشته باشد.

آیا عینک آفتابی واقعا لازم است؟ آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت ممکن است برای چشم ایجاد ناراحتی کنند؟ آیا رنگ شیشه‌های عینک اهمیت دارد؟ آیا بکاربردن مداوم عینک آفتابی مضر است؟ آیا بهتر نیست حتی برای خرید عینک آفتابی هم نزد متخصص برویم؟ این‌ها سؤالاتی هستند که اغلب فکر انسان میرساند، اما بعلاوه عدم توجه بااهمیت آن، سرری انگاشته میشوند.

در این مقاله جوابهای درستی را که با نظر چند چشم پزشک و متخصص عینک جمع‌آوری شده‌اند بنظر تان میرسانیم و در باره هر موضوع جداگانه بحث میکنیم.

آیا عینک‌های آفتابی لازم هستند؟

یک چشم عادی بخوبی در مقابل تابش نورهای مختلف مسلح است. تنها دلیل پزشکی قابل قبول برای استفاده از عینک‌های آفتابی ناراحتی‌هاییست که آفتاب و نور برای بعضی از چشمهای ضعیف بوجود می‌آورد و ناراحتی‌هایی که ممکن است بخاطر کار زیاد روزانه در نور آفتاب برای چشم بوجود بیایند.

یک روز کار مداوم در نور آفتاب باعث قرمز شدن و خستگی مفرط چشمها بهنگام شب میگردد، و برای جلوگیری از این ناراحتی باید چشم مورد محافظت قرار گیرد تا گزندی نبیند. از طرف دیگر قرار گرفتن در آفتاب شدید کنار دریا یا کوهستان بدون عینک امکان کاهش دید چشم را بهنگام شب زیاد میکند.

از طرف دیگر بهرراه داشتن مداوم

عینک آفتابی در مدت شب و روز بسیار مضر است و حالت دفاعی چشم را در مقابل اشعه خورشید کم میکند.

هیچگاه بخاطر تقلید از هنرپیشگان بطور مداوم عینک دودی بچشم نگذارید و هرگاه دارای چشمانی هستید که احتیاج به عینک طبی دارند شیشه‌های آن عینک را رنگی انتخاب نکنید. یکی دیگر از موارد بد استفاده از عینک دودی هنگام رانندگی در شب است. هیچگاه در تاریکی شب با عینک آفتابی رانندگی نکنید، چون احتمال خطرات بیشتری برای تان بوجود می‌آید.

آیا عینک‌های معمولی و ارزان قیمت برای چشم خطر دارند؟

در جواب این سؤال باید در کمال احتیاط گفت: کاملا ممکن است برخی از این عینک‌ها مضر باشند. در حقیقت سطح خارجی و داخلی شیشه‌های عینک باید کاملا

نیست، اما برای خواندن، نوشتن، اسکی بازی و تنیس و بخصوص هنگام رانندگی کاملا مضر است، چون در این مواقع، چشم بهمد جهت حرکت میکند. بادقت باطراف مینگرد و بهمین جهت احتیاج بهضلات آزاد و منعقبش نشده دارد.

از چه نوع شیشه‌ای باید استفاده کرد؟

شیشه‌های رنگی به سه صورت مختلف وجود دارند: شیشه‌های فیلتری (تصفیه کننده)، شیشه‌های ضد انعکاس و شیشه‌های دورنگ.

شیشه‌های تصفیه‌کننده از نوری که بآنها میتابد بعضی از اشعه را مثل ماوراء بنفش یا مادون قرمز میکینند و بخاطر ماده شیمیایی مخصوصی که در ساختنشان بکار برده شده است قادر بنگاهداری و

بقیه در صفحه ۶۴





عکسهایی که در داستان جالب و خواندنی
«زن صلستاره» درج میشود جنبه تزئینی
دارد و عکس خود قهرمان قصه نیست،
بلکه بیانکننده وضع و حالت و روحیه
و تشابه است .

زن صد ستاره

قسمت پنجم

خلاصه شماره هائی که خوانده اید:

وقتی در قسمت پرسرد راهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بودیم نوشتیم بین اطلاع دادند نمونه های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت اما بعد متعارف کرد و بداخل اتاق برسد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدیم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یکروز که کتک مفصلی خورده بودم یک زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغ ما را اجاره کرده بودند بدلقونی من آمد و نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود به شهر ببرد و همکارکار را هم کرد.

از یچکی هوشیار و زرتک بودم. میدانستم همه مردم سودجو هستند و بدنبال نفع خویش میروند. تا موقعی مرا میخواستند که برایشان مفید واقع شوم. نمیخواستیم همه عمر کلفت بمانیم. پیرزن خویشاوندشان که در خانه آنها خدمت میکرد برای من نمونه بود. درس بیاد نمیآورم او چه نام داشت و با آقای مدیر دارای چه نسبتی بود. حدس میزنم خاله یا دختر خاله آقای خانه محسوب میشد. زن بیچاره یازده سالزده سال پیش از شوهرش طلاق گرفته و برای چند روز بخانه آنها آمده بود. بعنوان مهمان، ولی ماندنی نشد. نگذاشتند او شوهر کند. چرا؟ برای اینکه مستخدم بی جیره و مواجی بود. خوب جان میکند و زحمت میکشید و بسبب خویشاوندی چشم پاداش و دستمزد نیز نداشت. رویش نمیشد از آنها اجرتی طلب کند. یکروز او برای من درد دل کرد و همه چیز را گفت: گریه میکرد. گریه ای که سودی نداشت و خیلی دیر بود. او میگفت:

— اینا نداشتن من شوهر کنم. دوسه سال اول چند نفری برام پیدا شدن. بد نبودن. مردهای زن مرده تون رسون. خودم میخواستم شوهر کنم و از این خونه برم اما اینا بیانه ترشیدن. هرکی میومد میگفتن شان ما نیس تو زن یه همچی آدمی بشی. منم باورم میشد. فکر

میکردم یکی بهتر برام میاد. اما دوسه سال که گذشت دیگه هیشکی نگفت خرت بچنده. من اینجا موندنی شدم که شدم. الان شانزده سال میگنره. دیگه موهام سفید شده و قدرت کار کردنم ندارم. هنوز یه زیارت نرفتم. یه سیاحت نکردم. دلم به چی خوشه؟ به اینکه بچها دوستم دارن و خاله چون میگن؟ میخوام نگو. اینام دروغ میگن با همه بچگیشون بمن احتیاج دارن و حساب کار دستونه. بخدائی خدا اگه فردا از پا بیافتم همینامو میدارن کنار کوچیکه سگت پاره ام بکنه.

نون خور زیادی که نمیخوان. دلم برای پیرزن میسوخت لیکن از سخنان او درس میگرفتم. عبرت میآموختم و برای آینده خودم نقشه های دقیق و حساب شده ای طرح میکردم. زن بی هنر با گوسفند فرق ندارد. همانطور که گوسفند را در شادی و غزا قربانی می کنند زن بی هنر و بیکاره را نیز فدای مطامع خویش میسازند. زیبایی و جوانی برای زن نمیتواند سرمایه قابل اعتمادی باشد. جوانی به زمانی و زیبایی به شی و نی از سن مسرود. این را خوب میفهمیدم لذا شب و روز میکوشیدم هنری بیاموزم که فردا بتواند دستگیر من باشد. اولین و لازمترین هنر برای یک زن سواد است. سواد چراغی است که بکلمک نور آن انسان راه را از چاه میشناسد و همراه نمیرود. اوایل خانم و آقا نسبت بدرس خواندن من بی تفاوت بودند ولی بزودی سختگیر شدند. گویا پیش بینی میکردند که اگر من خواندن و نوشتن بیاموزم و با سواد شوم خواه ناخواه یک روز علم طغیان بر میافرازم و از خانه آنها میروم و یا لااقل آنقدر میفهمم که در قبال کاری که انجام میدهم دستمزدی باید بگیرم. آنها بچشم بنده زرخیز دهن نگاه میکردند. حق هم داشتند زیرا پول داده و در عوض مرا گرفته بودند اما این پول بمن ارتباط نمی یافت. من انسان دیگری بودم. کاری میکردم و اجرتی میخواستم. چندی که گذشت خانم و آقا مرا تحت فشار قرار دادند. هرگاه گوشه خلوتی می یافتیم و کاغذ و دفتر و کتابی بدست میگرفتم به بیانه های مختلف مرا از کار باز میداشتند و بدنبال فرمان یا نغود سیاه میفرستادند. معذرا من چون میخواستم با سواد شوم حتی بوقت راه رفتن توی بازار نیز قابلوها و نوشته های روی دیوار را میخواندم و تمرین میکردم.

شش هفت ماه گذشت. از ده که آمدم در آستانه رشد و بلوغ بودم. تغییراتی در وجود و در اندامم پیدا شده بود. تعجب نمیکردم و نمیترسیدم چون زهرا دختر آقای مدیر قبلا بن گفته بود که یک دختر چگونه بالغ میشود و چه حوادثی اتفاق می افتد. بعد از عید نوروز اگر

تصادفا پدرم به شهر میآمد و مرا در کوچه و خیابان میدید مسلما نمیشناخت چون بقدر دهسال بزرگ شده بودم. رسیده و با طراوت و زیبا و جلو آئینه که می ایستادم از تماشای خودم لذت میبرد. در همین اوان برای (زهرا) پشت سر هم خواستگار می آمد اما یک نفر سماجت بیشتری نشان میداد. نظام همیشگی خانه بسبب آمدورفت خواستگاران و برخاستن بوی عروسی بهم ریخته بود. این شوخی نیست اگر بگویم عروسی بو دارد. وقتی بوی عروسی از خانه ای برخیزد همه حوادث دیگر را تحت الشعاع قرار میدهد. خانه کمی بی نظم شده بود اما کسی از بی نظمی استفاده نمیکرد مگر یک نفر. آه. بگذارید از (حسن) برای شما بگویم. حالا وقت آن رسیده که از این پسر خمار ناله حرف بزنم. او جوانی درشت هیكل و خشن و نیرومند بود. دو میل ورزش سنگین و یک تخته شنا داشت که گوشه حیاط گذاشته بود. هر روز صبح خیلی زود بزورخانه محل میرفت و وقتی من سوار را روشن کرده و بساط صبحانه را جمده بودم بر میگشت. هیکلی دوربار آقای مدیر داشت و مثل یک گاو میش غذا میخورد. یکروز صبح کله پاچه میخورد و یکروز نیمرو. کله پاچه را از کله پزی زیر بازارچه میخرد اما نیمرو را با هشت دانه تخم مرغ و یک ملاقه روغن من برای او میبخشیم که با دوان سنگ بالا میکشید. تازه نیمه سیر بر میخاست و از بی برکت بودن دست من مینالید.

من سرگرم کار خود بودم و توجه نداشتم که حسن بیش از همه ای بیش دوروبر من می باشد. هر جا میرفتم، و تنها میشدم تا روی خود را بر میگردانیدم (حسن) را آنجا میدیدم. جوان اخمو و مزوری بود. سر همه داد میزد. و حتی بمادرش فحاشی میکرد اما بروی من لیخنه میزد و با مهربانی و تبسم و نگاههایی مخصوص که معنی آنرا نمیفهمیدم دستور میداد.

آنسال قصد نداشتند به بیلاق بروند زیرا فکر میکردند فرصت شوهر دادن زهرا از دست می رود. حسابشان هم درست بود زیرا در آن زمان دختر اگر از مرز هجده سالگی میگذشت خانه مانده میشد و دیگر کسی سراغش را نمیکرفت.

یکشب که با خاله در آشپزخانه داشتم برنج آبکش میکردم پیرزن کمی صغری کبری چید و حرف زد و بالاخره گفت:

— دختر بن و سال تو خیلی باید مراقب خودت باشی.

معنی حرف او را نفهمیدم با سرخوشی و بی خیالی پرسیدم:

— یعنی چی؟

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در کافه رستوران

● آقا و قبیله باخانی وارد کافه یا رستوران میشوند شما باید جلو بیفتید. بطور کلی در اماکن عمومی مرد باید از زن جلو بیفتد تا برای راه باز کند. اما انتخاب مسیر باید بوسیله خانم انجام شود. دقت کنید که هیچوجه مسیر معین را به او تحویل نکنید. در دادن دستور غذا سریع باشید ولی اگر شما میزبان هستید از دیگران پرسید که چه میل دارند و هرگاه مهمانان شما در انتخاب دچار تردید شوند بی حوصلگی نشان ندهید. با اینهمه نباید فراموش کنید که گارسون منتظر دستور شماست و باید تا آنجا که ممکن است او را معطل نکنید.

شما در انتخاب رستوران آزادید و میتوانی با توجه به بودجه خودتان رستوران مناسبی انتخاب کنید ولی قبیله وارد رستوران شدید از هر گونه چانه زدن درباره قیمت غذاها بیزر کنید و از مهمانان خود بخواهید هر غذائی را که میل دارند انتخاب کنند. اما اگر شمار دعوت کرده اند اقدام به انتخاب گرانترین غذا نکنید مگر اینکه از شما بخواهند.

● خانم، مطمئن باشید که اگر موقع انتخاب غذا گرانقیمتترین آنها را انتخاب کنید و این فرصت را به مرد میزبان بدهید تا او هر تعداد از آنها را که میخواهد در فهرست غذاهای انتخابی وارد کند، مرد میزبان آداب دانی شمار تحسین خواهد کرد. اگر مرد واقعاً بخواهد مثلاً شما را بخوابانید باید خودش از شما بخواهد که آنرا هم انتخاب کنید. اگر رستوران خوبی انتخاب نشده است، غذاها را دقیقتر برگردانید. اینکار فقط در صورتی مجاز است که آدم چیزی را که خواسته است برایش نیاورد.

● خانم، اگر غذائی را انتخاب کردید، مخصوصاً اگر غذای گرانقیمت باشد، دیگر برای جزئیات آن (مثلاً چغری کنار خوراک) ایراد نگیرید. چون این کار شخصیت شمار در انتظار کوچک میکند. با مثلاً اگر غذای خشکی سفارش داده اید وقتی که آنرا آوردند بگویند اگر آبدار بود ترجیح داشت.

بقیه در صفحه ۶۰



زندگی زناشویی مجهولات زناشویی

امروزه برای روانشناسان مسلم شده است که:

علت بسیاری از بیماریهای روانی، لغزش های اخلاقی، خیانتهای، شکست های زندگی زناشویی، بد رفتاریها و اختلافات خانوادگی و حتی جنایات بر اثر آشنا نبودن مردم به مسائل زناشویی است.

بگفته روانشناس معروف «ویلهلم اشتک» - امروزه از تعداد خانواده های خوشبخت بیش از پیش کاسته شده و عشق، بجای اینکه یک قانون طبیعی باشد، ایجاد کننده مشکلاتی شده است.

آگاهی به رموز زناشویی برای دختران و پسرانیکه در آستانه ازدواجند نه تنها مفید است، بلکه ضروری است. چه بسیار نوجوانانی که به علت عدم اطلاع به روابط زناشویی و بهداشت بارداری، نمره عشق و زندگی خود را در ماعهای نخست ازدواج از دست داده و آنرا سقط کرده اند.

وقتی تاریخ را ورق میزنیم می بینیم که از طب قدیم کلدانیان و یونانیان تا طب هند و مصر و ایران باستان، همه جا صحبت از دنیای زناشویی بوده و دستورات جامعی در این مورد داده اند.

«فروید» دانشمند اطریشی و سایر پزشکان و روانشناسان مشهور جهان تحقیقات دامنه داری در این زمینه کرده اند و مدها جلد کتاب منتشر ساخته اند.

جای تعجب است که دختران و پسران، زنان و شوهران جوان قرن ما از آخرین مدهای «کورژ» و «دیور» پاریس تا اندازه کمروسان ستارگان و از زندگی خصوصی بی تلها تا نام خویشاوندان هنر پیشگان اطلاع دارند، ولی از ساده ترین مسائل زناشویی که اصل زندگی آنها را تشکیل میدهد بی خبرند! بقول دکتر استاس چاس - مردم همه چیز را میدانند، میدانند که چگونه بخورند، چگونه بخوابند، چگونه راه بروند و چطور کار کنند ولی ابداً از مسائل زناشویی که مهمترین اساس زندگی است اطلاعی ندارند.

بقیه در صفحه ۶۱

اقتصاد خانواده

کودک و پول

همه افراد خانواده در منظم کردن دخل و خرج منزل باید سهیم باشند. پس بکودکان نیز فرصت بدهید تا این درس بزرگ زندگی را هر چه زودتر فرا گیرند.

کودکان دارای هوش سرشار و ادراکی قوی هستند. با وجود این چرا هیچ پدر و مادری راجع به درآمد و خرج منزل با بچه های خود صحبت نمی کند؟ ظاهراً آنها عقیده دارند که بچه ها این مسائل را درک نمیکنند و لازم نیست آنها را وارد مسائل

روزه کاریهای خانه داری

یک فنجان چای خوب

یک فنجان چای خوب را در کمتر جایی میتوانی بدست بیاوری. حتی در خانه هایی که باشریفات اداره میشوند و در گرانترین رستورانها هم یک فنجان چای کاملاً خوب بدست شما نمیدهند. پس بیایید باهم اینکار ساده و بسی مهم را انجام دهیم.

اینکار را با آب سرد شروع میکنیم. هرگز از آب نیم گرم نماند در کتری استفاده نکنید. کتریهای لعابی کلفت که زودتر آب را بجوش میآورند و در آنها محکم بنه میشود خیلی بهتر است. آب هنگامی جوش میآید که روی آن بر از حبابهای کوچک و بزرگ میشود. پس از جوش آمدن، بیش از دو ثانیه دقیقه صبر نکنید و نگذارید همانطور بخار شود.

قوری نباید از جنس فلزی و تهره ای و امثال آن باشد، زیرا فلز مزه بدی بجای شما میدهد. قوریهای چینی یا بلور شکن بسیار مناسب هستند. بهترین نوع قوری، قوریهای گرد و کوتاه است که از خالکوبی ساخته میشود و لعاب بر رنگی بزرگ قهوه ای با قمر روی آن میزنند. قبل از دم کردن چای، قوری را خوب گرم کنید. میتوانی اینکار را با آب جوش انجام دهی و دوباره قوری را خالی کنی. پس برای هر یک

بقیه در صفحه ۶۰

مامان، بگو چرا؟



به پرسش‌های کودکان
خود پاسخ‌های صحیح و
قانع‌کننده بدهید .

★ چرا بزرگی انگشت شست‌پایه
می‌کند ؟

— وقتی که جانی از بدن خود را
بریدی، در سطح زخم خون دلمه
میشود . قبل از هر چیز باید دانست
که خون دلمه شده بمنزله سربوئی
است که جلو ادامه خونریزی را
میگیرد . سپس در محل زخم که
الته در صورت عمیق بودن پانسمان
شده و یا دوسران یا «آگراف» بهم
آمده است ، سلولهای تازه شروع به
تشکیل کرده تسخ گوشته از بین
رفته را مجدداً و بتدریج تشکیل
میدهند .

برای اینکه يك تسخ گوشته
تازه به وجود آید باید به تسخ زبور
مصابیح و مواد اولیه برس . این
مصابیح چیزی جز غذای روزانه
نیست که تبدیل به مواد لازم شده
بوسیله خون بمنزل زخم حسل
میشود .

★ چرا وقتی که زبور دست مارا
می‌کزد ، محل گزیدگی ورم
می‌کند ؟

— وقتی که زبور پیش خود را به
بدنمان فرو می‌کند ، مقداری سم
وارد آن می‌کند . طبیعی است که
بدن برای از بین بردن اثر سم
عکس‌العمل نشان میدهد و بگزشته
مواد شیمیائی از قبیل هیستامین
بضخ می‌کند که موجب تورم رگها
میشود و بهمین دلیل هم در نقطه
گزندگی احساس گرما می‌کنیم و
برافروختگی و سرخی موضع مساعده
میشود . انتهای اعصاب حسیه تحریک
میشوند و علت دردی نیز گسه
احساس می‌کنیم همین است .

★ چرا روی اوتومبیل‌های موسات
پزشکی نقش مار رسم کرده‌اند؟

— مار از زمانهای بسیار قدیم
بنوعان علامت طب انتخاب شده‌است
و یادگاری از یونان باستان است .
اما حالا چرا این علامت را روی

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد

آشنا کردن بچه‌ها با چگونگی خرج
کردن . اما اگر خرج کردن این پول
را با نقشه خرج و درآمد خانه وفق
دهید، این امر از نظر بچه خیلی جالب
و مهم جلوه خواهد کرد.

بدین ترتیب کودک یاد می‌گیرد که
چگونه با پول مستمری خود لواز
م و احتیاجات خود را تهیه کند، اگر
به لواز مهم و گرانتری محتاج باشد،
خود را موظف میداند که هر روز
مقداری از پول خود صرفه‌جویی کند
تا بتواند مثلاً يك جفت کفش فوتبال
و يك توپ خریداری کند.

حالا باید دید که چگونه میتوانیم
کودک را با بودجه و دخل و خرج
منزل آشنا کنیم.

بهترین راه اینست که کودکان را
بشانید و کاغذ و قلمی بدست آنها
بدهید، سپس تمام مخارج روزانه خانه
را روی کاغذ بیاورید و درآمد را هم
در برابر آنها بنویسید. بعد راجع

بقیه در صفحه ۶۹

احتمالی زندگی کرد، در صورتی که
باید کودکان را از همان روزهای
اولی که بدیده می‌روند و آمادگی
برای فرا گرفتن دارند، با مساله بودجه
آشنا ساخت.

بی‌توجهی کودکان نسبت به بودجه
خانواده هم بیشتر پدر و مادر است
و هم بضرر خود کودک ، پدر و
مادر های روشنفکر راجع به مسائل
مختلف زندگی با بچه‌های خود صحبت
می‌کنند و باروشن‌بینی آنها را خوشیار
می‌کنند، در حالیکه هرگز راجع به
پول با آنها حرف نزده‌اند. از اینرو
است که کودک هنگامیکه اولین مستمری
یا پول توجیبی خود را دریافت میکند،
بهیچوجه نمیداند چگونه آنرا خرج
کند.

علاوه بر اینکه باید کودک را
در خرج کردن پول توجیبش راهنمایی
کنید نکات دیگری هم هست که لازم
است به آنها بیاورید .

پول توجیبی با مستمری هفتگی
و ماهانه، بهترین وسیله‌ایست برای



روانشناسی

کار در چهل سالگی

از ده سال پیش تعداد مادرانی که شغل هم دارند افزایش محسوسی
یافته است . باوجوداین بسیاری از زن‌ها که قبل از ازدواج شغل و درآمدی
نداشتند پس از ازدواج وبخصوص ب خاطر فرزندانشان شغل و درآمد خود را
رها کرده‌اند . اگر قطع شدن این درآمدها تاثیر چندانی در بودجه خانواده نداشته
باشد ، به احتمال قوی زن تربیت فرزندانش را بشغل خود ترجیح میدهد .

اما يك دختر جوان حتماً باید هر يك معلومات و تحصیلات کافی برای
انتخاب بشغل داشته باشد . نمیتوان دست روی دست گذاشت و بیکار نشستن
باید اینکه «بالاخره روری ازدواج میکنم و شوهرم خرجم را میدهد» زیرا
هیچکس از آینده و از بازیهای سروشت خیری بدارد . شما اگر هری بدانید
با معلوماتی داشته باشید لااقل این آرامش خیال را دارنده که در صورت احتیاج
میتوانید شغلی بدست آورید .

بقیه در صفحه ۶۹

گفته‌ها

● همیشه مرد است که چون
صیادی بدنیاال زن میدود ،
ولی صید واقعی هم همیشه
خود مرد است !

«مارسل آشار»
● سابقاً وقتی يك دختر خجالت
می‌کشید، سرخ میشد، حالا،
وقتی يك دختر تصادفاً سرخ
میشود، خجالت می‌کشد !

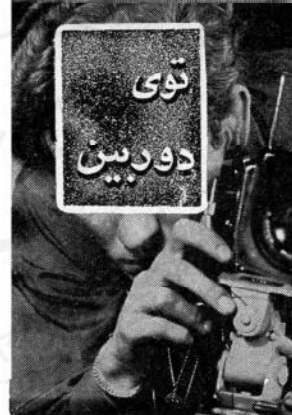
«امادام سیمون»
● نویسنده فرانسوی
هیچ انسان مقتدری نمیتواند
بر عشق فرمانروائی کند !
«ژرژساند»

● فراموش نکن که وقتی از زنی
تعریف میکنی ، زن تو آنرا
بحساب انتقاد از خودش می‌
گذارد !

«پل موران»
● نویسنده فرانسوی
فقط نگاه است که هیچ زنی
قادر به آرایش آن نیست !
پس زن‌ها را از نگاهشان
بشناسید.

(۵)

توی دوربین



دیدنی های مصور جهان را ،
از چهارگوشه عالم ، در این
صفحه درج میکنیم

يك زن و يك لشكر گربه

این روزها مهم ترین سوژه صحبت اعالی
است کهام پایتخت سوئد، خانم (کلاری-
هولت) و ۶۵۰ تارک به جاق و چله اش هستند.
اسم این زن و لشکر گربه هایش از وقتی
سرزبانها افتاد که همسایگان از سرو
صدای گربه ها بشنک آمده بصاحبخانه
شکایت کردند و اوهم به کلاری
اولتیماتوم داد: یا گربه هایت را بیرون
کن یا آپارتمان را تخلیه کن.
اما کلاری هولت نه حاضر بود این
کار را بکند و نه آن کار را. بالاخره
مقامات پلیس و انجمن حمایت حیوانات
سوئد به دادگربه ها رسیدند و به خانم
اجازه دادند دنبال خانه ای تازه بگردند
و تا خانه پیدا نکرده از جایش تکان نخورد.
کلاری اس عجیبی با گربه ها دارد.
از صبح تا شب با آنها مشغول است و
حتی ناهار را با آنها میخورد.



عاشق میلیونر و معشوق آشپز!

(هانریت گینس) معروف به -
(پرنس آنجو) که دختر ۲۵ ساله سلطان
آنجو انگلیس است و با همین سن کم
۷۶ میلیون تومان پول نقد در حساب
بانکی دارد عاشق يك آشپز فقیر
ایتالیایی شده است. هانریت ، (بنیتو
شتری بریکاتو) را برای اولین بار در
رستوران (آلوارو) لندن دید. زیرا
بنیتو در آنجا آشپزی میکرد. این دو
فقد دارند بدون در نظر گرفتن اختلاف
مالی و اختلاف طبقاتی بزودی با هم
عروسی کنند. اما ظاهرا در راه این
عروسی اشکالی پیش آمده زیرا زنی
۳۴ ساله بنام (پگی بارنورتن) ادعا کرده
که از بنیتو دوپسر دارد!



دخترها و فروش لباسهای مردانه!

تازگی درلندن مد شده که مانکن های
خوشگل در فروشگاهها لباس مردانه را
تبلیغ میکنند. مثلا دختران زیبا پیراهنهای
مردانه ، جوراب مردانه و حتی کفش
مردانه بپوشند و در نمایشگاه آنها را عرضه
میکند.

مثلا این دختر خانم ، کارش تبلیغ
و فروش کراوات های مردانه است .
خودش هم کراوات پهنی زده تا لایب شغل
باشاغل کمی هماهنگی داشته باشد .



مد عهد کینگ آرتور

مثلا اینکه قرار شده از این پس مدر
نه مزون های پاریس بلکه فیلمهای سینمایی
ب سازند زیرا بعد از (مددکتر زیواگوئی) و
(مد بونی وکلاید) ، (مد کاملوت) رواج
یافته است ، این مد ، از لباسشوالیه های
عهد (شام آرتور) که نقش های اساسی فیلم
کاملوت را ایفاء میکنند الهام گرفته
شده است . مشخصات این مد جدید عبارتست
از لباسهای چرمی امپرمایل، زنجیر های
طلائی ، کمربند پهن و کلاه اوربرینال .

این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم برسر زبانها بود.

سر زبونا

فروشگاهی فقط مخصوص خانم ها

استرالیایی ها هم درایتکار و پیدا کردن راه پول درآوردن دست کمی از آمریکایی ها ندارند. جدیدترین ابتکارشان که جلب توجه کرده، افتتاح یک فروشگاه بزرگ در شهر سیدنی است. مهم اینست که در این فروشگاه فقط خانم ها حق خرید دارند و آقایان را اید در آن راهی نیست. خانم ها حتی از همراه بریدن پرسیده ها نیز ممنوع شده اند. هدف اینست که خانمهای سیدنی بتوانند دور از غرغر شوهر، هرچه دلشان خواست بخرند. کنار در ورودی یک بار و یک سال انتظار ساخته شده، آقایانی که همراه خانمها هستند برای اینکه سرگردان نشوند میتوانند دربار دمی بخرند یا در سالن انتظار سماق بپزند و منتظر بکشند.

زن آمریکائی و وصیتنامه اش

برنامه اینست که آمریکادرسالهای آینده حتی یک قدقوتوله هم نداشته باشد. بهین دلیل یک کسبه پزشکی از زنان آمریکاقضا کرده تادروصیتنامه هایشان غده هیپوفیزشان را وقف دانش پزشکی کنند، زیرا فقط بکنکهورمون موجود در غده هیپوفیز است که میتوان باعث رشد، بخصوص رشدهای متوقف مانده شد. اگر این هورمون بمقدار کافی در دسترس باشد میتوان سالی سه هزار بچه کمربند را معالجه کرد. اما غیب کار دراینست که برای معالجه هر بچه کوتوله غده هیپوفیز سیصدمردم مورد احتیاج است.

فروشگاه سگانه

بقول جریده (باری پرس) آمریکائی ها نوع دوستی را کنار گذاشته و حیوان دوستی پیش گرفته اند. مثلا بقرار آخرین خبری که رسید، یکی از سرمایه داران هالیوود سوپرمارکتی فقط مخصوص سگها افتتاح کرده. در این فروشگاه که ظاهرا بزرگتر از (فروشگاه فردوسی) خودمان است انواع و اقسام چیزهای (سگانه) بفروش میرسد.

مثلا برای سگهای کچل یا طاس میتوان بقیمت ۴۰۰ تا ۸۰۰ تومان کلاه گیس خرید. سایر چیزهایی که این جا بفروش میرسد عبارتند از: فیکساتور ضد ریزش مو، فیکساتور ضد بوی دهان، کت وشلوار، بیکنی، پیراهن خواب، کفش، پولوور سگانه، خمیر دندان، مسواک، سبد خواب، لحاف بقیه در صفحه ۷۰

هیچ کینی!

کار فساد ولجام کسبختگی مد در اروپا روز بروز بالا میگیرد. (امیلیو بوچی) طراح معروف ایتالیایی اینروزها نمونههایی از بیکنی آینده را بمعرض نمایش گذاشته است. این بیکنی مثل پرده روی سینه ها و روی شکم می افتد. بوچی گفته است:

این بیکنی خطر مونیکینی، یا (هیچ کینی) یا (برهنگی) را از بین میرد، حسن دیگرش دراینستکه مصرف پارچه اش بیشتر از مصرف پارچه بیکنی است. فقط باید کسی پرده را کنار زنند و یا اینکه پرده در معرض باد قرار نگیرد. ملاحظه میفرمائید که بعضی از مدازها زن را چگونه وسیله هوس و هوس قرار داده و به شان او توهین می کنند.

رکورد بیسابقه در لاغری

(چلسا گار) دختر یک آمریکائی آلمانی الاصل، سالیهای سال به (حق) ترین زن آمریکائی شهرت داشت. او که بنام مستعار (دولی دیپیل) بعنوان یک عجیب الخلقه در سیرکها نمایش داده میشد متجاوز از ۳۵۰ کیلو وزن داشت. بانزده ماه پیش این کوه گوشت متحرک دچار سکنه خفیف قلبی شد. پزشکان معالجهش باو گفتند اگر خوش را لاغر نکند بیش از یکی دوسال زنده نخواهد ماند.

از همانروز کوه گوشت تصمیم به لاغر شدن گرفت و با اراده ای آهنین و عجیب توانست در عرض بانزده ماه خودش را یکصد و نود و شش کیلو لاغر کند! کوه گوشت سابق فعلا از من و شما هم لاغرتر است، زیرا با استخوان ۶۱ کیلو وزنش است. در تاریخ رژیم غذایی چنین رکوردی بیسابقه است.

درس های قبل از ازدواج

یک مدرسه دخترانه، در شهر (استیکام) واقع در جنوب شرق انگلیس، اولین مدرسه دخترانه معمولی دنیا است که در آن آرایش کردن، اتیکت های جدید اجتماعی و مد با هم تدریس میشود. معلم این درس خانم زیبای ۳۷ ساله ای است بنام (مارجوری جانی) همسر (دنس جانی) کشیش کلیسای شهر.

مارجوری که محال است بدون مینی ژوپ سرکلاس درس حاضر شود بچهرنگاران مژده داده است: من همه چیز از توالی کردن، فنون حفظ زیبایی و تناسب اندام گرفته تا آداب مذهبی و سکس قبل از ازدواج را درس میدهم!



اینها با فیل به محل کار خود میروند!

خدا چکار کند این بیتل ها را که پایه رسم و عادی را دردنیا گذاشتند که حالا حالاها جوانهای مردم گرفتار آن هستند! بعد از بیتلها لباسهای عجیب پوشیدن، آداهای عجیب درآوردن، کارهای عجیب کردن و آواها و آوازهای عجیب ساختن برای گروهی از جوانان تندرو و افراطی شده یک کار لازم و پیراهنیت! مثلا این فیل سوارها که اسم گروهشان «دهشاهی پلاستیکی» است برای اینکه جلب توجه بکنند فیلی اجاره کرده اند و با آن بمحل کسرت خود میروند تا با اصطلاح یک کار «بازمه» کرده باشند! دهشاهی های پلاستیکی (!) معتقدند که بهترین سیستم اتومبیل دردنیا، فیل هندی است!

قهرمان ۶ ساله

«آلن اوسیس» پسرک ۶ ساله انگلیسی پادش جورج اوسیس قهرمان موتور سیکلت مسابقه میدهد. این پسر ۶ ساله از هم اکنون در موتور سواری اعجوبه است و جدیدا که در ۱۵ سالگی قهرمان اروپا شود! خودش میگوید: اول پاپا را مغلوب میکنم و بعد دنیارا... بارک الله باینهمه حاجه طیبی!



شیر پاک کن جدید داگرا با مشخصات زیر

- ۱- برای پوست‌های بسیار حساس
- ۲- برای درمان لک صورت
- ۳- برای درمان جوش صورت
- ۴- برای پاک کردن سریع آرایش صورت

(شیر پاک‌کن داگرا محصول هلند)

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها

I B S

زیباترین کیسوی خارجی
بدون ریش وارش
قط ۴۵ تومان
یا بان چسوی سبب ریاسپ یا تاقان آی بی اس



زانکر - با مزایای فوق العاده کاملترین ظرفشویی تمام اتوماتیک جهان است - انتخاب زانکر نگرانی شما را از زحمت ظرفشویی روزانه برطرف میکند.

استخدام

- ۱ - چند نفر دوشیزه یا بانوی سکرتر که بزبان انگلیسی تسلط کامل داشته باشند و از عهده تایپ لاتین و فارسی بخوبی برآیند.
- ۲ - چند نفر دوشیزه یا بانوی دیپلمه ، جهت فروشندگی محصولات آرایشی که بزبان انگلیسی مسلط باشند.

جهت يك کمپانی بزرگ و تولیدی بطور تمام وقت استخدام میشوند .
حائزین شرایط مشخصات کامل خود را با يك قطعه عکس بصندوق پستی ۲۰۴۴ تهران ارسال فرمایند.

دکتر آیدین
مشاور پزشکی و جراح
خیابان زیتون ۱۱۰ - تهران ۶۵۶۸۷

آموزشگاه خیاطی عراقچی
برای دوره های جدید خیاطی -
گلدوزی - گسازي ثبت نام میکند ،
بدانش آموزان تخفیف کلی داده میشود
تهران نو ایستگاه سی متری نارمک

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴
متخصص فیزیوتراپی از کینهاک
درمان فلجها - دردهای عصبی -
عضلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

آموزشگاه خیاطی میرشکار
آدرس : دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

هشت روز محاکمه

وبه اعتراف خودش ، خیال نمیکرده است که شما گمان بیریدکه او درکلبه روستائی بوده است
و اگر من اینجا درباره مجازات سوزان ایوز واستف بلامی پافشاری میکنم برای این است که زنهای و دخترهای شما شب بتوانند در خانه هایتان آسوده بخوابند استف بلامی و سوزان ایوز چراغ زندگی یکنفررا خاموش کرده اند و خاموش کردن چراغ زندگی آنها دیگر چیز مهمی نیست .
آنها خیال کرده اند که در سایه ثروت و قدرت وامتیازات خودشان از مجازات در امان هستند ولی دیده اند که در امان نیستند . و باید هم چنین باشد چه اگر چنین نباشد عدالتی وجود نخواهد داشت و جان هیچکس مقدس نخواهد بود و مجازات اعدام در این مملکت شوخی خواهد بود .
هرگز در این مملکت قلی نفرت بارتر از قلی مادلین بلامی صورت نگرفته است . و من با وجود اطلاعی که از وظیفه جگر خراش خود دارم برای استف بلامی و سوزان ایوز از شما تقاضای صدور رای مجرمیت میکنم . و اگر پیش وجدانتان بتوانید حکم دیگری بدهید ، خوشبخت از من هستید .
وقتی آخرین جمله داستان تمام شد همه چشمها بسوی دوازده نفر عضو هیات منصفه برگشت . دختر جوان موحنائی گفت :
- آیا تمام شد ؟ حالا برای شور بیرون میروند ؟
همکارش جواب داد :
- نه . . یک دقیقه صبر کنید . قاضی هم چند کلمه ای حرف خواهد زد .

و ناگهان وکیل مدافع از جای خود بلند شد و چنین گفت :
- آقای رئیس . . . یادداشتی به دست من داده اند که روی کساءهای مدرسه فرانکین نوشته شده و به اعضاء راندلف فیسی رئیس مدرسه روزمونت رسیده است .
مفاد این یادداشت چیست ؟
لامبرت با دست لرزانی عینکش را بچشم زد و اینطور خواند :
آقای لامبرت عزیز :

پیش از آنکه هیات منصفه برای شور از جلسه بیرون برود ، وظیفه خود میدانم قضایائی را شرح بدهم که حائز اهمیت حیاتی است و من به امید اینکه در نتیجه جریان حوادث ادای شهادت از طرف این جانب بیهوده باشد ، در دل نگه داشته ام . . . و از آنجا که متأسفانه شهادت من بیهوده نخواهد بود ، من در اختیار شما هستم . خواهشمندم تکلیف مرا روشن بکنید چه قضایائی که میخواهم بگویم آنقدر اهمیت دارد که نمیتوانم مدت درازی در آن بباره سکوت بکنم .
اعضاء راندولف فیسی

قاضی کارور رسید :
- آیا میتوانم این یادداشت را ببینم .
وکیل مدافع یادداشت را با دست لرزانی بدست قاضی کارور داد و قاضی پس از ملاحظه آن چنین گفت :
پس محاکمه تمام نمیشود ، دادگاه بقیه مذاکرات را به فردا صبح موکول میکند . مافردا ساعت دهم دوباره تشکیل جلسه خواهیم داد . و در خلال این مدت دادگاه به این یادداشت رسیدگی خواهد کرد . دستور میدهم که آقای فیسی فردا صبح در دادگاه حضور داشته باشد . جلسه تعطیل می شود .
دختر جوان موحنائی گفت :
گمان نمیکنم که من بتوانم تا فردا صبح زنده بمانم .
هفتمین روز محاکمه بلامی تمام شده بود
نا تمام

دوره عالی خیاطی آرایش و گسازي را زیر نظر دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران فراگیرید

مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی

آدرس خیابان شاهپور داخل ارمانه تلفن ۵۳۹۴۱

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
برای خرید کتاب و متران بفرمایند
مؤسسه انتشارات امیرکبیر
پنایات گمان این مؤسسه را در دست دارید

کلینیک زیبایی

علاج لاغری و رشد و نمو تستسترون
پایدار می حفظت جوانی و زیبایی
و کرم ضد و آفتاب
بع خیابان لاله زار تلفن ۳۳۸۱۷۰



چشم روشنی

حالا دیگر همه خانمهای با ذوق تهران هر وقت میخواهند برای عزیزی چشم روشنی تهیه کنند ، بکراست بخایان پهلوی چهارراه شاه فروشگاه چشم روشنی مراجعه میکنند چون برای همه آنها بتجربه ثابت شده است که اجناس دستچین شده چشم روشنی از همه جا ارزنده تر و ارزاتر است . آنچه را که از بلور و اجناس چینی مورد لزوم شما باشد براحتی میتوانید در چشم روشنی پیدا کنید

خرید کردن !
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۳۳۳۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازارباب خوش سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سر بزنند) و باین مغازه و آن مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید ، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد . امیدواریم این ابتکار «زن روز» بدلتون بنشینه !

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازارباب

فروشگاه لالوند

— آلو، پروین تویی ؟ زودتر خودت را بشروشگاه لالوند برسان .
— چرا ؟
— برای اینکه امروز بعد از مدتها دوندگی و مایوس شدن از خرید پارچه خوب ، چشم به نابلوی فروشگاه لالوند در چهارراه شاه جنب فروشگاه بزرگ افتاد . نمیدونی چه پارچه های عالی دارد، بهتر از همه پارچه های ایربشم طبیعی که در بهترین طرح و رنگ میباشد و پارچه های مد روز که در هیچ جای دیگر ندیده ام. ضمناً از حیث قیمت هم خیلی ارزان است. من همین الان آنجا هستم و پارچه مورد نظرم را خریده ام . تو هم اگر پارچه نخریدی ، فوری بیا اینجا، من مطمئنم که در فروشگاه لالوند پارچه باب سلیقه ات را پیدا خواهی کرد .
— خیلی متشکرم عزیزم ، همین الان آمدم .



شماره صد و شصت و هشتم

مزون گلفی
۶۰۰۳۷۲

سرگردانی برای تهیه لباس واقعا کلافه کننده است . خیاط رفتن و پرو کردن هم وقت و هم حوصله زیادی میخواهد . اما اگر چند روزی صبر کنید ، مزون گلفی تدارک مفصلی برای تابستان شما دیده است و با وارد کردن انواع لباس و دامن و کیف و کفش و گارنی تورهایی مختلف لباس ، به برزندگی و شیک شدن شما تا سرحد امکان کمک خواهد نمود . در انتظار دریافت اخبار جالبتری از مزون گلفی واقع در خیابان تخت طاوس شماره ۹۴ طبقه اول باشید .

گالری فرانس

از وقتی گالری فرانس افتتاح شده، خانم های تهران دیگر احتیاج ندارند از این دوست و آن آشنا که سفر خارج میروند برای تهیه لوازم خود خواهش کنند ، چون گالری فرانس (خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم) با سلیقه و وسواس خاصی که دارد، انواع و اقسام پوشاک و کیف و کفش و بخصوص برای فصل تابستان انواع مایوهای زیبا و لوازم مخصوص دریا را تهیه دیده است. گالری فرانس نامی است درخشان که نظر خانمهای شیک پوش را بسوی خود جلب میکند .

شماره جدید خریدهای تازه
۳۳۳۲۱۶

مدتی مشتریان خوش سلیقه آن سرگردان شوند . پریکو بروید و تجدید عهد نمائید .

شل ساید پاریس
۴۸۰۱۹

نمایشگاه شل ساید واقع در خیابان شاه بین چهارراه شیخ هادی و چهار راه شاه پاساژ رویال تلفن ۴۸۰۱۹ نه تنها انواع اجناس خود را از قبیل لباسهای خواب زیبا - لباس زیرهای برازنده و سبک ، که در نوع خود واقعا بی نظیر است ، در تهران در اختیار همه خانمهای با سلیقه قرار میدهد، بلکه با توسعه ای که در کار خود داده است موفق شده است در اکثر شهرستانهای بزرگ ایران نیز نمایندگی داشته باشد. نمایندگی شل ساید در مشهد با فروشگاه شهلا - خیابان پهلوی .

در تبریز با فروشگاه گوگانی - بازار شیشه گرخانه و در شیراز با فروشگاه تویی - پاساژ استاندارد ، خیابان زند است .

گراند گالری

موقعیت «گراند گالری» در تهیه انواع پارچه های لباسی همه خانمهای شیک پوش را بسوی این فروشگاه میکشاند . من نیز دیروز سری به گراند گالری واقع در خیابان بلوار نیش سینما پولینور زدم و واقعا از تماشای انواع پارچه های شیک و جالب در گراند گالری که از بهترین نوع پارچه ها انتخاب شده است لذت بردم .

در این فروشگاه عظیم لباسهای تابستانی دوخته نیز که بسیار با سلیقه و زیبا تهیه شده ، موجود است .



صنایع فلزی رخ
۷۵۰۶۵

زندگی مدرن امروز احتیاج بوسائلی مدرن هم دارد . به همین دلیل است که همه وسایل قدیمی بتدریج جای خود را بوسائلی راحت مدرن میدهند از آئینه حصه های چوبی است که جای خود را به کابینت های فلزی داده است .

صنایع فلزی رخ ، یکی از پیشروان و بوجود آورندگان این تحول صنعتی در مملکت ماست و با ساختن انواع میز و صندلی و کابینت های آئینه خانه در کارخانه های خانه دار تسهیلات فراوانی بوجود آورده است . این نمایشگاه که در خیابان تخت طاووس - نیش فرج جنوبی قرار دارد ، دکوراسیون منزل و دفتر کار شما را در اسرع وقت و با تخفیف بی سابقه بهمه میگیرد و مسلماً رضایت خاطر شما را فراهم میآورد . برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۷۵۰۶۵ تماس بگیرید .

تغییر مکان ریگو

نام ریگو برای همه آشناست ، اما تغییر مکان ریگو که بخایان سپهبد زاهدی نرسیده به چهل متری اراشهر نقل مکان کرده است باعث شده که

لوازم سفر شما در فروشگاه ایران

کم کم هوا رو بگرمی است و خانواده ها در فکر مسافرت های تابستانی و فصلی خود هستند. هر سال در تابستان



هر خانواده ای بگوشت دنجی پناه میبرد. دستای دریا و دشت های کوهستان را انتخاب میکنند. اما در هر صورت احتیاج آنها بانواع کیف و چمدان و ساک حتی است. در بازدیدی که از دپارتمان ۱۲ فروشگاه بزرگ ایران نمودم از انواع لوازم سفر مثل کیف های دستی، کیف چرمی، ساک و چمدان که همه از جنس خوب و با سلیقه تهیه شده بود دیدن کردم. در این دپارتمان، چمدان های پیک نیک با دوخت های عالی و کیف های خرید



برای خانمهایی که خرید را خودشان انجام میدهند و کیفهای آرایش که مخصوص مسافرت ساخته شده است جلب نظر میکند. سوت کیس و کیفهای جیمزباندی و کیسه های لباس و چمدان



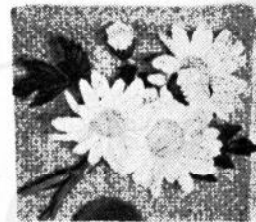
های چرمی که جای کمتری را اشغال و مسافرت شما را آسانتر میکنند، در این قسمت جمع آوری شده است.

شماره صد و شصت و هشت



بازهم در دپارتمان مد فروشگاه بزرگ ایران

این هفته هم دوباره به دپارتمان



مد فروشگاه بزرگ رفتم و برای شما خانم عزیز مقدار زیادی اجناس مورد نیاز در مسافرت و شهر را انتخاب کردم که اینک معرفی میکنم. در این قسمت که بمحض ورود به فروشگاه، مقابل دیدتان قرار میگیرد، انواع دستمال های زنانه گلدار و نقش دار، تل های رنگی از جنس چرم و پارچه مخمل و نئین دار برای موهای زیبای شما آماده شده است. علاوه بر آنها، کلاه های پلاژ بسیار جالب و تازه،



کیف های حوله ای بزرگ و کوچک برای کنار دریا و استخر و انواع کیف های حصیری و چرمی و رونی پارتیک آمیزی های چشم گیر در رنگهای تابستانی مانند سفید، کاهوتی، نارنجی، بنفش، کرم و آبی و همچنین کیفهای لژار و کروکدیل اصل نظر شما را به خود میکشد. انواع جاسیکاریهای کیفی زنانه، کیفهای پول خرد، انواع روبان های لوله ای برای تزئین پشت سر و گلای جدید برای موهای شما در رنگهای جدید و مدن از ارمغان های قابل توجه دپارتمان مد فروشگاه بزرگ ایران است. دیدار در فروشگاه بزرگ!

شکوه عشق

بقیه از صفحه ۲۹

مرد موقر مخاطب من به آن ایتالیائی کوتاه قد باخوشن گفت: — ممکن است خواهش کنم شما دخالتی نفرمائید. بعد بطرف من برگشت و بانگاهی ملتسانه ادامه داد: — شما نمیخواهید بمن کمک کنید. — چرا سینور من فقط مایل نیستم شما از جیبتان ضرر بدهید. لطفا پوئتان را پس بگیرد. من اتومبیل را تعمیر میکنم بعد خرجش را حساب می کنم. اسکناسها را با تردید گرفت و گفت: — پس اجازه بدهید بروم؟ — البته. خواهش میکنم. — نگاهش از خوشحالی برق زد. باهیجان دست مرا فشرد و گفت: — متشکرم... شما یک فرانسوی واقعی هستید. بعد باعجله بطرف اتومبیلش دوید. من تازه فرصت پیدا کردم بروم ببینم چی بر ما شنیده آمده. در حقیقت خسارت ماشین من واقعا هم چندان قابل توجه نبود. فقط یکی از چراغهای جلو شکسته بود و گلگیر همان سمت فرورفتگی پیدا کرده بود. آن مرد مرتب به اتومبیلش استارت میزد. پس از لحظه ای سرش را از شیشه بغل بیرون آورد و گفت: — ببینید موتور اتومبیل شما کار میکند؟ — من سوار ماشینم شدم. با اولین استارت موتور روشن شد. دنده عقب گذاشتم و برای اینکه راه او را باز کنم چند متر عقب رفتم. از همانجا فریاد زدم: — به، کار میکند. — از این حرف خودم خندادم گرفت. بدون شک او دیده بود که ماشین من حرکت کرد. قبل از آنکه مجددا پیاده شوم و با حرکت کنم صدای آن مرد از سمت راست اتومبیلش بگوشت رسید که با نااحتی میگفت: — لعنت بر این شانس.

بعد بلافاصله در جلو سمت راست ماشینم باز شد. بی اراده نگاهم به آن طرف چرخید. ابتدا دویای ظریف و سفید زنانه داخل در ظاهر شد و بعد بقیه بدن دختر جوان و زیباترین اتومبیل آمد. همان مرد موقر ایتالیائی این بدن ظریف را روی دست داشت. آن را با عجله ولی با دقت و احتیاط روی صندلی کنار من گذاشت بعد سرش را بطرف من بلند کرد و با همان لحن دوستانه و با اطمینان همیشگی اش گفت: —

— خیلی معذرت میخواهم. ظاهرا موتور اتومبیل من عیب کرده و نمی توانم بلافاصله حرکت کنم. این دختر جوان همراه من بود. مثل اینکه در اثر تصادف از شدت ترس، بیحال شده. البته مهم نیست. صدمه ای ندیده فوراً حالش جا می آید. فقط میخواستم از شما خواهش کنم او را به هتلش برسانید.

— به هتلش؟ ... — به، هتل البرتو، خیابان رنتو... خیلی از لطف شما متشکرم. قبل از آنکه جوابی بدهم و با قلا قبولی خودم را اعلام کنم در ماشین را بست و بطرف اتومبیلش خودم رفتم.

دخترک در همان بیحالی معلوم بود که زیبایی خیره کننده ای دارد. موهای طلایی بلندش از دوطرف روی گردن ظریفش ریخته بود، در جلو پیشانی چتر زلف دختران ای داشت. پلکهایش روییده افتاده بود و رنگ چشمانش را نمیتوانستم ببینم ولی لبهای خوش تراشش هوس آفرین بودند.

بیحال سرش را روی شانه من انداخت. نفسهای گرمش لاله گوش مرا داغ میکرد. دوسینه برجسته اش زیر پیراهن سفید و نازکش می لرزیدند. در حالتیکه زیبایی های این دختر جوان و ناشناس را تحسین میکردم، زیر لب گفتم: —

— متشکرم... اما قبل از آنکه حرکت کنم صدای آژیر پلیس از دور بگوشت رسید و بلافاصله در آئینه عقب نور اتومبیل پلیس را که سرعت پیش می آمد و پشت ماشین من متوقف شد دیدم. مردی که با من تصادف کرده بود با سرعت جلورفت. من آنها را در آئینه عقب همچنان میدیدم. مرد موقر تندتند با پلیسها حرف میزد اتومبیلها را نشان میداد و ظاهرا علت تصادف را توضیح میداد.

حالا فقط من یک نگارنی داشتم و آن اینکه دخالت مامورین آن دختر زیبا و ظریف را از کار من جدا کند. با دقت متوجه وقایعی بودم که پشت سرم میگذاشت. مرد موقر از جیب بغلش چیزی را که بدون تردید اوراق هویتش بود بیرون آورد. به پلیس نشان داد. مامورین با احترام به او دست دادند و سوار اتومبیلشان شدند و حرکت کردند. از همان راهی که آمده بودند برگشتند.

توقف نسبتا طولانی ما عده ای کنجکا و جمع کرده بود. همینکه پلیس حرکت کرد، مرد موقر بطرف اتومبیلش رفت. پشت فرمان نشست و در مقابل نگاه برتعجب من بایک استارت اتومبیلش را روشن کرد و با سرعت دور شد. من به تزدگی ام از این بود که چرا دخترک را توی ماشین من گذاشت و بمن دروغ گفت، اما قبل از آنکه بتوانم فکر مرا منظم کرده و نتیجه گیری کنم هم اتومبیل پلیس و هم ماشین آن مرد موقر ناشناس با سرعت برق دور شده بودند. چند نفر کنجکا و بیکار دور اتومبیل مرا گرفته بودند.

بقیه در صفحه ۲۲

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۴۹

— یعنی اینکه مردای این دوروزمونه خیلی بی رحمن . به وقت غافل بشی چنان بالائی سرت بیارن که تا عمر داری اشک بریزی و دیگم فایده نداشته باشه .

— مردای این دوروزمونه ؟ ما اینجا مردی نداریم . از کی حرف میزنی ؟ فکری کرد . علاقه منی را روی در دیگ گذاشت و با گوشه چشم بمن نگریست و گفت :

— چرا چاک دهن صاحب مردمنو واز میکنی که به حرفائی بزنی ؟ یا تو خر واضحی یا من نمیفهمم .

— مقصودت چیه خاله ؟ بخدا من نمیفهمم .

— پس بذار من چشم و گوش تو واز کنم تا مراقب خودت باشی . چالنجاه روزی میشه که این حسن و بربرنده خیلی دوروبر تو می بلنکه . من میباشم . مراقبش هستم . توی هرسوراخ سینه ای میری اونم سرک میکشه . بهت میخنده و نیشو واز میکنه . از راه که میرسه سراغ توو میکیره و خیلی کارای دیگه .

بازهم من روی سادگی و بچگی گفتم :

— خوب اینکه عیبی نداره . مگه چی میشه .

— حرصش گرفت . عصبانی شد . قطعه هیزمی را که برداشته بود با خشم زیر اجاق انداخت و بطرف من آمد و گفت :

— دختره خرفت . معنیش بد . میفهمی . به وقت دیدی شب نصف شب اومد بالا سرت .

باز هم عقلم نمیرسید که معنی و مفهوم (بالا سر آمدن) چیست . خنده ام گرفت و گفتم :

— خوب بیاد بالا سرم . لابد تو اطاق به کاری داره . کارشو انجام میده و میره میخوابه .

این بار از حماقت من خنده اش گرفت . خنده خشمگینانه ای کرد و گوشه چارقد آهاری مرا گرفت و کشید و پرسید :

— ببین . راستی راستی تو اینقدر خری ومن نمیدونستم . تو نمیفهمی وقتی حسن بیاد بالای سرت چه اتفاقی میافته ؟

— نه . مگه چی میشه . خوب منم میرم بالا سرم . صبح که میخوام برم

نون تازه و بشیر بخرم میرم بالا سرم از طاقچه پول ورمیدارم .

بازهم بصدای بلند خندید و ایندهفه با مهربانی مادرائی گفت :

— گوش کن . اگر به مردی بیاد بالای سر دختری مثل تو بیخودی نمیداد

مثلا نمیخواد بیاد از کلاه آب بخوره . منظور بنی داره . به وقت دینی اومد توی رختخواب و به بالائی سرت آورد .

بقیه در صفحه ۷۱



پالت شامپو رنگی شوارتسکف تارهای سفیدموی سر را برنگ اصلی خود برمیگرداند و درخشندگی و زیبایی خاصی بموها میبخشد .

بکار بردن پالت مانند شامپوهای معمولی خیلی آسان است

تماش کنید

خشک کنید

بشوید



کف فراوان پالت بسرعت تمام قسمت های موری پو شاند و رنگ می کند

پالت شماره ۳۱۹ برای موهای مشکی پالت شماره ۳۱۷ برای موهای قهوه ای و شماره های دیگر پالت به رنگی که بخواهید

پالت بارنگ دلخواه جلوه جوانی را به گیسوان شما باز میگرداند



بسن خود را لاغر کنید . برای این منظور به پهلوی چپ روی زمین دراز بکشید ، پای راست خود را آرام بلند کنید و سعی کنید زانویتان خم نشود ، بعد آرام پاره سر جای خود برگردانید . پس روی پهلوی راست بخوابید و این عمل را با پای چپ خود انجام دهید . این ورزش را بطور کامل ده بار انجام دهید .

(عکس شماره ۶)

با انجام این ورزشها و عادت کردن به انجام آنها بطور روزانه تناسب اندام خود را یقینا بدست خواهید آورد ■

را روزی ۱۵ مرتبه انجام دهید (عکس شماره ۴)

— در صورتیکه سینه های کوچک ، کمری متناسب و بانی بسیار کوچک دارید برای بدست آوردن اندام ایده آل ، هر روز صبح صاف بایستید و دوتا «دمبل» کم وزن (هر کدام نیم کیلو) بدست بگیرید و دستها را از قسمت آرنج خم کنید . جلو بیاورید ، نفس عمیقی بکشید ، دستها را بطرفین باز کنید و نفس را بیرون دهید . این عمل را ده بار با نرمی تمام انجام دهید . (عکس شماره ۵)

— اگر سینه های شما متوسط ، باستان بزرگ و کمربتان لاغر است ، سعی کنید

که سینه های شما لاغر شود (عکس شماره ۳)

— اگر سینه های شما متناسب و کمربتان باریک است ، اما بانی چاق و رانهای کلفت دارید ، روی زمین زانو بزنید و رانها را از هم جدا قرار دهید ، دستها را جلو بکشید و سر و بدن را راست نگه دارید حالا با نرمی تمام بدن را به عقب ببرید و تا آنجا که ممکن است قوس بیشتری بکمربتان دهید و سپس بحالت اول برگردید . این حرکت را چهار بار انجام دهید . ممکن است عضلات رانها تنگ شود و درد بگیرد و کوفته شود اما بزودی درد آن از بین خواهد رفت . بعد از نرمش بدن این حرکت

سینه های چاق

بقیه از صفحه ۴۶

بزنید و دوباره بحال اول برگردید و این عمل را با پای دیگر انجام دهید . هر بار ده مرتبه این عمل را تا چندین ماه انجام دهید (عکس شماره ۲)

— اگر سینه های بزرگ و کمر و بانی کوچک دارید ، بایستید و شانه ها را صاف نگه دارید ، پنجه دستها را را چاو سینه بیکدیگر قفل کنید و ده بار کف دستها را بهم بزنید . با این حرکت کششی در ماهیچه سینه ها بوجود میآید و باعث میشود

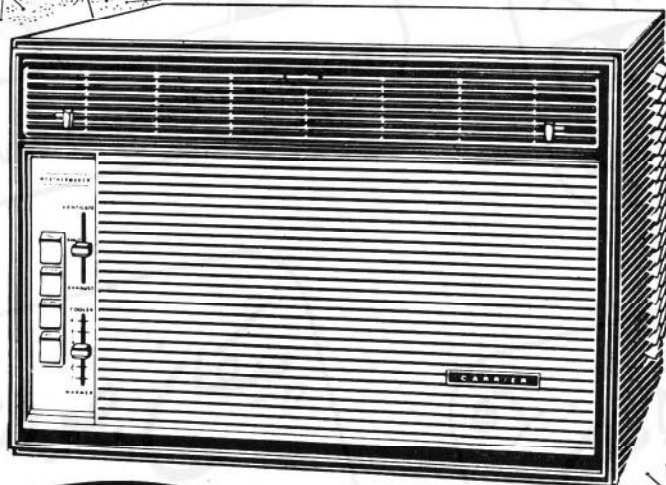
بقیه از صفحه ۴۲

پسرم دچار سرطان
خون شدہ

— خانم محترم درد بیمار شما خیلی ساده است قطعاً پس شما سواد دارید. و محصل است همین امروز آواز بزنید. بازایستگاه ببرید و آزمایشات را بخوانید. آزمایشی از نقطه نظر تعداد گلبولهای سفید و قرمز و دیدن گلبولهای غیر طبیعی خون (که دلیل سرطان خونساز) بعمل آورند. بعد هم بخودشان دهید. ضمناً آواز تندریشک بخواند. خود ببرید. مدتی هشتاد ناراحتی روحیه را برطرف خواهد شد. البته لازمست معالجاتی نیز برای تقویت اعصاب باشد.

دختر ۲۴ ساله‌ای هستم و در یک وزارتخانه کار می‌کنم. من نیدانم بعلت خستگی زیاد و یا بعلت دیگری دچار ناراحتی ریه شدم. رفقه‌هایم خشک و خسته کندی‌میداد گاهی ملوری نظم نمی‌کند. که چیزی نیدانم قلبم بگیرد. انواع و اقسام شرته‌هایم خد رفقه را خورده و نتیجه گرفت‌ام می‌خواستم بدانم چه چیزی باعث طولانی شدن کالیت‌م‌دهد؟

کولر کرپر



Carrier

کوکو کریر بدست کافی ساخته شده که صنعت تھوئیہ مطبوع
را بوجود آورده و بیش از نیم قرن رہبری کرده اند

نمائندہ انجمنی، شرکت شعلہ خاور، خیابان تخت جمشید، چار راہ بھار، تلفن: ۷۵۶۱۴۱-۵۱

دکتر محمدی بصری
مختص جراحی زیبایی و پلاستیک
شاهرضا مقابل سوپرمارکت جنب سینما تاج
تلفن: ۲۰۲۲۸۹

دکتر بتول معیر (دندانپزشک)
از آلمان - رشت. سبز مهیدان
تلفن ۲۶۳۲

رفع : سریع حیاتی با تضمین

میدان خودوسی
جنب لوان اور
کلینک استتیک
چشم خطنا سب اندام، در
لانری بیش از حد پهنیای گونه و اطراف
”زمافی“



دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیہنر پی۔ چہار راہ کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دکتر رحمت اللہ معنی

متخصص و مدیر ناسونال بیماریهای پوست از دانشگاه پاریس
جوش و لکنت چمن و چروک صورت، سرطان پوست، تئیر
حساسیت، اکزما، شوره و دیرزش مو، زیبایی و ماساژهای طبی
درمان قلمی موهای زائد با صورت
پیرایه ۱۴۵۸ جده از دفتر تخصصی جوش چمن چار و بیمار تضمین ۰۷۶۱۴۱۴

آموزشگاه خیاطی درگاهی

جهت دوره جدید خیاطی - گل سازی و
کارهای دستی هنر جو می پذیرد -
نواب استگاه هاشمی شماره ۱۴۳۰

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

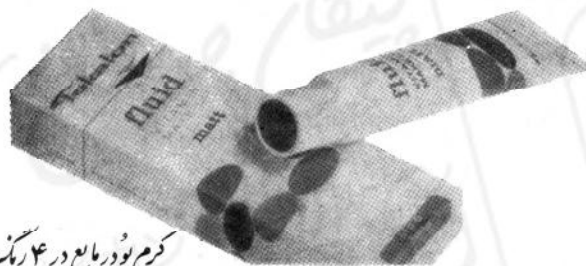
توکالون بجمهره شازیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودر مایع و جامد
توکالون
بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

در کافه رستوران

● حتی در خصوصی ترین میزها نباید از بشقاب دیگری غذا برداشت. وقتی که غذا تمام شد اگر وسایل آرایش تان را روی میز بگذارید و مشغول آرایش شوید، بدترین کار ممکن را انجام داده اید. مناسبانه خانمها به اینکار علاقه مند هستند و بسیار دیده میشود که بعد از غذا، سرهمان میز مشغول تکمیل آرایش و ترمیم آرایش خود میشوند ولی این نشانه بی نزاکتی است! وقتی که آقای میزبانان مشغول حساب برداخت پول است، یا وقتی که میخواهد سیگاری دود کند، شما میتوانید دودقیقه بیرون بروید و آرایش خود را اصلاح کنید. آقا، حساب برداخت پول هر قدر هم که تلخ و دشوار باشد شما باید در آن لحظه حد اکثر سبکباری و آسان گیری را از خود نشان دهید، حتی اگر حساب باندازه ای سنگین و غیر منتظره باشد که شمارا ناراحت کند این امر نباید در قیافه شما منعکس گردد. چون اصولا شما میدانید که در چه جایی وارد شده اید و حدود تقریبی مخارج شما چیست، پس لازم است که در لحظه برداخت پول حداکثر خوروشی را نشان دهید.

● و اما شما خانم، شما باید در لحظه برداخت پول از طرفم دراجع بان زیاد صحبت نکنید و چنین وانمود کنید که ایدامتوجه برداخت پول و دشواری آن نشده اید. برای این منظور بهتر است که باحالتی کاملا طبیعی از موضوعات دیگری

ا که ربطی به میز غذا و برداخت پول ندارد گفت و گو کنید. اگر میزبان حالنی باشد، بسه بایسته میمانش مرد یا زن باشد، فرق میکند، اگر میهمانان زن باشند خانم میزبان بطور ساده از گارسون صورت حساب میخواهد و پولش را میبرد. اما اگر میهمانان مرد باشند برای جریحه دار نکردن غرور مردانه آنها بهتر است پول غذا و انعام را یکجا حساب کرده به صندوق ببرد. میزبان باید متوجه باشد که هر میهمانی حساس است و ناسلطوری رفتار شود که باعث رنجیدن او گردد.

● هر چند انعام معمولا در آخر صورت حساب نوشته میشود ولی میزبان باید مبلغ کوچکی برای ابراز رضایت از پذیرائی در بشقاب بگذارد. البته هر چه رستوران مهمتر باشد پولی که گذاشته میشود بیشتر خواهد بود. مطمئن باشید که اینکار شما سبب جلب احترام بیشتر کارکنان شده و بدین ترتیب رضایت میهمانان شما هم بیشتر حاصل خواهد شد. برعکس اگر پول قابلی در بشقاب نگذارید یا انعام معموله را آنطور که شایسته است نبردارید، همان نگاههای سرد کارکنان رستوران کافیهست که لذت میهمانی را از مدعوین شما سلب کند. علاوه در رستورانهای بزرگ به کسی که پالتوها را تحویل میگیرد و پس میدهد باید مبلغی بپردازد. البته این مبلغ چندان زیاد نخواهد بود.

یک فنجان

بقیه از صفحه ۵۰

مدت دم کشیدن جای از پنج دقیقه تا بیست دقیقه است. اگر چای مدت زیادی در قوری بماند مزه آن عوض خواهد شد. هنگام ریختن چای در فنجانها، اول آنها را گرم کنید و بعد بمقدار کافی، چای و آب جوش در فنجانها بریزید.

فنجان، یک قاشق چایخوری چای خشک در قوری بریزید و روی آن آب جوش بریزید. سپس قوری را روی کتری که در حال جوشیدن است بگذارید تا با بخار آب دم بکشد. گذاشتن یک رو قوری پارچه ای به دم کشیدن چای کمک بیشتری خواهد کرد.

زیبائی و تازگی سینی چای شما میافزاید. دانه های هل یا ساقه دارچین و نوعی فلفل رنگی شیرین، در خوشبو کردن چای موثر است. اما قبل از اینکه از آنها در داخل قوری چای بریزید از کسانی که برای آنها چای درست کرده اید اجازه بگیرید، چون ممکن است خیلی ها از بو و مزه این چاشنی ها خوششان نیاید.

طرز استفاده از چای های کیسه ای بدین ترتیب است که کیسه کوچک چای را در فنجان میگذارید و روی آن آبجوش میریزید و سپس زیر فنجان را روی فنجان میگذارید تا گرما و بخار آب خارج نشود. اگر مایلید شیر در چای خود بریزید، شیر را گرم کنید و بعد از آن استفاده کنید. برش های لیمو یا پرتقال بر

فایز و هلس



فایزویکس برطرف کننده جوش صورت
فایزویکس پاک کننده - میکوب کش قوی
فایزویکس بهترین جانشین شیر پاک کن آرایشی
فایزویکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایزویکس برطرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

دریا - جنگل - غذای سالم

خاطره خوش

«دریلاژ گل سرخ» وابسته به جوجه کبابی چهار فصل

بین محمود آباد و نوشهر
برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این بلاژ منحصر بفرد در تهران
یوسف آباد جوجه کبابی چهار فصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.



شاپتسم مرغی

«محصول کمپانی بین المللی نستله آمریکا»

تیزش از تخم مرغ تازه، بلعیتین، پروتئین و انواع مواد مغذیه تر

شاپتسم مرغی نستله را در هر بزرگ ۷۰ ریال و در اندازه متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نستله

شاه رنگی نستله، فیکس تورستد، مَش پُرمی و فیکس تورستد

مجهولات زناشویی

بقیه از صفحه ۵۰

اختلافات خانوادگی، سردی بین زنان و شوهران و عدم دلبستگی آنها به کانون خانواده و بالاخره انحرافات مختلف همه و همه از همین قسمت یعنی بی اطلاعی در امور زناشویی سرچشمه میگردد. در این امر، پدران و مادران بیش از همه مقصرند، دختر دم بخت و پسر آماده ازدواج باید بدانند که منظور از زناشویی چیست؟ آنها باید آگاه باشند که زندگی فقط چند روزه دوران رهایی نامزدی و مامعل نیست. آنها باید بفهمند که برای خوب زیستن و سعادتمند بودن و داشتن کودکانی سالم و شاداب و مودب لازم است عشق و محبت و بخصوص توافق اخلاقی بوجود آید. اگر درس زناشویی و بهداشت بارداری و بچه داری رسماً در مدارس تدریس میشد اغتشاشات بسیاری از خانواده ها از بین میرفت.

ازدواج های نامناسب، بخصوص اختلاف سن زیاد بین زن و شوهر مایه اختلافات عمده زناشویی است بخصوص اینکه نه شوهر و نه زن اطلاعی از طرز زندگی و زناشویی داشته باشند. کودکانیکه در چنین خانواده هایی بدنیا می آیند پرورش می یابند مسلماً شاداب نخواهند بود و تربیت صحیح نخواهند داشت، زیرا پدر و مادر به مسائل زندگی زناشویی و کانون خانوادگی خود احاطه و علاقه ای نداشته اند. مردانیکه هنوز زن را ضعیف، والده آقا مصطفی و برده خود تصور میکنند و همه چیز زندگی را برای خود میخواهند و نمونه آنها را میتوان بخوبی جزو مشتریان

کودک و پول

بقیه از صفحه ۵۱

به مقدار پس اندازی که برای روزهای مبدا کنار میگذارید به آنها توضیح بدهید.

بکودکان بگوئید که قبل از خرج کردن پول درباره طرز خرج کردن آن باید فکر کند تصمیم بگیرد. بآنها بگوئید فردا چقدر پول فردا چه مقدار پول خرج خواهد شد و به چه مصرفی خواهد رسید. حتی نقشه خرج هفته بعد، ماه بعد و سال بعد را نیز میتوانید قبلاً طرح کنید.

بدین ترتیب کودکان بامشکلاتی که شما با آن برخورد میکنید مواجه میشوند و افکار خرد را در مورد این مسائل بکار میاندازند و از همان دوران کودکی یاد میگیرند که بپهوه پول خود را از دست نداده افرادی دقیق و حسابگر بار آیند.

در زندگی خانواده ها معمولاً سه رقم مهم وجود دارد که عبارتند از: کرایه خانه یا مخارج مربوط به تعمیر آن، غذا، لباس، حمل و نقل و مسافرت میلان، و اثاثه منزل، بهداشت و آجیاناییمه و نیز قطعاتی ماهانه (که این روزها مهمترین رقم زندگی را تشکیل میدهد) و پس انداز. کودکان باید بدانند که این مخارج برای همه افراد خانواده است

و همه افراد در منظم کردن آن باید سهم باشند. باید بدانند که مخارج غیر ضروری و هوس در خرج کردن، باعث بهم خوردن میزان دخل و خرج منزل میشود و افراد خانواده را دچار کمبود و مشکلات مالی خواهد کرد. این مسلم است که بچه ها هر کدام آرزوی در سر دارند و چیزهایی میخواهند. بگذارید غرضشان باساله کمبود مالی برخورد کنند و با صرفه جوئی از پول توجیبی خود یا چشم پوشی از بعضی چیزها پول لازم را مثلاً برای خرید یک دوچرخه تهیه کنند.

کودکانی که بدانند درآمد خانه از کجا می آید و با مخارج ضروری آشنا باشند، هرگز تقاضاهای بیجا نخواهند کرد و افراد پر توقع و خود خواهی نخواهند شد. اگر آنها از اوایل کودکی با خوب خرج کردن آشنا شده باشند، هنگام بزرگی عادت خوب خرج کردن، مثل عادت به - نظافت، عادت به راستگوئی و دیگر صفت های پسندیده، همیشه در وجود آنها استوار خواهد ماند.

پس چرا از همین امروز کودکان خود را با این درس بزرگ زندگی آشنا نکنیم؟ این وظیفه بزرگی است که ما در قبال فرزندانمان بهعهده داریم تا آنها را افرادی آماده تر برای زندگی آینده بار بیآوریم.

تابستان و عینک

بقیه از صفحه ۴۷

جولگیری از گذشتن این اشعه و رسیدنشان به چشم هستند.

شیشه‌های ضد انعکاس که از شیشه یا پلاستیک ساخته شده‌اند برای جذب انعکاسات اشیاء یا سطوح نورانی هستند و بدین ترتیب انعکاس نور خورشید را روی آب یا سطح ماشین و اشیاء نورانی دیگر بخود میکشند، بطوری که باعث ناراحتی چشم نمی‌شوند.

شیشه‌های دورنگ رطوبتی ساخته‌اند که در قسمت بالا پررنگ هستند و به ترتیب که بیابان شیشه می‌رود کم‌رنگ تر می‌گردند. اینگونه عینکها برای مواقعی که احتیاج بانجام کار دقیق و ظریفی در آفتاب داریم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

چگونه یک عینک خوب انتخاب کنیم؟

بهترین شیشه‌های عینک آنهایی هستند که مثل شیشه های عینک طبی صاف و بدون موج باشند. اما صاف بودن و نداشتن موج تنها کافی نیست. برای آزمایش شیشه رنگی، آنرا یکبار در مقابل نور و یکبار بطرف سایه یا تاریکی بگردید، شیشه باید کاملاً شفاف و صاف باشد، هیچگونه ناهمواری، خراش، دایره‌های متحدالمرکز، حباب هوا و یا نقاط سیاه نداشته باشد. عینک را دور از چشم نگاه دارید و یک شئی را از پشت آن بنگرید. سپس عینک را از چهار طرف بچرخانید و همان شئی را نگاه کنید، خطوط مختلف جسم نباید در حالت های گوناگون گرفتن مرئی، تغییراتی کند و صاف، و کج شوند و در هر حال جسم باید کاملاً روشن و بدون موج از پشت شیشه عینک دیده شود.

بهترین رنگ شیشه عینک کدام است؟

بهترین رنگها ملونی، سبز، و بنفشه می‌باشند. البته این دورنگ خیلی بختی بیک شیشه داده میشوند و به همین جهت در شیشه‌های معمولی و ارزان قیمت نمیتوان آنها را پیدا کرد. در درجه دوم رنگ سبز قرار دارد. رنگ زرد برای مواقع غیر آفتابی و مه آلود خوبست. آیا شیشه ها باید خیلی پررنگ باشند؟

این موضوع مربوط بطرز استفاده است که از عینک میشود. شیشه های پر رنگ برای ساحل دریا و یا اسکی در روزهای آفتابی مناسب هستند در حالی که برای رانندگی در یک روز معمولی و آفتاب کم‌رنگ خیلی مضر میباشد. هنگام خرید، عینک را در خارج از مغازه و در خیابان آزمایش کنید تا شیشه خیلی هم کم‌رنگ نباشد. چون معمولاً داخل مغازه‌ها تاریک است و روی این حساب مشتریها شیشه‌های پررنگ را انتخاب نمی‌کنند. بهر حال نه شیشه‌های پررنگ و نه شیشه‌های کم‌رنگ، هیچکدام برای مصارف عادی خوب نیستند. بهتر است حد متوسط این دو انتخاب شود. ■

آموزشگاه تیگا

زیر نظر بانوی متخصص
لیسانسیه از هالیوود برای ترم
بهاره با نازلترین قیمت شاگرد
می‌پذیرد

آدرس: عباس‌آباد - ۲۰ متری
منصور شماره ۱۲۰
تلفن ۷۶۵۸۵۸

شما چه فکر میکنید

این بار برنده خوشبخت

نیم تن پول

جایزه ارزنده و بی نظیر

بانک بیمه بازرگانان

چه کسی خواهد بود؟

پس انداز کنید، بهره بگیرید
و نیم تن پول جایزه ببرید



تویا



ساندوز سلطان ساعتها

فریبکار فریبنده

قسمت هفتم

خلاصه شماره‌های گذشته :

تهیه و تنظیم
سناریو از :
دکتر منوچهر
کیمرام

دورا دختر جوانیست . نامزدش تینو بخاطر عشق‌بازی با گیلیا زن هوسرانی او را ترك ميكند . آمدنو موسیقیدان جوانی كه دل‌داده گیلیا میباشد . دورا را تحت‌حمايت خود ميگيرد . دورا خواننده مشهور و ثروتمندی ميشود . يك روز همراه آمدنو به ويلاي چنگلي او ميرود . تينو و گيليارا در حال عشق‌بازی مي‌بيند . تينو كه مي‌فهمد دورا ثروتمند شده مجدداً به او اظهار عشق مي‌كند . دورا بخاطر آرامش زندگي آمدنو عشق او را مي‌پذيرد و زندگي ساده‌اي را با تينو آغاز مي‌كند . تينو تمام اندوخته دورا را در قمار ازبين ميبرد . دورا در حال فقر و تنگدستي كودكي دنيا مي‌آورد . گيليا كه متوجه شده تينو ثروت دورا را نابود کرده تينو را همراه خود ميبرد . دورا نااميد و بي‌پناه تصميم به خودكشي ميگيرد ولي آمدنو او را نجات ميدهد . دورا با كودكش به خانه آمدنو ميرود . چند سال مي‌گذرد يك شب تينو گيليارا كه از بيماري غير قابل علاجي رنج ميبرد و بحال فلاكت افتاده بخانه آمدنو مي‌آورد . او را بساي رحمي در خانه آمدنو مي‌اندازد . پسرش را مي‌بيند او را بغل کرده دورا را با تهديد مجبور مي‌كند همراه او برود .





دورا در حالیکه پسرش را در آغوش دارد پیاده شده بطرف آمدنو میرود.

نمی‌توانم از تو جدا بشوم... فرناندو نمیتواند دوری ترا تحمل کند.

۲۳۲



پاپا ... پاپا ... مگر مرا دوست نداری ...

صدای فرناندو بگوش آمدنو میرسد ، از حرکت باز میماند و برمیگردد .

آمدنو ... صبر کن ... صبر کن ...

۲۳۱



دورا ... فرناندو ... اوه ! خدای من .

قطار حرکت میکند . تینو را همراه میبرد و ناراحتی و اندوه را برای همیشه از زندگی دورا جدا میسازد .

۲۳۴



ما باهم خوشبخت میشویم ...

میدانم ... یقین دارم ، دیگر رازی که روح مرا عذاب بدهد وجود ندارد .

آمدنو بی‌اختیار دورا و فرناندو را در آغوش میکشد . تینو شاهد محبت و صمیمت آنها است .

(اگر فقط يك كار خوب بتوانم توی زندگیم بکنم اینستکه برای همیشه از آنها جدا بشوم و مانع خوشبختی آنها نباشم.)

۲۳۳



آمدنو ، مثل يك پدر واقعی فرناندو را در آغوش میکشد . دورا زیر بازوی او را گرفته نگاه عاشقانه آنها بهم میافتد بدون آنکه در عمق نگاهشان اندوه و اضطراب وجود داشته باشد ، بهر روی هم لبخند میزنند ... لبخندی که زندگی بر آنها میزند.

۲۳۵



پایان

دختر بیگناه

فتورمانی است جالب با داستانی شورانگیز و پر از حوادث گوناگون

میراگل

سازنده بهترین و زیب ترین کپه
در ایران

میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تلعن ۶۱۱۷۷۷



فروش مخصوص

بناسبت دههین سال تأسیس لیدی مارلن

باتخفیف کاملاً
بی سابقه
از ۱۱ خرداد
بمدت ۱۵ روز



خانم عزیز!

از بهترین فرصت که لیدی مارلن
بشما داده است، استفاده کنید،
سشما از گلکسیون متنوع
لیدی مارلن و روتین، دخواه
خود را پیدا خواهید کرد.

نیایان شاه - پارسا شستونی زاده - لیدی مارلن

جوراب نی تار



با پوشیدن جوراب نی تار

به جلوه ساق پای خود بیفزائید
طرحهای جدید و زیبای جوراب نی تار
را جوراب دیگری ندارد

کار در چهل سالگی

بقیه از صفحه ۵۱

در بسیاری از خانواده ها، بیکار شدن شوهر یا بیماری او مشکلات فراوانی را برای یک پلک افراد آن خانواده فراهم میکند. یک زن واقع بین هرگز درمانده نمیشود. چنین زنی باید بداند که حتی حوادث شوم ممکن است سعادت زنانش را بر او مینهد کند. طلاق یا بخدا نکرده مرگ ناپیگام همسر اکثر زنان را درمانده و محتاج کرده و بر غم و اندوه آنان افزوده است. ولی اطمینان به یافتن یا بازیافتن یک شغل در چنین مواقعی تسکینی است برای غمهای بی شمار زن.

اگر زن سعادتمندی دچار چنین مصیبت ها و مشکلاتی هم نشود، باز در چهل سالگی احتیاج به کار کردن پیدا میکند، زیرا در این سن فرزندان خود را بزرگ و تربیت کرده است، بعضی از فرزندان ازدواج کرده اند و بقیه دانشگاهی هستند یا سالهای آخر دبستان و دبیرستان را میگذرانند و خلاصه احتیاج بمراقبت ۲۴ ساعته مادر ندارند.

چه ضرری دارد اگر در ساعاتی که آنها مشغول تحصیل هستند، مادرشان هم بکاری مشغول باشد؟ شخصیت زن در چهل سالگی تکمیل شده است، وضع زندگی معلوم و معین گردیده، بخود اطمینان بیشتری دارد و بقول معروف پخته و فهمیده شده، فرزندان را تربیت کرده و دیگر غم بزرگی ندارد. پس در این سن زن باید پیش از هر سنی احساس خوشبختی و سعادت کند در صورتی که چنین نیست. این سؤال پیش میآید که چرا زن در این سن خود را سعادتمند نمیداند و گاهی احساس غم و اندوه و نگرانی میکند؟

جوابش کاملاً پیداست. بزرگترین سرگرمی زن یعنی رسیدگی دائم به اطفاالش دیگر وجود ندارد. بچه ها به اغلب کارهای خود رسیدگی میکنند، بعضی از آنها ازدواج کرده و رفته اند و بخاطر گرفتاریهای شخصی نمیتوانند هر روز بدیدار مادرشان بروند، بقیه هم که در خانه هستند یا در اتاق خود بنهایی مشغول درس خواندن میشوند و یا در مدرسه هستند و تماس دائم مادر با فرزندان قطع شده است. بچه ها با دوستان خود بگردش و تفریح میروند و مادر پس از سالها ناگهان احساس تنهایی و بیکاری و حتی بعضی مواقع بی ثمری میکند.

وهمین احساس او را شکنجه و عذاب میدهد و از او موجودی بدبین و کج خیال و ناراحت و بی حوصله میسازد. این حالت روحی جدید غالباً باعث تعجب همسر زنان چهل ساله میشود و متأسفانه همین ناراحتیها بین یک زوج خوشبخت ایجاد نفات میکند. در چنین مواقعی فقط پتاره علاج برای چنین زنی وجود دارد و آن داشتن شغلی مورد علاقه است. باین ترتیب زن اوقات بیکاری خود را باشغلی که همیشه دوست داشته پرمیکند. در عوض اینکه ساعتها در انتظار شوهر و فرزندان بیکار بماند و خیالیافی کند، کار مثبتی انجام میدهد و از اینکه باز مثل گذشته مورد احتیاج است و کاری انجام میدهد شادابی و سبک روحی خود را بازمی یابد و پس از مراجعت به خانه، ای شادی و نشاط را در محیط خانواده هم میرا کند و در نتیجه سعادت دوباره به آشیانه آنها بازمیگردد.

زنی که قبل از ازدواج شغلی داشته و بخاطر شوهر و فرزندان شغل خود را رها کرده است پس از چهل سالگی ناگهان احتیاج شدیدی به یافتن شغل سابق خود پیدا میکند و بیش از زنان دیگر ناراحت و افرده میشود. او کمتر به فکر آن بوده ولی حالا که فراغتی یافته ناگهان یاد وطن کرده است. این زن حتماً باید شغل خود را بازیابد، اما برای عملی کردن این فکر بامشکل جدیدی روبرو است. بازنده یا بیست سال دور بودن از محیط کار باعث شده است که او اطلاع کامل از شغل خود نداشته باشد و بقول فرانسویها موجودی زنگ زده شود. بیکاری به وجود او زنگار زده است و مدت ها وقت لازم است تا او بتواند مثل سابق بکار خود وارد شود.

قبل از هر چیز او مثل زمان بیست سالگی انرژی زیاد برای کار کردن ندارد. در قاتی مهارت سابق خود را از دست داده است. ماشین نویسی که پس از مدتها شغل قبلی خود را بازیافته بود میگفت - پس از مدتها تمرین توانستم دقیقه ای ۵۰ کلمه تایپ کنم در حالیکه در گذشته در هر دقیقه دو برابر این مقدار تایپ میکردم.

کسانیکه کارشان احتیاج به معلومات علمی ندارد با مشکلات زیادی روبرو نیستند ولی کسانیکه کارهای علمی دارند، پس از این مدت تبدیل به یک آماتور میشوند، زیرا در کارهای علمی هر ساله پیشرفتها و در نتیجه تغییراتی حاصل میشود و کسی که مدتی از محیط کار دور باشد به جریان امور وارد نیست. حتی لیسانس و دکترایم بطور صد درصد مشکل را حل نمیکند. در کشورهای پیشرفته مراکزی برای آماده کردن دوباره کارمندان سابق وجود دارد. در این مراکز زنگار مغز زنان کارمندان میشوند تا آنها بتوانند مثل سابق به شغل خود وارد شوند و دوباره مشغول بکار گردند، و در حقیقت مهارتهای سابق خود را بازیابند.

در مراکز مزبور از زنان سی و پنج ساله تا پنجاه ساله را میپذیرند. پس از مدتی این زن ها آمادگی کامل برای بازیافتن شغل سابق خود پیدا میکنند و اکثر آنها با حقوق خوب مشغول بکار میشوند و باین ترتیب امیدهای زندگیشان افزایش می یابد.

بچه ها اگر بدانند که مادرشان شغل خوبی دارد خوشحال میشوند ولی اگر بی یارند که مادرشان در شرایط کار میکند و حقوق خوب نمیگیرد دچار رنج و عذاب میگردند.

خانم «فاووزتوئیه» روان پزشک و استاد روانشناسی دانشگاه سوربون پاریس معتقد است که کیفیت حضور مادر بیش از کمیت حضورش مؤثر است یعنی اگر مادری بتواند در چند ساعت حضور خود در خانه وظایفش را بنحو بقیه در صفحه ۶۸

آیریس ماردوج

بقیه از صفحه ۲۴

که یادقت فراوانی نوشته شده ساختمان محکمی دارد، بیان کننده اندیشه‌های فلسفی مردوج است. محل وقوع این داستان، لندن است و قهرمانش نویسنده‌ای ناموفق که سعی میکند با عرضه کردن کارها و حرفهای نو، شکستش را جبران کند. این داستان، با وجود مفهوم سنگین فلسفی، چنان پرهیجان و دلنشین نوشته شده که خواننده را وادار بخواندن و تفکر میکند.

در مدت چهارسال پس از انتشار کتاب «دردام» چهار کتاب دیگر نیز از مردوج منتشر شد. سال ۱۹۵۵، زمان انتشار کتاب «فرار از افسون» بود که قصه‌ای است عمیق با قهرمانی بنام (میشافوکس) که روی همه اطرافیان خود نفوذ و تاثیر دارد. «نژامسای» و «زنک» که بترتیب در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ بعنوان برگ برنده این نویسنده ارزشمند رو شد، از مسائل انسانی و گرفتاریهای فکری او قصه میگویند و آئینه خوبی است برای شناخت و سرگردانیها و مسائل پیچیده‌ای که انسان امروز بدان مبتلاست.

«کلهای گوناگون» که در سال ۱۹۶۱ منتشر شد و زمینه کمیدی و درعین حال عمیق و انسانی داشت، با چنان استقبال و موفقیتی روبرو شد که تا آن زمان در زندگی مردوج سابقه نداشت.

«گل غیررسمی»، که باز هم از گرفتاریهای خاص انسان زمان ما سخن میگوید، «آنتی کورن» که قصه تنهایی دختری معصوم است و بالاخره آخرین کتاب بنام «دختر ایتالیایی» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد، از جمله آثار دیگر آیریس زن ارزشمند است.

آیریس مردوج، زمانی که خود استاد دانشگاه اکسفورد بود، در سال ۱۹۵۶، با همکارش «جان اولیور بیلی» ازدواج کرد. این مرد، فیلسوف و شاعری است که هم در فلسفه و هم در شعر بدریافت جایزه نائل شد.

آیریس مردوج که نمونه کامل زنی آزاد و خوشبخت است، در جامعه‌شناسی هم دست دارد و مقالاتی درباره جوامع اولسیه نوشته است. او با وجودی که ۴۸ سال بیشتر ندارد، بدعوت دولت آمریکا مدتی نیز در دانشگاه های معروف «یل» و «اسمیت» آن کشور تدریس کرده است.

این زن نامدار، در سال ۱۹۶۳ که ۴۴ ساله بود، برای بیشتر پرداختن به تحقیق و داستان‌نویسی از مقام استادی دانشگاه اکسفورد کناره گرفت، با وجود این انزوای هفته‌ای یکبار بلند می‌رود و در کالج سلطنتی هنرهای زیبای انگلستان فلسفه درس میدهد. زیرا دانش انگلستان، بوجود او احتیاج دارد.

آموزشگاه موج

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی نامه رسمی نائل شوید
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فرخ‌رازی پائین‌تر از چهارراه ناهید

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنرجو میپذیرد
لشکر خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۲۴۰



سلامتی و بهداشت مسئله ایست که حتما باید برای حفظ آن منته به خشخاش گذاشت

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستشو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعا در معرض خطر قرار میگردد. آب بهیچوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند و همه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزرعه تا بساط فروشنده و منزل - مراحل را طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکروبهای موجود در سبزی، میوه، آله و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ، بدون بو و بدون طعم مساند.

روکال

میکروب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



توی

روکال محصول استرلینک پروداکتس امریکا در کلیه داروخانه‌ها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بلیلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتما توجه فرمائید.

برنینا جدید ۷۰۷ وارد شد

چرخهای خیاطی و گلدوزی تمام اتوماتیک برنینا مدل ۷۰۷ با مزایای بیشمار قیمت ۱۴۹۰۰ ریال وارد شد

برنینا - دورکوب خیابان شاه بین چهار راه شاه - بهرامی شماره ۶۰ تلفن ۴۲۴۲۴

مامان بگو چرا؟

بقیه از صفحه ۵۱

اتومبیل‌های موسسات پزشکی نقش میکنند؟ جواب اینست که چون اتومبیل‌های مزبور گاهی مجبور میشوند در جاهای ممنوع توقف کنند، وقتی پلیس راهنمایی چشمش به علامت مزبور در روی وسیله نقلیه بیفتد مانع توقف آن نمیشود و جریمه اش نمیکند.

چرا باید گوشه‌ها را پاک کرد؟
— در مجرای شنوایی، در گوش خارجی، ماده چرب زرد رنگی وجود دارد که آنرا چرک گوش میگویند. تراکم این ماده که در گوش تولید میشود ممکن است جلو پرده صماخ را بگیرد و از مرتعش شدن عادی آن که برای شنیدن لازم است جلوگیری کند.

پس باید هر روز موقعیکه دست و رویمان را می‌شوئیم لاله گوش را نیز پاک کنیم تا در حرکت عادی پرده صماخ گوش اشکالی پیش نیاید. فایده این چرک آنست که مانع رفتن گرد و خاک بداخل گوش میشود. اما اگر ما مدتی از پاک کردن گوش غفلت کنیم گرد و خاکی که در آنجا جمع شده بتدریج تبدیل به گلوله سفتی میشود که برای پاک کردن آن ناچاریم به طبیب مراجعه کنیم تا او بوسیله سرنگ، گوش را شست و شو دهد.

ستاره‌ای سخن میگوید

بقیه از صفحه ۴۱

میگویم هرچه بیشتر نظر شوهرم را جلب کنم، این بزرگترین وظیفه هر زن است.
— از وجود خودتان راضی هستید؟
چین-فشتا: احسنت! از خودم راضی هستم.
— فکر میکنید ازدواج شما پایدار خواهد بود؟

چین — امیدوارم. برای تحقق این هدف همه کار میکنم.

— قبل از ازدواج باوادیم مردان زیادی را می‌شناختم؟
چین — بله، ولی عمر بزرگترین عشق من از شش ماه تجاوز نکرد!

— درباره طلاق چه نظری دارید؟
چین — هنوز خوشبختانه آنرا تجربه نکردم تا درباره‌اش نظری داشته باشم.

— از پیری نمی‌ترسید؟
چین — هنوز نه، چون خیلی با آن فاصله دارم.

— از مرگ؟
چین — نمیدانم. این یکی را هم هنوز تجربه نکردم!

احسن انجام دهد و نمونه يك مادر فهمیده و كامل باشد، بهتر از این است كه تمام وقت در خانه باشد و وظائف خود را خوب انجام دهد. پس نمیتوان به پنهان بچه‌ها از زیر باركار شانه خالی كرد.

اگر زن در این سن كاری نداشته باشد، از فرط بیکاری وقتش را در مغازه‌ها میگذراند و بدون اینکه احتیاج داشته باشد دائماً لباس میدوزد و كفش و کیف میخرد و اگر باز هم احساس بیکاری كند، با سرگرمیهای عصر از قبیل قمار و غیره وقت گذرانی میکند و باین ترتیب وقت و مال خود را در راه كاری بیهوده و بی ارزش تلف میکند.

اگر در مسلك ما هم مركزی برای دوباره آماده كردن زنان سی و پنج تا پنجاه ساله از نظر شغلی موجود باشد، این قبیل مسائل تا حدود بسیار زیادی از میان میرود. يك حقیقت مسلم است و آن اینکه ممكن نیست كسی شغل خود را فراموش كند، فقط احتمال دارد مهارت سابق خود را از دست دهد. كار كردن مثل دوچرخه سواری است. حتی بعد از سالها ممكن نیست كسی دوچرخه سواری را فراموش كند، فقط احتیاج به كسی تمرین دارد تا دوباره مهارت سابق خود را بدست آورد. میتوان نتیجه گرفت كه تاسیس مراکز مزبور خدمت بزرگی به زنهای چهل ساله میکند. البته اگر در گذشته كارمند بوده باشند حتی میتوان گفت كه این مركز بطور غیر مستقیم بسیاری از عقده‌های روانی و ناراحتیها و اضطرابات زنهارا هم از بین میبرد.

کار در...
بقیه از صفحه ۴۱



عطریات شیا پارلی، جدید، عالی با رایحه دل‌انگیز

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طبی سونا — پارافین — ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان — درمان لاغری و لك و جوش و چروك صورت و ریش بانوان — خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح — عصر

گالسده حصیری
مدل والتر
رفیا محکم
ساخت کاخانه
ماونک جهان

دانفوک جهان منوچهری مقابل سفارت انگلیس تلفن ۳۳۴۷۲۹

باگیسوی بلا زیبا تر شوید
تا بهتر جلوه نهانید



خیابان شاه جنب سینما نیا کارا کیسوی بلا تلفن ۷۱۱۴۶۹

زنان و دخترانی همیشه جوان خواهند ماند که کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون را مصرف نمایند

کرم داگرا مخصوص شب
مخصوص روز



شامپو و تونیک طبی استیل بیان
STILBÉPAN® Shampoo
برای درمان قطعی ریزش شدید موها

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا
تلفنهای ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۷ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۳۳

از آن شده بود که بتواند احساسی بخود راه دهد با فکر کند. صدای مردم گوئی از خیلی دور دست بگوشش میرسید. دید که چگونه امپراطور بانگهایش او را میجست و وقتی او را جست رستی ندرخواهانه گرفت.. کارولین وقتی بالاخره از را ترك كرد كه امپراطور در محاصره عدهای مشغول بائین رفتن از پلههای مرمر بودند آجودانی برابرش تعظیم كرد و گفت :

— سر کنش آتری ؟ امپراطور از شما تقاضای پوزش دارد زیرا مجبور است یکسره برای مذاکراتی مهم عازم محل کنفرانس شود. فردا صبح در تویلری منتظر شماست . کارولین بی حرف سر باین انداخت. ولی دیگر آن شب رونقش را در نظر او از دست داده بود. یکدفعه دیگر گفته او را در ذهن مرور داد: اگر بدانی چقدر بخاطر تگران بودم. پس چرا اینهمه مدت مرا بی خبر گذاشتی ؟ سالانه از پلههای عریض سرازیر شد و بسوی کالسه منتظرش رفت . تنش میلرزید گوئی احساس میکرد زمین زیر پایش يك لحظه دچار زلزله میشود ..

ناتمام

فقط با ۲۵ دقیقه

ماساژ در روز

وسيله

رولر برقی اکتیو

زیبائی

و تناسب اندام خود را

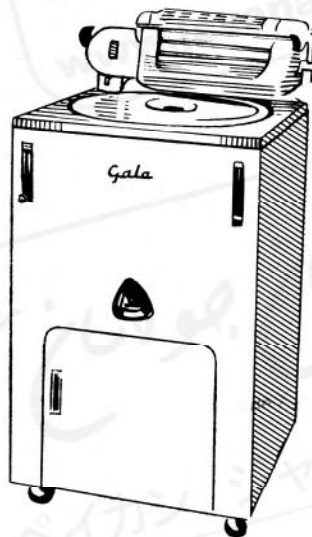
حفظ نمائید



خیابان پهلوی چهارراه امیراکرم ساختمان
کاشانی طبقه اول - تلفن ۴۸۰۸۱

ماشین لباسشویی

گالا



لباسهای شما را از هر ماشین رختشویی دیگر بهتر میشوید .

لباسشویی گالا دارای عالیترین مشخصات فنی است .

گالا برای هر بودجه و متناسب با هر سلیقه .



گالا مدل درام اتوماتیک



گالا مدل سو پرماتیک



گالا مدل کنش

اهل (میلان) ایتالیا در حالیکه ماکسی ژوپ پوشیده بود بدادگاه رفت و علیه يك راننده اتوبوس بنام (جینوچرچی) شکایت کرد زیرا راننده مزبور ضمن تصادف با وانیلای ۳۷ ساله چنان به پایهای قشنگ و خوش تراش آسیب وارد آورده بود که میبایست برای همیشه با مینی ژوپ خداحافظی کند .

دادگاه ادعای خسارت وانیلارا وارد دانست و راننده را بپرداخت ۳۶۵۰ تومان خسارت بابت از شکل انداختن پا و ۶۴۰ تومان غرامت بابت وداع هیشگی با مینی ژوپ محکوم کرد .

مردانه (پوش دوربنداز) و بیکیهای زنانه از همین قبیل بازار آمده است. پیراهن های مردانه و بیکیهای زنانه کاغذی هستند و برنگهای سفید، زرد، سبز و قرمز و توت فرنگ رنگ . این بیکیها بیش از یکدفعه قابل پوشیدن نیست ولی پیراهن مردانه راکه یخه و سراستین هایش جدا هستند میتوان تا سه چهار بار شست و مورد استفاده قرار داد .

وداع با مینی ژوپ

چند روز پیش (دانیلا روزی)

سر زبونا ...

بقیه از صفحه ۵۳

وتشک و توالست سبار ، انواع شوكلاتها و بیسکویت های سگانه ، بروس ، انواع مهسل و خلاصه قرص ضد آبستی ! اکثر مشتریان این فروشگاه ستاره های هالیوود هستند .

پیراهن مردانه و بیکی شورت کاغذی

اینروزها در انگلستان پیراهن های

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۵۸

تازه متوجه منظور اصلی او شدم و با دستپاچگی گفتم :

— او . این حرفا چیه ؟ غلط میکنه بیاد تو رختخواب من . داد میزنم . جیغ میکنم . همرو بیدار میکنم .

سرش را تکان داد :

— ده نمیداره دختر ، اگه این حسن ورپریده‌اس که من میشناسم نمیداره تو جیغ بکنی . بیهت مهلت نمیده .

شنیدن صدای پای خانم در پلکان آجری آشپزخانه گفت و گوی جالب ماقطع گردید اما از فکر و اندیشه (بالا سر آمدن) بیرون زرقم . اصطلاحی که تا آنروز

نشیده بودم لذا در خاطرم نقش بست و باقی ماند . دلم میخواست راجع باین موضوع با کسی حرف بزنم اما هیچکس را نداشتم . نیازمند توضیح و تفسیر بیشتری بودم .

کنجکاوی کودکانه آزارم میداد . از خودم میپرسیدم خوب فرض کنیم آمدن بالای سرم بعد چه میشود . آن حادثه چیست و چگونه است که (خاله) را

میتراشد . او زن جهان دیده و با تجربه‌ای است حتما خیلی وحشتناک است . خیلی مهم است .

از روابط زن و مرد هیچ نمیدانستم . خیال میکردم يك دختر شوهر میکند مطلقا برای اینکه لباس نو بپوشد وزیر ابرو بکند و سرخاب و سفیداب بپاورد . امروزه دختران

دهاله بقدر يك زن پنجاه ساله میفهمند . از آشپزخانه که زیر زمین گودی بود بالا رفتم و خود را به زهرآرسانیدم و او

داشت برای خودش جوراب رکابی درست میکرد . او از من بزرگتر بود و بابایی از مسائل آشنائی داشت . روبرویش نشستم و بی مقدمه گفتم :

— زهرآ . اگه به مردی بیاد بالای سر آمد و اونوقت بیاد توی رختخواب مثلا چطور میشه .

ابتدا خیره خیره بن نگاه کرد وبعد دلش را گرفت و زد زیر خنده . او میخندید و من متعجب مانده بودم که کجای این

سؤال خنده دارد . دلم میخواست بخندم اما نمیدانستم به چه چیز باید بخندم . از خنده ریه رفت و آنگاه چیزهایی گفت

که نه تنها مرا راضی نکرد بلکه به کنجکاویم افزود . آنچه که او گفت نه مهم بود نه خطرناک . پس چرا (خاله) از آن میترسید

و مرا بر حذر میداشت . حالات کشیدم باز هم از زهرآ سؤال کنم . ترسیدم باز هم بخندد . ناگزیر برخاستم و بدنبال کار خود

رفتم ولی از آن ساعت بعد به (حسن) با دیده دیگری می‌نگریستم و او را عامل توانائی یکی از حوادث مهم زندگی میدانستم .

از فردا او را زیر نظر گرفتم و مراقب همه اعمال و رفتار او بودم . وقتی ماهی تابه نیمرو را روبرویش می‌پاادم و او بچشماتم

خیره میشد و برویم لبخند میزد راضی و خوشنود میشدم . ناخودآگاه از اینکه مورد توجه یک نفر قرار گرفته بودم لذت

میردم . وقتی آشپزخانه و یا به صندوقخانه میرفتم و او را بدنبال خود میدیدم قلبم می‌تپید . دل‌و‌زی و نصیحت‌گوئی خاله‌پیر

نه تنها مرا از خطر دور نگه نداشت بلکه خطر را تسریع کرد و چشم و گوش مرا

گشود . من با سادگی و جهالت خویش دنیائی داشتم ، این او بود که مرا هشیار کرد .

یکی از روزها که قرار بود عصر برای

لطفاً ورق بزیند

معالجه قطعی

میخچه پا

با داروی جدید در مدت کوتاه بدون ناراحتی و عوارض با ضمانت خیابان شاهرشا چهارراه پهلوی کلینیک پاتیزو پذیرائی ۴ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۶۵۹۶۶۱

ساعات مطب

دکتر فضل الله رشتی

جراح پلاستیک و زیبایی

۴ تا ۷ - غرب میدان فردوسی

دکتر محمد عابدی پور

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک

خیابان ثریا - شماره ۵۴

سالن زیبایی ارکیده

حمام زونا - حمام پارافین - ماساژ صورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبایی خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ - تلفن ۶۹۶۸۳

تخفیف فوق العاده

در

آموزشگاه خیاطی طلوع جهان

و آموزشگاه آرایش همایون

جهت دوره جدید خیاطی و آرایش

در هر دو آموزشگاه بدوشیزگان و بانوان فرهنگی تخفیف مخصوص داده میشود . خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه بوستان سعدی - تلفن ۹۳۷۸۴

3oppas

زوپاس



شما بنده و انحصاری

پارس ماشین تلفن ۶۱۲۳۶۰-۴۳۵۸۱

مرکز کفش؛ شرکت سودمند

نادری - شماره ۴۸۸ - تلفن : ۴۶۸۲۵

زوپاس کار میکند شما بکار آشپزخانه برسید

زوپاس کار میکند شما جواب تلفن را بدهید

زوپاس کار میکند شما استراحت کنید

زوپاس سریعتر و تمیزتر میشوید

زوپاس تمام اتوماتیک است

زن صد ستاره

بله بران زهرای بیابند من چند تکه‌ای رخت شستم و برای پهن کردن رخت‌های شسته روی بام رفتم . کارم را انجام دادم و برگشتم . پله‌ها باریک و طولانی بود و بویاباک خربشته کاه‌گلی بام مربوط میشد . در پائین نیز دری چوبی داشت که به انباری پشت اتاقهای ایوان باز میگردد . اگر در خربشته را می‌تستم پلکان تقریباً تاریک میشد بطوریکه تشخیص اشیاء مشکل انجام میگرفت . من بی آنکه بیابین نگاه کنم در را بستم . لگن مسی بزرگی زیر بغلم بود و بویاش بویاش روی عادت و آشنائی پله‌ها را می‌پسودم . وسط پلکان ناگهان صدای تنفس انسانی را شنیدم . بکثرت هیجان زده وعلتیب نفس‌نفس میزد . بدون مبالغه حتی صدای ضربان قلبش را نیز می‌شنیدم . قلبش میزد . مثل ساعت‌ولی تندتر ، سریعتر . از روی بام و زیر آفتاب تند و درخشنده خرداد ماه آمده بودم . هنوز چشم‌پناریکی خو نگرفته بود با اینحال شیعی را مقابل خود پشت بدووار ایستاده دیدم و پرسیدم:

— اینجا کیه ؟

او حسن بود . در پائین را بسته و خود را آنجا مخفی کرده بود . با صدائی آهسته اما لرزان و هیجان‌زده گفت :

— منم بانو . منم نرس . الهی قریونت برم . دارم وایه تو می‌میرم . آخه تو که منو کشتی .

این را گفت و لگن را از زیر بغل من گرفت و روی پله بالائی گذاشت . من

تهدیدآمیز گفتم :

— ولیم کن دیوونه . بخدا الان جیغ

میزنم آپروتو می‌رم . ولم کن .

خودش را کمی عقب کشید . این

فرصتی بود برای من که شتابان بگریزم .

مثل یک دیوانه دویدم و در پائین پله‌ها را

گشودم و خود را از مهلکه نجات دادم .

بایوان که رسیدم خیس عرق شده بودم .

گویی بالباس در حوض آب رفته باشم .

تمام بدنم میلرزید . نوعی اضطراب داشتم .

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۷

من در میان جاده تنها مانده بودم . بایک دختر زیبای مولائسی که سرش را بیحال روی شانه‌ام گذاشته بود و آرام آرام نفس‌های ملایمی می‌کشید و نگاه خیره عده‌ای کنج‌کاو که بن ، بایتر بگویم ، بآن دختر زیبا و فریاده دوخته شده بود .

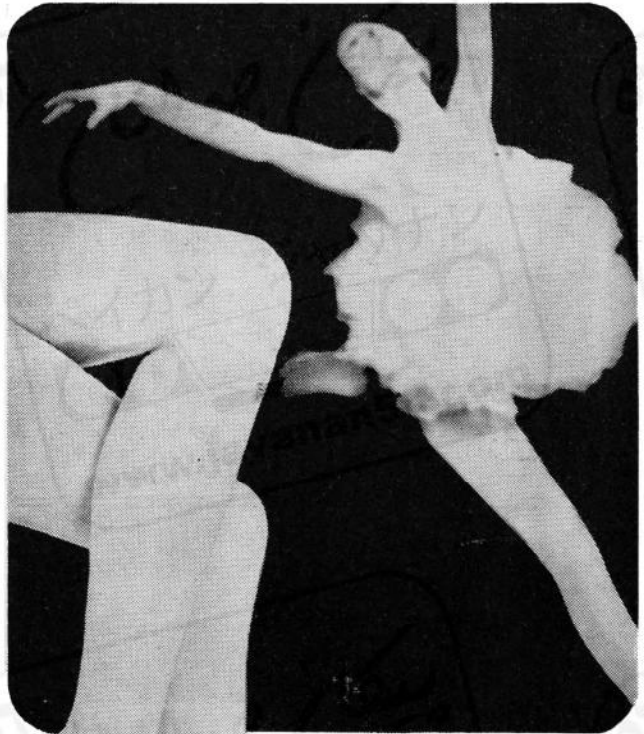
برای فرار از حمله نگاه‌های ناراحت‌کننده آنها که هر کدام معنی خاصی میداد حرکت کردم و نگاه‌ها را پشت‌سر گذاشتم . زیر چشمتی دختر که در دد می‌زد . گیسوان لغزنده دختر که چون آشپزی از طلای ناب گردنش را می‌پوشاند و روی شانه‌های ظریف و سینه بازش میریختند . پیراهن سفید و نازکی بتن داشت که زیر بدنش کسی جمع‌شده و رانهای خوش‌فرم و هوس‌انگیزش را سخاوتمندانه بیرون انداخته بود .

اشارپ نازک دست‌دوزی‌شده‌ای روی شانه‌هایش افتاده بود که از دو طرف تازیر سینه‌های مواجش آویزان بود . تنفس ملایم و یکخواختی داشت اما اثری از بهوش آمدن و بیدار شدن در او دیده نمیشد .

آهسته و آرام خیابان فلامینیا را پیش می‌رفتم . حبلی با احتیاط اتومبیل می‌راندم . نمیدانم علت اینهمه احتیاط این بود که نمی‌خواستم تصادف نازده‌ای پیش‌بیاید باینکه ترجیح میدادم وجود دختر که در کنارم هر چه بیشتر طولانی‌شود ، درباره حادثه‌ای که ناگهان پیش‌آمده ، درباره دختری که در کنارم بود ، و در خصوص مردی که او را با تو می‌بیل من منتقل کرد ، فکر می‌کردم بیشتر بفکر دروغی بودم که او بن گفت .

او بن گفته بود : « موتور اتومبیلش خراب‌شده » بهین بیان از من خواست دختر که هنوز بیحال بود به هتلی برسانم ، اما بلافاصله در مقابل چشمان حیرت‌زده من سوار ماشین‌شد و حرکت کرد . چرا این دروغ را بن گفت ؟ . . . هر چه بیشتر فکر می‌کردم عظم بجائی نمی‌رسید . ناگهان قلبم فرو ریخت . احساس کردم در وضع نامساعدی قرار دارم ، وضعی که زبانی خیره‌کننده آن دختر و متانت و وقار آن مرد بین فرصت اینکه در باره‌اش بدرستی فکر کنم تا آن لحظه نداده بود . فکر کردم چگونه امکان دارد دختر که حتی اسم او را هم هنوز نمیدانستم با این حالی که دارد به هتلی برسانم ؟ بدون شک متصدیان هتل فقط نگاه نمی‌کردند که تماشاگر بی‌طرف این صحنه باشند و بین دختر جوان و بیحالی را توی یکی از اتاقهای آن هتل ببینند و برگردم . بدون شک از من سؤالاتی می‌کردند . من نمی‌دانستم آن دختر در کدام اتاق هتل سکونت‌دارد ، نه اسمش را میدانستم و نه توضیحی در باره حالتش امکان داشت‌بدهم ، چگونه ممکن بود او را بیحال روی دست به هتل ببرم ؟ این حماقت بود که خودم را در مقابل سؤالاتی قرار بدهم که کمترین جوابی برای آنها نداشتم .

در میان نور خیره‌کننده چراغ‌های نئون میدان پوپولو راجر خرم ، چند سربچه شیطان میان میدان سوار مجسمه‌های شیرهایی که آن وسط قرار



جوراب ختار

بازیابی و دوام بیشتر

مرکز بخش - لاله‌زار - پاساژ نور

ارباب قزوینی

وکیل درجه اول دادگستری

نادری پاساژ شیروانی تلفن ۶۱۲۷۵۷ از ۵ تا ۹ بعد از ظهر



کیسوی صددرد طبیعی کوماچی

تنها کیسوی بهداشتی در ایران

KOMACHI HAIR

نایبگاه گیوی کوماچی: خیابان شاه ساتان آلوسیموم
طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۱۲۱۲۵-

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در شهرستانها: آبادان ستاره آبی - اصفهان نورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش د. کالینز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس.

آرایش مجانی

خانم عزیز شما با ارائه این مجله می توانید یک نوبت آرایش گیسوی خود را مجاناً انجام دهید (حتی وجهی بابت فیکساتور و یا سه شوار از شما دریافت نمی شود) و این بهترین و عالی ترین آزمایشی است که شما می توانید از نزدیک با موسسه ما آشنا شده و پس از تماس با هنرجویان دوره های قبل و سؤال راجع به طرز تدریس و بازدید از کلاسها و وسائل متعدد و عالی و مقایسه با آموزشگاههای مختلف اقدام به ثبت نام و فرا گرفتن آرایش نمایید.

فقط تا آخر این هفته می توانید از این فرصت استفاده نمایید. مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده خواهد شد. لطفاً صبحها قبل از ساعت ۱۰ و عصرها قبل از ۵ برای آرایش مجانی گیسوی خود تشریف بیاورید و از آوردن اطفال خودداری نمایید.

کلیه وسائل آرایش و همچنین کلیه پلی کیها مجاناً در اختیار هنر جویمان آموزشگاه آرایش شهرزاد گذارده میشود. پیچ شمیران - شامرضا - تالار شهرزاد - ۷۵۹۱۰۰

توجه توجه

اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ

برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

جای لبهای او روی صورت و لب و گردن داغ بود. هنوز چنان بود که میتوانست جای بوسه های حسن را با انگشت مشخص کند و نشان بدیم. پشتم را بدیوار ایوان تکیه دادم و چند دقیقه ایستادم تا قلبم که مانند قلب کیوتر اسیر می نپید کمی آرام گرفت. در همان لحظه باین می اندیشیدم که چکیم. بخاله بگویم نه؟ خیلی زود تصمیم خود را گرفتم. نه. بکسی حرف نمی زنم. این مهم نبود. چند بوسه. بوسه های گرم توام با سخنان شیرین و دلنشین. او قربان صدق ام می رفت. جوان معروزی که پیمه دشنام می گفت و با همه سر ستیز داشت خودش را فدای من میکرد. زیر پای من می انداخت. این غرور مرا نوازش میداد و راضی می ساخت.

در ذهن خویش باز زیبایی حادثه مشغول شدم. برای من چه سودی داشت و چه زبانی؟ زیان نداشت. پس فراموش می کنم. بی تفاوت سرکار خود رفتم و گوشیدم دیگر با (حسن) روبرو نشوم ولی گویا چندان بی تفاوت هم نمیتوانستم باشم زیرا (خاله) که مرا دید پرسید:

چته؟ هراسونی. چت شده.

با حضور ذهن گفتم:

هیچی نزدیک بود از پله های پش توون سکندری بیستم پالین.

خواستو جمع کن. به وقت می بینی ناقص می بی.

از بس تاریکه.

از خمر خانه شلوغ بود و کار زیاد.

می اندل و میرفتند و من و خاله ناچار (نامم)

داشتند شده بودند و بازی میکردند. آنقدر جنت خویش میکردند و با شیطنت از پشت یک شیر به پشت شیر دیگر می پریدند که یکی از آنها آخرش تسوی استخر آب زیر پای مجسمه ها افتاد و باقی بچه ها با شیطنت و شادی جمع کشیدند. در مقابل رستوران روزاتی کمی آهسته کردم دور تمام میزهای جلورستوران پر از مشتری بود.

دو نفر از همکارانم در میان آنها بیستم خوردند، خواستم توقف کنم و با آنها مشورت کرده برای پیدا کردن راه حلی از آنها کمک بگیرم اما با آن شلوغی خیابان و صف طولانی اتومبیل های پشت سرم توقف در آن مکان امکان نداشت.

بی اراده پیش میرفتم و نمیتوانستم چه باید بکنم. تمام امیدم این بود که دخترک مولاتی بهوش بیاید و خودش راه حلی پیشنهاد کند. اما او همچنان سرش را روی شانهم انداخته بود و آرام آرام مثل گربه نش می کشید. آهسته و بی اراده اتومبیل را پیش میبردم. بکتر به توجیه شدم راهی که پیش گرفته ام بهیچوجه ارتباطی با خیابان و تنو که هتل اترن، همان هتلی که آن مرد موقر بن گفته دخترک در آنجا اقامت میکند ندارد.

بی اراده بطرف محل سکونت خودم پیش میرفتم. من در مارگوتا سکونت داشتم. یاد آبارتمان کوچولوی مجهر و راحت برای سه ماه مدت اقامتم دردم اجاره کرده بودم. خیابان مارگوتا یکی از محله های زیبا و دل انگیز کار شهر رم میباشد. سکونت در آنجا برای من واقعا لذت بخش بود، مخصوص شبا بعد از آنکه رفت و آمد اتومبیلها قطع میشد سکوت آرامش بخشی بوجود می آمد، سکوتی که حتی صدای گربه ها را از بالای سقفهای ساختمانها بگوش میرساند.

بی اختیار در مقابل ساختمانی که آبارتمان من آنجا قرار داشت توقف کردم. ترمز اتومبیل دخترک را روی صندلی لغزاند، قسمت بیشتر بدنش باین صندلی سر خورد، سرش روی پای من افتاد. این بیحالی و بیبوشی او مرا متعجب می ساخت. نگاهی به هیکل طرف و مجاله شده اش انداختم. از ترس می ره های کرم تیر کشید. عرق سردی روی پیشانی من نشست، ترس از اینکه مرده او مرده باشد، قلبم را تکان داد. وحشت زده و هراسان شدم که بی اختیار می لرزید روی گردش گذاشتم. ضربات خفیف و منظم شاهرگ گردش مرا مطمئن کرد که هنوز زنده است. از اینکه او را مستقیم به هتلی که آن مرد آدرس داده بود نبردم راضی بودم، ممکن بود اصلاً آدرس آن هتل را هم با صداقت نداده باشد. از کجا معلوم بود دخترک واقعا در آن هتل زندگی میکند. چرا من قبلاً باین فکر نیفتاده بودم.

آهسته پایم را از زیر سر دخترک بیرون کشیدم، سرش بیحال روی صندلی افتاد. همانطور که روی صندلی جمع شده بود او را گذاشتم و پیاده شدم. از این لحظه بعد تصمیم گرفتم بیشتر احتیاط کنم. صلاح نبود بای تو جویی بدن بیبوش او را روی دست بگیرم و یکر است به آبارتمان بروم. امکان داشت

لطفاً ورق بزنید

زیباترین زنان دنیا از لوازم آرایش آون استفاده میکنند ... شما چطور؟



متخصص لوازم آرایش آون از سببه ۱۱ خرداد در نمایندگی آون در اصفهان مغازه نورسته خانمهای محترم را درام آرایش و بهداشت پوست مجانا راهنمایی خواهد نمود.

قسمتی از نمایندگان آون در تهران: فروشگاه مرکزی آون نادری پاساژ نوین - مغازه فولی برژه چهارراه تخت جمشید خیابان پهلوی - مغازه پولیدور جنب سینما پولیدور - آون بزرگ خیابان پهلوی - فروشگاه احسان چهارراه شاه - فروشگاه آون خیابان تخت جمشید - فروشگاه امیرال فرح شمالی - تشریکی میدان ۲۴ اسفند - داروخانه پارس شمال قسمتی از نمایندگان آون در شهرستانها: اهواز فروشگاه رکی - اصفهان نورسته تبریز کوکائی و پروین - رضائیه علی پور - رشت قدس و ستاره آبی - مشهد داروگر و منگنه چی - کرمان آتشیار - کرمانشاه ملکوتی و پروین

مادرش به گله پرداختم ولی مادرزن بجای همدردی با من شروع به تحقار و بدگوئی کرد و اظهار کرد - اگر من آدم خوبی بودم زن اولم از من طلاق نمیگرفت. بهرحال پس از آن «مادرزن» لحظه ای مارا آرام نگذاشت. هرروز بعنوان بازرس خانه ما میآمد و حرکات و حرفهایش وضع را مشکلتر میکرد بخصوص که زن بنا بنصیحت مادرش با بچه دار شدن مخالف بود و عقیده داشت با شکم برآمده روبروی دبیرهای مرد خجالت میکشد بدمرسه برود.

باری، کار بجائی کشید که زن شاگرد مدرسه ام از خانه قهر کرد و بمنزل پدرش رفت و من هم بجای رفتن و ناز خانم را کشیدم پس از چند هفته طلاق نامه خانم را بدر منزل فرستادم.

پس از این جریان تصمیم گرفتم ازدواج نکنم. چند ماهی آزاد گشتم ولی متوجه شدم ادامه این آزادی مشکل است. دلیل بدشمنی خودم را در ازدواج نمیدانستم چیست و نمیخواستم شکست را قبول کنم و شاید دلیل ازدواج های بعدی من همین بود که هیچوقت حقیقت و شکست را قبول نکردم و از میدان بدر نرفتم!

زن سوم من: یک زن روشنفکر بود!

دفعه سوم، دنبال یک زن متجدد و روشنفکر و امروزی رفتم. زن سوم من چهار سال از خودم بزرگتر بود، تحصیلات حسابی داشت و کارمند یکی از ادارات دولتی بود. این بار زندگی آرامی را شروع کردیم و همه چیز داشت بخوبی پیش میرفت که خانم شروع بدعوت همکاران اداری اش به منزل کرد.

من در معاشرت آدم دست و دلبازو خونگری نمی هستم. همکاران زنم را باروی خوش پذیرفتم ولی، کم کم متوجه شدم آنها از لحاظ تحصیلات و معلومات بین بنظر تحقیر نگاه میکنند و بالاتر از همه ضمن صحبت مرا «بازاری» میخواندند چون اکثرشان دانشگاه دیده و اروپا رفته بودند. تعجب اینجا بود، زنم که موقع تنهایی بسیار خوش رفتار و دوست داشتی بود، جلو دوستان و همکارانش کاملاً تغییر رفتار میداد. جلو آنها بین امرو و نینی میکرد. هرچه میکشتم مغرور میکرد و میگفت:

— علی جون، تو بهتر است مواظب جنس فرشتای باشی، قضاوت درباره کتاب و سیاست و جامعه را بگذار برای مطلع تر از خودت و من از شنیدن این زخم زبانی بکلی خود را تحقیر شده احساس میکردم.

بالاخره چون خانم ایراد دیگری نداشت، رفت و آمد همکاران اداری را قهغن کردم، اما قضیه باینجا ختم نشد و خانم اظهار کرد که دلش بهمین معاشرت ها خوش بوده است و بعدتدریج شروع به بدرفتاری و بداخلاقی و فحاشی کرد. این مرتبه واقعا بدخته شده بودم. خانه و زندگی را رها کردم. کارم را بستم یکی از دوستانم سیرم و به او سفارش کردم همراهم مقرر زنم را بفرستد و بعد غلام اروپا شدم. شش ماه بعد وقتی مراجعت کردم از خانه و زندگی خبری نبود. همه اسباب های زندگی که متعلق بین بود بفروش رفته و یک اخطار عدلیه بعنوان قطع نفقه انتظار مخلص را میکشید. ناچار مهربانه و نفقه دوباره را پرداختم و برخلاف انتظار خانم طلاق نامه را برایش سواقت فرستادم. بعد از طلاق بشیمان شد. پیغام فرستاد و سعی کرد آب رفته را بجوی برگرداند ولی دیگر بی فایده بود.

بقیه در صفحه ۷۶

من شش بار زن گرفته بقیه از صفحه ۲۱

— من باید دوباره بروم مدرسه، تو بخونه حوصله من میره پس از مدتی بگو مگو پالاخره رضایت دادم و زنم بجای یک زن خانه، شاگرد مدرسه شد. هرروز ساعت هشت صبح ازجا بلند میشد و پس از مالیدن چند ورقه سرخاب و سفیداب و برداشتن زیرابروهای کمانی اش، روپوش می پوشید و عازم مدرسه میشد و من مجبور بودم هر روز ساعت چهار بعد ازظهر دم مدرسه بروم و خانم را بمنزل بیاورم. تاها و شامش را جلو رویش بگذارم، لباسهای مرا از اطوکنی تحویل بگیرم و با خانه را تمیز کنم. بعد از شام هم خانم سرگرم حاضر کردن تاریخ و جغرافی میشد. بالاخره کاسه صبرم لبریز شد و پیش

شکوه عشق

یکی از همسایگان یاک رهگذر فضول و کنجکاو او را همراه من ببیند. بی احتیاطی و خوش خیالییم تا همین جا برای پیش آوردن هزاران دردسر کافی بود، اقلاً از این لحظه بعد باید بیشتر احتیاط میکردم. شما اینانی ها را خوب نمی شناسید. با کمترین سوءظن حس کنجکاوای آنها تحریک میشود و دیگر هیچ تزیینی ول کن نیستند. من در وضعی نبودم که دخالت بجای یکنفر برایم خطرناک نباشد. بعلاوه آن دختر لطمه در وضعی قرار نداشت که بتوانم او را کنار پیاده روی خیابان رها کنم و بروم.

نتامم

این دختر کیست؟ چرا باین حال افتاده؟ آن مرد که بود؟ چه دامی وجود دارد؟ چه خواهد شد؟ تا شماره آینده حوصله داشته باشید.

شوهرم، جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۲۷

«کلاوس فوش»! کیم سفارش میکرد که: کتاب را بخوان! و اگر سؤالی داشتی از من بپرس! شاید وقتی دکتر «فوش» و کلاوس مهربان خود را شناختی، آنوقت مرا و «ناتاشا»ی شجاع مارا هم بشناسی!...». اعتراف میکنم که این کتاب سه روز تمام، تنهاییام را از یادم برد.

شب روز چهارم، با کیم درباره این کتاب صحبت کردم و گفتم: تصویر گنگ ترا هم در این کتاب دیدم... مثل اینکه بوی ترا از این کتاب می شنیدم...

کیم یخچدی اندوهگین زدوگفت: همه چیز را نوشته اند، و من هم همه چیز را نمیتوانم بگویم، ولی بهتر است یک چیزهایی را بدانی. خطرناک نیست! چونکه حالا دیگر اینها را سیا و انلیجنس سرویس هم میدانند. حالا دیگر ماجرای دکتر «فوش» یک افسانه است: ولی افسانه ای که دست کم خود او، من و ناتاشا هرگز فراموش نخواهیم کرد...

میدانستم و حالا هم خوب میدانم که قصد کیم از شرح دادن برخی از ماجراهای جاسوسی های بزرگ که خود عامل و رهبر آنها بود، این بود که احترام و علاقه مرا نسبت بخود و به دنیای جاسوسان برانگیزد، او خوب میدانست که برای من هنوز هم کلمه جاسوس، معادل کلمه «خانی» است، و دلش نمیخواست که درباره خود او و دوستانش بدینسان قضاوت کنم. اینرا هم میدانم که ماجرای دکتر «فوش» جاسوس آلمانی شوروی - آنطور که در کتاب منتشره از طرف دولت آلمان شرقی و در گفته های کیم شناختم - همه این ماجرا نیست، ولی دست کم بخاطر «کلاوس» این همکلاسی مهربان خودم، دلم میخواهد این ماجرا را تعریف کنم: کیم ماجرای دکتر «کلاوس» - «فوش» را مثل یک افسانه خیلی قدیمی شروع میکرد و با لحنی که گویی صدای خود او نبود:

در سال ۱۹۴۰ بود که رفقای روسی از من خواستند که درباره دکتر گمنامی نام دکتر «کلاوس» - فوش» تحقیقاتی بکنم. وقتی برای نخستین بار عکس او را دیدم، شناختم. او یکی از بهترین دانشجویان دانشگاه های انگلستان بود. گاهی که به لندن میآمد، سری هم به کمبریج میرد و در سلف سرویس دانشگاهی، غذا میخورد. بنظر آدم عموزی میآمد، ولی من خیلی نمی دیدم که دستگاه جاسوسی شوروی، نسبت باین دانشجوی ساکت و آرام سابق، و دکتر گمنام فعلی کجاکوی نشان دهد. با اینهمه کار را شروع کردم. لازم بود که دوستان ما در آلمان و آمریکا و کانادا نیز برای شناختن دکتر «فوش» بنا کمک کنند. نخستین گزارشهای ما نشان میداد که دکتر «کلاوس» - فوش» روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۱ در دهکده «روسلاشیم» در نزدیکی فرانکفورت دنیا آمده است. زندگی اش در فقر، درستکاری و اعتقاد کامل بذهب گذشته بود. پدرش دکتر «امیل» - فوش» یک کشیش پروتستان بود. او بچه های را با این اصل بزرگ کرده بود که: «اگر کاری بنظر نا عادلانه، و صحیح آمد، در انجام آن یک لحظه تردید نکنند!» او زمانی «کواکر» (یک گروه مسیحی بسیار متعصب که در انگلستان و آمریکا پراکنده اند) شد و بعد صلح طلب و بعد عضو حزب سوسیال دمکرات

آلمان. خودش نمیدانست که تعلیمات خاص و جدی اش، در وجود کودکش که در شرایط جنگ اول بزرگ میشوند، چه اثر عجیبی خواهد گذاشت... هنگامیکه کلاوس وارد دانشگاه «لایپزینگ» شد، خیلی زود با جریانات متضاد سیاسی که در آئینگام دانشگاه های آلمان را در خود غرق ساخته بود، آشنا گردید. او بتقلید از پدرش، نخست وارد حزب سوسیال دمکرات آلمان شد، ولی بعد یک گروه شبه نظامی پیوست، و بدینسان برای نخستین بار با اندیشه های صلح طلبانه پدرش پشیمان زد. در سال ۱۹۳۱ خانواده فوش در شهر «کیل» اقامت گزیدند. در آن هنگام کلاوس نوزده سال داشت. وارد دانشگاه تازه ای شد و با هوش سرشاری که داشت، خود را برای اخذ لیسانس در رشته فیزیک و ریاضیات آماده کرد. بزودی، رهبر یک گروه مختلط از کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها شد، و اندیشه هایش سرعش گرفت. بالاخره در تابستان سال ۱۹۳۳ بعنوان سخنگوی کمونیست ها، خود را (مجلس ملی آلمان) کرد، و پیمین جهت از حزب سوسیال دمکرات اخراج گردید...

در آن سالها، آلمان دوران وحشتناکی را میگذراند. روزیام ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر صدراعظم رایش سوم شد. بزودی پیراهن سیاهان و افراد گارد ضربتی حزب نازی، شروع به شکار بیرحمانه یهودیها و دستچپی ها کردند... در تابستان سال ۱۹۳۳، وضع دردناکتر و هراسناکتر شد. ترور نازی دوباره برگشت در عرض چند ماه صدها هزار آلمانی - فقط بدین جرم که نازی و فاشیت نبودند - زندانی شدند، تبعید گشتند، و با در زیر شکنجه مردند پدر پیر دکتر فوش نیز که کشیشی آرامش طلب و موعن بود، بزندانی افتاد. در همین روزهای سیاه مادر دکتر فوش از شدت غم و نومییدی خودکشی کرد. بعد از مدتی پدر دکتر فوش را آزاد کردند، ولی سخت تحت مراقبت قرار دادند. ولی فاجعه های دیگری در انتظار او بود: یک برادر و یک خواهر دکتر فوش در نتیجه فشار نازیها مجبور بفرار از آلمان شدند. یکی دیگر از خواهران او که سخت تحت شکنجه نازیها قرار گرفته بود، بعد از آزادی، خود را زیر قطار متروی برلین انداخت و خودکشی کرد!! دو خودکشی مادر و خواهر، دو فرار برادر و خواهر، زندانی شدن پدر، اینها بود که دکتر فوش را در عقاید دستچپی خودش استوار ساخت. آلمانیها او را عمدا در راهی قرار دادند که به کمونیسم تعصب آمیز منتهی میشد! کمتر انسانی قادر بود اینهمه ظلم را ببیند، و درصدد انتقام برنیاید. بزودی نوبت خود دکتر فوش هم رسید. او را شکنجه دستگیر کردند، بسیار شکنجه اش دادند، و بخیال اینکه مرده است، جسم نیمه جانش را در کانال شهر «کیل» انداختند!! ولی دکتر فوش بعد از سه ساعت بیهوشی بیهوش آمد، و باوجود همه زخمهایش، توانست از توی کانال بیرون بیاید و خود را مخفی کند. حالا دیگر او تصمیم گرفته بود که آئین کمونیسم را درست بپذیرد، و این احساس او بیشتر از انتقام سرچشمه میگرفت. گشتاپو (سازمان پلیس مخفی آلمان فاشیستی) که «کلاوس» - فوش» جوان را

بقیه در صفحه ۷۸



MOISTURE LIPSTICK CREAM OF PEARL

روژ لب جدید صد فی

مارگارت آستور



در رنگ جالب روز

مخصوص سال ۱۹۶۸

Margaret Astor

لوازم آرایش مارگارت آستور مکمل زیبایی شماست

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا

تعیین نمره عینک با روش «کوپلن»

پذیرائی: صبح و عصر

تلفن مطب: ۴۵۶۴۷

تلفن منزل: ۶۱۲۳۱۶

شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۲۴

وستند و اچ مشهورترین ساعت درخاومریمانه



فروشگاه صادراتی بودجهری سلی قابل اعتماد ۲۹.۸

سمپاشی منازل هر اتاق ۷۰ ریال

شش ماه اثر حشره کشی

تضمین میشود

موسسه ظریف تلفن ۵۵۲۹۶

دکتر فضل الله شریقی متخصص جراحی پلاستیک و زیبایی درمان نروژی، متخصص ۳۳۵۰

سید احمد قاضی حسینی

وکیل پایه یک دادگستری چهارراه شاه ساختمان آزاد شماره ۵۵

۵ تا ۸ بعد از ظهر تلفن ۴۹۶۵۹

دشت ترین عضو بدن شما کدام است؟

گفتید «پاهایم» اینطور نیست؟

این يك امر عادی است.

اغلب زنها حس میکنند که پایشان زیبایی سایر اعضای بدنشان را ندارد.

ناگهون کاری که اغلب زنها میتوانستند بکنند این بود که پاهای خود را مضمی کنند و لیکن حالا میتوانند کاری بکنند که آنها را زیبا و آراسته نمایند. لایالی که فقط قبول خود بلکه تحسین گردد.

حالا کرمی در آمریکا اختراع شده که نام فنتیک پرییتی فیت (پاهای زیبا) را روی آن گذارده اند.

پرییتی فیت یک کرم مطبوع و دوست داشتنی است.

قدری از آنرا هر روز هفته صفت دست بریزید و پاهای خود ماساژ دهید و ملاحظه کنید که چگونه پوست های مرده و خشن از بین میروند.

بمجرد مصرف پرییتی فیت پاهای بسیار زیبایی خواهید داشت که میتوانیله کش باز ببینید... پاهای ظریفی که لب دریا درشن مخفی نخواهید نمود...

پاهای نرمی که جوراب را نیک کش نخواهد کرد... پاهایی که با آلاله سایر اعضای بدنشان سبکی خواهد بود... (پرییتی فیت پوست سیاه و خشن دست و آرنج و زانوی کودکان را هم از بین میبرد).



فروش در داروخانه ها و معازنه های معتبر

نماینده انحصاری در ایران شرکت ایران شکوه شماره ۴۸ خیابان شاه

تلفنهای ۴۹۱۲۰ - ۶۶۶۱۰



ششمین زنم ، پشت دستم را سوزاند!

این بار تصمیم گرفتم برای آخرین بار ازدواج کنم. یکسال با دقت تمام دوروبرم را گشتم و مطالعه کردم و بالاخره پس از این مدت زنی را که دنبالش می گشتم پیدا کردم. خیلی زود با هم صمیمی شدیم و وقتی جریان ازدواجهای مرا شنید بین دلدار یاداد و حتی پیشنهاد ازدواج کرد. گفتم:

«میخواهم بتو نشان دهم که زنهامه اینطور نیستند و مثل همه چیز دیگر خوب و بد دارند و اینکه بدها نصیب توشده ، دلیل پداقبالی تو بوده است».

بالاخره باکمال میل با او ازدواج کردم. داشتم سامان می گفتم و احساس خوشبختی و شادمانی می کردم که مادرم سخت مریض شد و مجبور شدم او را بخانه خودمان بیاورم. زنم از همان ابتدا روی خوشی به مادر پیر و بیمار من نشان نداد ولی من بازبان خوش و خواهش و تمنی سعی کردم باو بفهمانم که چاره ای جز پرستاری از مادرم ندارم و بهر حال این امر موقت است و وقتی حالتش بهتر شود دوباره سرخانه و زندگی خودش برمیگردد. ولی این حرفها بگوش خانم نرفت. شروع بدتو و بدگویی کرد و بیخود و بی جهت ادعا میکرد که مادرم باو دشمن است و بیش من از او بدگویی میکند.

کار جنجال بجای رسید که پیرزن بیچاره باحال تب فیهر کرد و بمنزل خودش رفت. ولی کار بانجا ختم نشد و خانم کوچکترین حرف و حرکت مرا دلیل تلقین های مادرم میدانست. و مرا هدن من و بی اراده میخواند.

چند هفته بعد دوباره مجبور شدم مادرم را که در حال مرگ بود بخانه بیاورم. روی دست و پای زنم افتادم و خواهش کردم که بدرفاری نکند ولی او باکمال کله شقی گفت:

«این خانه یا جای من است و یا جای

مادرت... و همان شب فیهر کرد و بمنزل پدرش رفت».

دو هفته بعد مادرم فوت کرد. زنم حتی در مراسم ختم او شرکت نکرد ولی باکمال وقاحت پس از چند هفته دوباره بمنزل آمد و با ریشخند و حرف سعی کرد قضیه را از دل من درآورد. ولی من حضورش را نمیتوانستم تحمل کنم و او را قهرمستم مسؤول مرگ مادرم میدانستم. مدتی وضع بهین طریق ادامه پیدا کرد تا اینکه خانم برای ترساندن من دوباره فیهر کرد و بمنزل پدرش رفت. من هم طلاقتام و مهره را بلجا پدر فروختم و عازم اروپا شدم. فعلا چندانای است که گوشم راحت است. زندگی آرامی دارم و از زن، و فرسنگها فرار میکنم و معتقدم که زناشویی يك كار احتماله است.

عقیده زن روز:

در پایان این مصاحبه جالبه خواندنی ریزتر زن روز گفتگوش را با آقای «سلام توتونچی» عردی که شش زن را با «سلام و صلوات پای سرفه عقد نشاند» بود و خیلی حق بجانب هم عذر هرش زن را خواسته و طلاقتان داده بود، با این پرسش خاتمه داد:

«اگر «زن روز» دختر دلخواه شمارا با دقت و موشکافی از بین خواندگانش انتخاب و بشما معرفی کند، حاضرید برای بار هفتم لباس دامادی بپوشید؟

لطفاً ورق بزنید

من شش بار زن گرفته... بقیه از صفحه ۷۴

«زن شما معتاد به هروئین است و حالش خرابك است».

انگار دنیا را تو ی سر من کوبیدند. چنان خسته و مایوس و ناراحت بودم که روی صندلی داروخانه نشستم و شروع به گریه کردم. پس از اینکه آرام شدم دیدن دکتر رفتم، اظهار کرد که بهتر است زنم را بیک بیمارستان یا آسایشگاه خصوصی برسانم و تربیتی دهم که اعتیادش را ترک کند. در مراجعت بخانه بدست و پای زنم افتادم. او همه چیز را اقرار کرد و بگریه واری از اس درخواست بخشش کرد. چون او را واقعا دوست داشتم. بهترین بیمارستان و دکتر را برایش ترتیب دادم. سه ماه در بیمارستان بود. هر روز بادسته گلسی و هدیه و جواهر بدیدنش میرفتم و او را در ترك اعتیادش تشویق میکردم.

پس از این مدت بخانه آمد، چند هفته ای حالتش خوب بود و صورتش چندان انداخته بود. تا اینکه يك روز از چهارراه فردوسی میگذشتم زنم را دیدم که داشت سوار تاکسی میشد. تاکسی را تعقیب کردم چند خیابان آنطرفتر زنم را دیدم که پیاده شد از خیابان عبور کرد و باجوانی که چند قدم آنطرفتر سرگرم خرید يك بلیط بخت آزمایی بود شروع به صحبت کرد. چند دقیقه بعد دوباره سوار تاکسی شد و این بار در منزل پیاده شد. پشت سروا بخانه آمد. توی دستهای لرزانش بسته کوچکی حاوی گرد سفید بود. دوباره دکتر و درمان شروع شد ولی فایده ای نداشت. مهربانهای من هربار او را جری تر میکرد، از دکتر و درمان فرار میکرد و بالاخره درخواست طلاق کرد. «مهره حسابی و زیادت از حش باورپرداختم

زن چهارم دیگر واویلا بود!

پس از بازگشت از اروپا نظر من نسبت بزن و زندگی و ازدواج تغییر کرده بود. پیش خودم گفتم، شاید تقصیر از من است که بدون معاشرت قبلی ازدواج میکنم و سعی کردم این بار بدون مطالعه و آشنایی قبلی ازدواج نکنم. بایک دختر هم سن و سال خودم آشنا شدم. اهل تفریح و رفص و معاشرت بود ولی بی بندوبار و زیاده رو نبود. شش ماه تمام باهم آشنا بودیم و وقتی مطمئن شدم که او را خوب میشناسم ازدختر خانم خواستگاری کردم. میتوانم بگویم که این بار واقعا عاشق بودم. ازدواج ما برگزار شد. باینکه سعی داشتم همه چیز بسادگی برگزار شود باصرار او برای خانواده اش هشت هزار تومان در یکی از هتل های تهران خرج جشن عروسی کردم. زندگی ما تا شش ماه بسیار عالی گذشت. با خودم می گفتم: علی دبدب که بالاخره باز روی خودت ریزی و يك زن حسابی هم توی این دنیایرایت پیدا شد...

باری، پس از شش ماه زنم مریض شد. از ابتدای کار متوجه بودم که پریده رنگ و لاغر است ولی این امر را دلیل بیماری او تصور نمی کردم. چند بار پیشنهاد کردم دکتر مراجعه کند، ولی هربار امتناع کرد و میگفت چیزی نیست ممکن است باردار باشم. بالاخره يك روز با اعتراض او اهمیت نذادم و او را بدکتر برسم. دکتر معاینه دقیقی کرد و نسخه ای نوشت و آن را بدست من داد و بانگاهی حاشی از دلوزی باین مداد حفاظتی کرد. توی داروخانه متوجه شدم که همراه نسخه یادداشت کوچکی است. آنرا باز کردم نوشته بود:



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زردوز»
شما را با موسسات طبی، فرهنگی
و اجتماعی و بازرگانی جدید
التاسیس در شهر آشنا میکند.

چگونه لوله کشی آب منازل خود را به ابرها وصل کنیم؟

Culligan

سبزیا آماده میسازد. قبل از کشف این دستگاهها، عدهای از مردم، بخصوص خانهای با رنج و ناراحتی فراوان آب باران را که خود باعث عبور از طبقات مختلف هوا مقداری میکربها را در بر داشت برای شستوی پوست و مو بکار میبردند ولی نروزه شما میتوانستید با نصب یکی از دستگاه های آبترم کن کالیگان Culligan water softener آب باران تمیز و بدون میکرب را به مقدار کافی به منزل خود بیاورید و به اصلاح آمریکائیا شما هم میتوانید با نصب این دستگاه لوله کشی آب منزلتان را به ابرها وصل کنید! دستگاه دیگری نیز بنام Water Purifier که از نوع خالص کننده هاست جلب نظر را نمود. این دستگاه از آخرین اکتشافات عصر حاضر است و علاوه بر گرفتن مواد آهکی، به مقدار قابل توجهی آب را از مواد محلول دیگر عاری میسازد و آبی گوارا و سبک تهیه مینماید.

این دستگاه حتی میتواند آبیهای شور و بد بورا قابل شرب نموده، آنرا خوشمزه و خوش طعم نماید. دستگاه کروی شکل دیگری هم که از جنس Stainless Steel استین لس استیل (فولاد ضد زنگ) است با صفحات تصفیه و آب پخش کن مخصوص کالیگان، بسیار مورد توجه من قرار گرفت. این دستگاه برای تصفیه آب استخر ساخته شده است و با فرارسیدن تابستان و موسم شنا که اغلب خانواده های ایرانی احتیاج مبرمی به آب صاف و پاکیزه برای استخر منازل خود دارند مسلما مورد استعمال زیادی خواهد یافت.

وقتی این دستگاه مدرن صنعتی و بهداشتی را از نزدیک مشاهده نمودم، در دل سازندگان آنها آفرین گفتم و حالا شما توصیه میکنم که مثل مردم اروپا و امریکا، از این بی در تمام مواردی که با مشکلاتی برای تهیه آب خوب و گوارا روبرو میشوید، فقط گوشی تلفن را بردارید و بگوئید: «هی کالیگان من»



نماینده گی کالیگان در ایران: تهران شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع)
شماره ۳۹ تلفن ۴۸۴۸۸۸ .
برای کسب اطلاعات بیشتر از خصوصیات و طرز کار انواع دستگاههای تصفیه آب کالیگان خواهشمند است کوبین زیر را بر نموده به نشانی شرکت پاکاب ارسال نمایند.

Culligan

نام

نام خانوادگی

نشانی

تلفن

شرکت پاکاب خیابان رودکی (ارفع) شماره ۳۹ تهران

آب گواراترین نوشیدنی و مهم ترین ماده حیاتی است. آب در صورتی که خالص و پاک باشد بسیار مفید است ولی اگر ناخالص و آلوده باشد نه تنها مفید نیست بلکه ایجاد بیماریها و ناراحتیهای فراوان مینماید. آب ماده پاک کننده است که اگر آلوده باشد خود وسیله انتقال بسیاری از بیماریهاست و اگر ناخالص باشد مولد بسیاری از امراض است. اکثر مردم تصور میکنند که آب تصفیه شده شهرها عاری از هر گونه ناخالصی و املاح و مواد معلق است در صورتی که چنین نیست و آب لوله کشی و تصفیه شده شهرها، چه در ایران و چه در ممالک خارج، تنها ضد عفونی میشود و بوسیله عمل صاف کردن گل و لای کدروی آن بر طرف میگردد ولی املاح کلسیم، منیزیم و انواع سولفات ها، کربنات ها و کلرورها و آهن و سیلیس و غیره همچنان در آب باقی میمانند. گاهی این مقدار ناخالصی در آبیهای تصفیه شده شهر به دو کیلو گرم در هر متر مربع میرسد. حال تصور نمائید که در هر متر مکعب آبی که شما مصرف میکنید ممکن است تا دوهزار گرم مواد ناخالص مضر وجود داشته باشد.

مضر از نظر بیماریهای جهاز هاضمه، کلیوی، پوست و مو و مسبب مشکلات فراوانی در آشپزی، لباسشویی، تهیه چای و قهوه. این مواد زائد آب موجب ایجاد رسوب در سائور و ظروف آشپزخانه، لوله کشی های آب و آب گرمکن ها و دیگر های بخار و آب گرم و شوفاژ و غیره میشود.

تا چند سال پیش خانواده های ایرانی توجه چندانی به این موضوع نداشتند و خیال میکردند که آب تصفیه شده لوله کشی عاری از هر گونه مواد خارجی است ولی اکنون که به بهداشت وزیانی و سلامت جسم و راحتی زندگی اهمیت بیشتری قائل میشوند بر ارزش آب پاک و تمیز شده واقعی و خالص بیشتر واقفند و به این مسئله توجه بیشتری پیدا نموده اند.

اکنون باید دید برای رفع این مشکلات و دفع این مواد ناخالص چه باید کرد و آیا راه حلی وجود دارد و یا دستگاهی ساخته شده است که آب سالم و گوارا را با خصوصیات و شرایط بهتری در اختیار ما بگذارد؟ امروز دستگاههای خانگی فوق العاده ساده و راحتی را کارخانه کالیگان Culligan امریکا ساخته است که هم در محل هائیکه آب لوله کشی تصفیه شده نداشته باشد مورد استعمال دارد و هم در روی آبیهای لوله کشی و تصفیه شده قابل استفاده است.

مدتها بود که نام کالیگان و جمله معروفی را که در امریکا و اروپا بین مردم شایع است شنیده بودم که میگویند هرگاه از زیر دست و پا و صورت و کمر بوی موها احساس ناراحتی نمودید و یا هر وقت از بدی طعم چای و قهوه و آب نوشیدنی ناراضی هستید و یا از آب استخر مورد استفاده خود شکایت دارید و بطور کلی هر ناراحتی از آب مصرفی دارید، کافی است بجای تحمل ناراحتی گوشی تلفن را بردارید و بگوئید: «هی کالیگان من»

"HEY CULLIGAN MAN!"
our trademark

این جمله معروف و اسم کالیگان که در دنیا بعنوان بهترین دستگاههای اتوماتیک تصفیه آب مشهور است، مرا بر آن داشت که این هفته برای بازدید از این دستگاههای مدرن و ضروری برای خانواده ها به نمایندگی کالیگان مراجعه نمایم و این پدیده بهداشتی را از نزدیک ببینم و از محاسن آن بیشتر با شما گفت و گو نمایم. دستگاههای تصفیه اتوماتیک کالیگان شامل انواع مختلفی است که من بذكر چند نمونه و موارد استعمال آن اشاره مینمایم. اولین دستگاهی که مورد توجه من قرار گرفت دستگاه ضد عفونی کننده «کلورناتور» Chlorenator است که برای بیلابلی و منازل و ساختمان هائیکه در خارج از محوطه لوله کشی قرار دارند و از آب چاه و یا آب انبار و بارودخانه استفاده مینمایند ساخته شده است. دستگاه دیگری بنام «آبترم کن» Water softener که از نوع سبک کننده هاست و برای گرفتن مواد آهکی آب ساخته شده است. این دستگاه را بخصوص میتوان روی آب لوله کشی تصفیه شده شهرها بکار برد. این دستگاه مفید آبر را برای هضم غذا، بهداشت پوست و مو، جلوگیری از ایجاد رسوب در لوله ها و صرفه جویی در مصرف صابون و سوخت، زیاد کردن عمر پارچه و بهتر ساختن عطر و طعم چای و قهوه و مشروبات، زود پختن مواد غذایی و ثابت نگهداشتن رنگ

سازمان توریستی آبادانا

**تور ۴ روزه اروپا (مونته کارلو) و تور
میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا
کانادا (مونترال) را تقدیم مینمایم.**

تورمونته کارلو بازدید از :

رم (نابل-کاپری - سورتو) نیس - مونته کارلو - بارسلون - ژنوا - پاریس - لندن - هامبورگ - وین و فرانکفورت. در این سفر شما کلیه نقاط دیدنی اروپا را به همراه راهنمایان فارسی زبان بازدید خواهید نمود. میزان پولی که برای این مسافرت جالب در نظر گرفته شده فقط پنجاه هزار و پانصد ریال (۵۰۰۰۰) است که به طور نقد ویا اقساط ۱۲ الی ۲۴ ماهه خواهید پرداخت و شامل :

- ۱- بلیط هواپیمای جت به تمام نقاط مذکور.
- ۲- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس.
- ۳- اقامت در هتل های خوب، اتاق دوتخته با حمام.
- ۴- صبحانه.
- ۵- گردش در شهرها طبق برنامه.
- ۶- ورودیه موزه ها و تماشای آثار تاریخی.
- ۷- عوارض فرودگاهها.
- ۸- میباید.
- ۹- برای رزرو جا این تور حد اکثر تا ۲۰ خردادماه جاری فرست دارید.



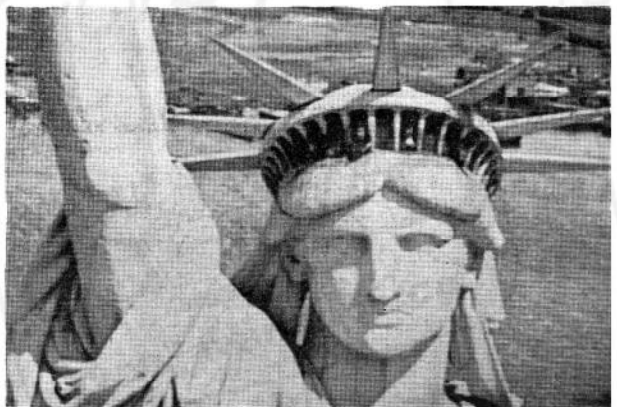
تور میامی مسافرت دسته جمعی به امریکا کانادا (مونترال) بازدید از :

نیویورک - واشنگتن - مونترال - شیکاگو - لوس آنجلس - میامی - بمدت ۲۱ روز و قیمت شصت و نه هزار و پانصد ریال (۹۵۰۰) که بصورت نقد ویا با قسط ۱۲ الی ۲۴ ماهه میپردازید و شامل :

- ۱- بلیط هواپیمای جت.
- ۲- اقامت در هتل های خوب، اتاق دوتخته با حمام.
- ۳- صبحانه و یک وعده غذا.
- ۴- گردش طبق برنامه.
- ۵- ورودیه موزه ها و تماشای آثار تاریخی.
- ۶- استفاده از ایاب و ذهاب از فرودگاهها به هتل و بالعکس.
- ۷- عوارض فرودگاهها.

تاریخ حرکت این تور روز های شنبه هفتم و شنبه پانزدهم و شنبه بیست و دوم تیرماه سال جاری است. ضمنا مسافران از این توریستی آبادانا میتوانند از وام ۵۰۰ دلاری مسافرت ویا از اعتبار ۹۵۰ دلاری این آژانس استفاده نمایند.

**برای کسب اطلاعات بیشتر و دریافت برنامه های چاپی ، با
آژانس توریستی آبادانا : چهارراه حقوقي - اول ایرج - شماره ۴
و تلفن های ۷۴۸۲۰ و ۷۵۶۲۰۲ تماس بگیرید . مسافران محترم
شهرستانی از آدرس فوق و یا از آدرس تلگرافی «تهران . آپاتور»
میتوانند استفاده نمایند .**



من شش بار زن گرفته

آقای توتونچی ، پس از کمی تأمل و بمن جواب داده بود :

«شاید ، تا چه پیش آید ! !
ولی زن روز عقیده دارد که آقای
علی توتونچی در زناشویی خوشبخت نشود
مگر اینکه اول «طرز فکر» و بعد
«مقد و رویه» خود را در زناشویی عوض
بکند و ضمناً قدری هم به صبر و حوصله
و مقاومت خود در برابر تحمل مشکلات
ببازاید .

ما مدعی نیستیم که بعضی از این
شش زن اشتباهات و انحرافات نداشته اند
ولی یقین داریم که حداقل اینست که آقای
توتونچی هر «شش بار» بدون تعق و مبالغه
و بدون در نظر گرفتن اهمیت زناشویی
در سرنوشت خودش قدم جلو گذاشته و
میوه عووضی از درخت چیده است .

مثلاً در ازدواج اول ، بنا باعتراف
خود ایشان ، موضوع ثروت دخترک ،
چیزیه جاقوفه او و پدرمیانی مادر
داماد از یک طرف و بعد عیش و احسانات
جوانی و تمایلات ارضاء نشده خود ایشان
موجب راه افتادن عروسی شد . و حال
آنکه هیچکدام از این عوامل برای خوشبختی
زناشویی کافی نیست .

ازدواج دوم ایشان با دختری که
تا کلاس چهارم متوسطه درس خوانده و در
ازدواج بی تجربه ، نا آگاه و ناوارد است ،
سوء تفاهم غم انگیز دیگری بیار آورد .
علم سازی او با زن دوم که قصد ادامه
تحصیل داشت و نداشتن تمکین و گشت
ایشان و بعد هم قادر نبودن برای اداره
زندگی خانوادگی ، باعث متلاشی شدن آن
گردد . آقای «توتونچی» با چند تذکر
ساده میتوانست به «مادر زن» خود هشدار
داده و او را از ادامه دخالت در امر زندگی
خصوصی خود باز دارد .

زن سوم زندگی آقای توتونچی یک
لقه بزرگ و گلوگیر برای دهان ایشان
بود . زنی که چهار سال از او بزرگتر
بود ، زنی که روشنفکر و منجمد ، درس
خوانده بود ، طبیعی است که نمیتوانست
شکاف عمیقی را که بین طرز رویه خود
و او وجود دارد ، پر کند . و عقیده ما

ایشان به اروپا رفت ، شاید کسری های
معنوی خود را جبران بکند .
اما ازدواج چهارم که دیگر واقعا
اشتباه مسلم خود ایشان است زیرا میکود
که با آشنائی منصل و عشق و شناسائی
بسیار زن چهارم به همسری ایشان درآمد ،
و دست آخر معلوم شد که دختر معنای
است ! بارگانه به آقای توتونچی که در
شناسائی همسرش پیش از ازدواج سنگ
تمام گذاشته اند ! این چه طرز شناسائی
است که بعد از ماهها داماد تفهید عروس
آینده اش هر وقتی است !

تازه مردی که در عشق چهارم زندگی
خوش با شکست و ناکامی روبرو شده بود ،
بار پنجم ، یک بیوه اروپائی «پارتی رو»
را برای تشکیل خانواده برگزید که بغول
خودش عیاش و پول خرج کی بود و با
مایه یبکینی جلو سبزی فروش و بغال
سرگرد در میانه و عاقبت هم مردی بهتر
یافت و دست آفارا گذاشت توی حنا .
در این مورد هم باز زهی اشتباه که مردی
برود و زن محبوب ، فروتن و باگشت
ایرانی را بر یک زن «ارقه» و پارتی رو
و چشم دریده اروپائی ترجیح دهد ، بگذارد ،
همین بلاهم بشری باید ! اما زن ششم
در تحلیل روانشناسانه ای از رویه آقای
توتونچی بایشان گفته است : «تو مرد
دهن بین و بی اراده ای هستی !» و بعد هم
از یکدیگر جدا شدند . و همه این حقایق
نشانه اینست که آقای توتونچی هم طرز فکر
و فلسفه هایش را باید عوض کند و هم رویه
و متد کارش را تا انشاء الله بار هفتم همسر
عوضی انتخاب نکند و مماندگی شایسته و
همسری بساز و فهمیده را بخانه خود برود .
(زن روز) ضمن آنکه سعادت
آقای توتونچی را خواهان است
از ایشان تشکر میکند که با شجاعت
و سخاوت مطالب خود را در این
مجله مطرح کرد تا مردم بخوانند
و افکار عمومی از آن پند بگیرد .
و این طرز فکر برای اصلاح زندگی
اجتماعی ایران بسیار مفید و
پسندیده است ■

شوهرم ، جاسوس قرن ! بقیه از صفحه ۷۵

زیر کیفیت داشت . ولی او چیز دیگری
هم داشت : یک مغز متفکر که میرفت با
اسرار آن آشنا بشود !
کلاوس جوان به افسر اداره مهاجرت
انگلستان گفت که آمده است تا در دانشگاه
«برستول» فیزیک بخواند . سرویس
خارجی وزارت کشور انگلستان ، نام او را
بعنوان پناهنده در دفاتر خود ثبت کرده
بود . «کلاوس فوش» بهیچوجه از تمایلات
کمونیستی خود حرف نمیزد ، و بدینسان
دو سال بعنوان یک دانشجوی آرام و سر
بزیر در شهر «سایرست» زندگی کرد و
دوستانی چند برای خود پیدا کرد .

در پرونده دکتر فوش ، نامه ای بود
که اگر مقامات جاسوسی انگلستان ، در
همان سالهای ۱۹۳۴ بدان توجه میکردند ،
شاید که شوروی ده سال بدیرتر باسرازان
دست مییافت . در این نامه که در نوامبر
۱۹۳۴ نوشته شده بود ، کنول آلمان در
بريستول به رئیس پلیس شهر نوشته بود
که کلاوس فوش سوابق کمونیستی در
آلمان دارد . کنول یادآور شده بود که

مردم می پنداشت ، در تعقیب او برنیاید .
ولی کلاوس بعد از پنج ماه پیاده روی و
تحمل گرسنگی و تشنگی ، بالاخر خود را
بفرانسه رسانید و از دست دژخیمان
گشتاپو نجات یافت ، در حالیکه مادر و
خواهرش را از دست داده بود ، برادر
و خواهرش را اصلاً نمیدانست که کجا
هستند ، و پدرش نیز هر لحظه در معرض
خطر مرگ بود . حالا دیگر او نه وطنی
داشت و نه پولی و نه امیدی . تنها امیدش
یک دختر آلمانی جوان بود که همراه یک
خانواده «کواکر» انگلیس در شهر
«سایرست» انگلستان زندگی میکرد . از
پاریس برای او نامه نوشت و شرح داد
که در منتهای بدبختی و تنگدستی زندگی
میکند . خانواده انگلیسی که دختر آلمانی
را پناه داده بود ، او را هم به انگلستان
دعوت کرد تا بتواند دنباله تحصیلاتش را
در انگلستان ادامه دهد . پرونده دکتر
فوش نشان میداد که او درست روز ۴۴
سپتامبر سال ۱۹۳۳ وارد انگلستان شده
است ، در حالیکه گرسنه بود ، خسته و
رنگ پریده بود ، و از مال دنیا ، فقط
یک دست کت و شلوار پاره ، و چندلباس

بقیه در صفحه ۸۰

زن، عشق، پول!

بقیه از صفحه ۱۹



آشپزخانه فیزی واطا

منابع: نگاه روزی: عباس آباد جاده نظامی نویسنده: به چهارراه فرح

شماره: ۷۶۲۷۹۹ - ۷۶۲۷۹۷

بیشتری دارد، یعنی جامعه، خوب یا بد، مرد را بپول میبندد. و به همین جهت هنگامیکه درآمد زن از درآمد شوهر بیشتر است، خطر بزرگی زندگی خانواده را تهدید میکند. ولی همیشه آدم میبندد. زن و شوهر عاقل نیز اگر واقعاً قصد زندگی میمانند و دانی باهم داشته باشند، اصولاً پول را - مال هر کدام که باشد - فقط بعنوان یک وسیله زندگی میگیرند، و با چنین طرز تفکری کسی درآمد شوهر را درآمدم زن، نمیتواند خطری جدی باشد.

بنابراین - بنظر من، پول و اسکناس و یک، بخودی خود حائز ارزش نیست. مثلاً میدانیم که یک استاد دانشگاه پاریس، در بیشتر اوقات کمتر از یک مانکن گمان درآمد دارد، ولی آیا این امر برتری مانکن را بر استاد دانشگاه میرساند؟ البته نه! اگر بفرض این مانکن زن آن استاد دانشگاه باشد، با وجود پول و درآمد زیادش، همیشه شوهر خود را برتر از خود خواهد دید، و بنابراین خطری خانواده را تهدید نخواهد کرد. مقصود اینست که بیشتر بودن درآمد زن، بخودی خود، تعادل خانواده را برهم نمیزند، بلکه این تعادل وقتی بهم میخورد که درآمد بیشتر زن، دلیل برتری بیشتر او بر شوهر بی باشد، یعنی مثلاً زن چون سواد و معلوماتی از شوهرش بیشتر است، پول زیادتری درآورد، بلی، این خطر نداشت، چون که زن غارت ندارد که شوهر خود را مخصوصاً در مسائل معنوی و شخصیتی کمتر از خود ببیند. از سوی دیگر بیشتر بودن درآمد زن، وقتی خطری ایجاد میکند که زن و شوهر، پول را معیار ارزش ذاتی هر یک بدانند، و چنین زن و شوهری عملاً نمیتواند باهم زندگی کنند، چونکه زندگی بخودی خود بر اساس یک سوء تفاهم بنا گرداند.

کارولین - پاسخ این سؤال را باید «عشق» بدهد! بلی، یافتم میتوانی بیشتر از شوهرش درآمد داشته باشی، وقتی که شوهر او یک هنرمند، یک نقاش نویسنده، کارگردان، و یا مردمی باشد که هدفی بزرگتر از پول درآوردن دارد. بنظر من، پول را با کمال میل حاضر است کار کند و پول بیشتر را درآورد تا اینچنین - شوهری در کمال آسایش به آفرینش هنری و ادبی خود بپردازد. فراموش نکنیم که زن مادر نیز هست، شاید بیشتر از مرد احتیاج دارد که از کسی حمایت کند، و چرا این شخص شوهر او نباشد؟ اگر زن شوهر خود را بقدر کافی دوست داشته باشد، درآمد بیشتر او، هرگز او را بفکر شوهرش

بدقت نمیتوان گفت که در اجتماع آینده، مرد بسادگی خواهد پذیرفت که زنش از نظر مادی برتر از او باشد. **پاولز** - متأسفانه مردها پشت سر خود، قرنهای آقایی و سروری و اربابی را دارند، و این امر، باعث بسیاری سوء تفاهمات در جامعه مدرن ما میشود، از جمله اینکه مرد با سانی نمیتواند بپذیرد که زنش بیشتر از او درآمد داشته باشد، من زن و شوهری را میشناسم که زن چهار برابر بیشتر از شوهرش درآمد داشت، و انصافاً از این بابت افرادی هم نداشت و مرد را تحقیر نمیکرد، ولی مرد، در عین حال که در سایه درآمد زن، زندگی راحتی داشت، عمیقاً خود را تحقیر شده میدید. او از کار زنش، از رفیس او و حتی از یکایک مشکاران او متفر بود. این شوهر مدام به زن خود تلقین میکرد که دارند او را استثمار میکنند! خالصه این مرد در جستجوی آن بود که نقش «حامی و پشتیبان» خود را (که مردی را خوش میباید) دوباره بدست آورد، و وقتی مدید که زنش نیازی به حمایت او ندارد، عکس العمل روحی شدیدی نشان میداد. عملاً سعی میکرد که سر راه کار زنش سنگ بیندازد، و مودیان و وسایل شکست او را در کار فراهم میکرد. بنظم اگر «بالا» در زمان ما زندگی میکرد، میتوانست زمان خوبی درباره این زن و شوهر بپوشد!

مادام «ف» - من هنوز هم معتقدم که در یک خانواده امروزی هم مرد است که باید مظهر قدرت، حمایت و نگاهبان زن باشد، اوست که باید در برابر امواج مشکلات، سدی استوار باشد، و بنابراین ضرورت دارد که مرد بیشتر از زنش درآمد داشته باشد. اگر زن درآممش از شوهر بیشتر باشد، خواهی نخواهی شوهرش را بچشم تحقیر و باحی بدیده تسخر خواهد نگریست، ولی عکس این مسئله صادق نیست، و درآمد مرد هر چه بیشتر باشد، زن احساس غرور بیشتری میکند، در این مورد نیازی باید بقول نابلیون گفت که هنوز هم «مرد تسلط میباید» وزن او را تحسین میکند! و یکی از راههای تسلط روحی اینست که درآمد شوهر بیشتر از درآمد زن باشد. بچاست در این مورد به «مادام «ف» سرخانه» اشاره کنیم که بیشتر اوقات فرمانبردار زنهایشان هستند و درست به همین علت مورد تنفر آنها هم هستند. و نیز بچاست برداری اشاره کنیم که سابقاً - حتی حالا هم - زنان را ترسو میگرداند، و عملاً به یک شوهر، بلکه یک مباشر و متشی میشدند!

روچانی - پول، و مخصوصاً پولی که آدمی با زحمت زیاد بدست میآورد، یک سمبل نیرومند شخصیت و ارزش آدمیان است. در مورد مردها، این سمبل رواج

ایدهآل و واقعی، مشکلات بزرگ و از جمله مشکلات مادی، حتی میتوانیم استحقاق بخش خانواده باشد، و برای پولی زوجهای معمولی و متوسط، این مشکلات خنثی جدی است. آدمی باید خیلی هوشتیار و فهمیده باشد تا مدتی بی پولی را تحمل کند و از لذت های پول چشم پیوشد. بنابراین زن و شوهر باید زن و مردی خیلی عمیق باشند تا ثروتی را که زندگی از آن دریغ کرده، در دل خویش و در عشق خود ببینند.

کارولین - بیشتر زنان و مردان وقتی درس و سال جوانی ازدواج میکنند، بطور اجبار گرفتار برخی مشکلات پولی خواهند شد، و شجاعت و عشق فراوانی لازم است تا بتوانند از این مرحله بگذرند. در حقیقت مشکلات مادی پوست خربزه است زیر پای زن و شوهر جوان، و نیز مهمترین معیار است برای سنجش میزان شجاعت و مقاومت و عشق و علاقه آن دو بیکدیگر. در هر حال باید بهر قیمتی که هست و با اراده ای آهنین این مشکلات مادی را پشت سر گذاشت، و اگر نه هر دو طرف بدین فکر میافتند که در انتخاب همدیگر در سینه زندگی شکست خورده اند، و همین فکر سبب شکست آنها را هم میشود. من کاملاً آندامم که این مشکلات مادی، و این ریسک بزرگی بی پولی را استقبال کنم، چونکه میدانم حتی با مردی ازدواج خواهم کرد که شایستگی ذاتی او اعتماد دارم، و مطمئنم که اگر او امروز فقیر است، فردا پولدار خواهد شد. و اگر نه مجال است با مردی ازدواج کنم که حالا بی پول است و امید می نیست که فردا پولدار شود!

روچانی - در مورد این سؤال جواب مشخصی وجود ندارد. بهتر است بگویم که مشکلات مادی در عین حال میتواند خطر بزرگی برای خانواده باشد و یا عرصه مایه استحکام بیشتر آن شود. بر عهده زن و شوهر است که از این مشکلات بنفع خود و برای آبدان فولاد عشق خویش استفاده کنند. در این مورد، شخصیت ذاتی زن و شوهر، و فهم و شعور آنها، و البته میزان علاقهشان بیکدیگر، تأثیر قطعی دارد.

سؤال - فکر می کنید که ممکن است زنی بیشتر از شوهرش پول در بیاورد، و این امر تعادل و هماهنگی خانواده را هم بر هم زند؟

الیویه - در شرایط اجتماعی روانی امروز، بهر حال این مرد است که بهار سنگینتری از مسؤولیت خانواده بر عهده دارد، و باید که خانواده را همه نوع اداره کند. مسؤولیت مادی هم چیزی است معادل مسؤولیت های اخلاقی مرد، بنظر من باید که امروزه زن ها کم کم جنبه ای درانه بخود بگیرند، و بر عکس مردها، مردانگی خود را از دست میدهند. بنظر من، این فقط ظاهر کار است، و زن ها بهیچ وجه قصد مرد شدن ندارند، بلکه فقط میخواهند آن تصویر حقارت آمیز زن در دوران «فئودالیته» را بشکنند و دور بیندازند. با این همه همین جرات زن ها، بسیاری از خانواده ها را در هم میبندد، چه رسد به زمانی که زن بیشتر از شوهرش هم درآمد داشته باشد. ولی خوب میدانیم که وقتی معیارهای جدید «زنانگی» و «مردانگی» در اجتماع آینده، استحکام یافت و مورد پذیرش قرار گرفت، وضع بدینسان نخواهد بود. البته هنوز هم

باشد تا برای جامعه مفید باشد و نیز استقلال مادی خانواده را تأمین کند، زن باید آزاد باشد که بپیش خود کاری را انتخاب کند یا نکند. و کار زن بیشتر باید بخاطر پرورش استعداد های او، شکفتن شخصیت ذاتی او باشد و نه برای تأمین مخارج خانواده.

کارولین - ضروری است که هر زنی این امکان را داشته باشد که حرفه ای را انجام دهد. کاری بلد بودن و کاری انجام دادن، مهمترین عامل استقلال شخص است. البته آدم وقتی بچه های زیادی دارد، تربیت و پرستاری بچه ها هم تبدیل به یک حرفه میشود. ولی شخص من بهیچوجه حاضر نیستم بچه های زیادی داشته باشم، و حاضر نیستم که پول جوراب و کش مرا هم شوهرم بدهد، چونکه درآمد صورت خودم را بچه خواهم دانست. و انگهی وقتی زن و شوهر هر دو کار میکنند و هر کس برای خود درآمدی دارد، آزادی هر دو تا اینان مورد احترام قرار میگیرد. و مخصوصاً بسیاری از سوء تفاهمات نیز از بین میرود، من بهیچوجه حاضر نیستم با نوجوانی باشم!

سؤال - فکر می کنید که مشکلات مادی و پولی، اساس خانواده را مثل سیمان استحکام میبخشد یا خطری برای خانواده است؟

پاولز - وقتی زن و شوهر بتوانند مشکلات مادی را با همکاری یکدیگر رفع کنند، البته که این مشکلات حکم سیمان را پیدا میکند. ولی وقتی این مشکلات زن و شوهر را ببلند، البته فاجده ای است. مخصوصاً مرد که هرگز شکست در زندگی را آسان نمیداند، بعد از شکست های مادی و پولی، بسیار اخمو و عصبانی و تحمیل ناپذیر میشود. زن ترجمه ادبی مرد خشم و غضب! زن تسکین و تسلی میدهد، ولی مرد نابود میکند!

بناترین - هر مشکلی که هر قدر هم دشوار باشد - و وقتی که با همکاری زن و شوهر رفع شد - سبب استحکام بنای خانواده میشود. مشکلات مادی هم همینطورند، مثلاً مهم نوع برخورد زن و شوهر است. با این مشکلات مادی! زن و شوهری که دوسال کمال قنات را مراعات میکنند تماماً قرض خود را بپردازند، با اقساط خانه را پرداخت کنند، بعد از دوسال، وقتی که دیگر قرضی ندارند، و صاحب خانه کوچکی هستند، سعادت توصیف ناپذیر دارند. می بینید که در این مورد، یک مشکل مادی، حتی میتواند نقش مثبتی داشته باشد، از طرف دیگر در خانواده های که هیچ دشواری پولی و مادی ندارند، این خطر هست که وقتی ناگهان ورق تغییر و زندگی برکت، و مثلاً مرد ناگهان قسمتی از دارایی خود را دست داد، اختلافات شدیدی بوجود آید.

الیویه - مشکلات مادی که سبب متاجر ها و رهنج های کوچک و بزرگ میشود، ممکن است خطری برای خانواده باشد، ولی برای زن و شوهری که براسی همدیگر را دوست دارند، و به عشق خود احترام میگذارند، این خطر گذرا و موقتی است. و وقتی هم مشکلات با همکاری زن و شوهر رفع شد، خاطراتی برای هر دو آنها بجا میگذارد که شیرین تر از خاطره موفقیت هست.

مادام «ف» - برای یک زوج

لطفاً ورق نزنید

موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعاتی طولانی بدست آمده در اینجا شما طی درس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما شما می توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، زیرا در بهترین موسسه آرایش و زیبایی دوره دیده‌اید. در پایان از دودپلم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دپلم فدراسیون جهانی برخوردار میشوید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸

شوهرم، جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۷۸

نمیگذاشت. کم‌کم به زندگی انگلیسی‌خو می‌گرفت. در مدت کمی انگلیسی را مثل خود انگلیسی‌ها حرف میزد، و دوستان زیادی هم برای خود دست‌وپا کرده بود. روز ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹، کلاوس بیست و هفت ساله که صاحب دو دکترای درخشان بود، از دولت انگلیس تقاضای تبعیت کرد. دولت انگلیس بهمه تقاضای تبعیت اتباع دشمن و از جمله آلمانی‌ها، جواب رد میداد. دو ماه بعد از آغاز جنگ دوم، کلاوس فوش را به یک دادگاه در شهر ادینبورگ فراخواندند. این دادگاه به پرونده او بعنوان یک پناهنده رسیدگی میکرد. قضات دادگاه فقط نامه‌ای از پروفور «ماکس» بورت» استاد دانشگاه ادینبورگ را در دست داشتند که در آن گفته میشد کلاوس در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بوده است. ولی در مورد سوابق کمونیستی او اطلاعی در دست دادگاه نبود. دادگاه با توجه به تحقیقات درخشان کلاوس فوش در دانشگاه، او را از مجبوریتهایی که شامل همه اتباع دشمن در خاک انگلیس میشد، مستثنی کرد، و فقط به کلاوس گفتند که باید منظم حضور خود را به اداره پلیس خبر دهد. کلاوس دوباره کار خویش را در دانشگاه از سر گرفت. در چه رشته‌ای؟ در رشته‌ای بسیار جدید که هنوز نام آنرا فقط معدودی از دانشمندان میشناختند: رشته علوم آتمی!

دنباله دارد

این اتهامات را از طرف گشتابوی آلمان دریافت کرده است، و انگلیسی‌ها که میدانستند گشتابو از این اتهامات بسیار می‌زند، توجیهی بنامه کنسول آلمان نکردند و اقدامی علیه کلاوس فوش جوان بعمل نیاوردند، و بدینسان پایه یک ماجرای جاسوسی بزرگ را بنا گذاشتند! در هر حال پلیس انگلستان یک جوان پناهنده را که خیلی آرام و سربزیر بود، و آزاری هم بکسی نمیرساند، آدم خطرناکی نمیدانست. امثال این پناهنده‌ها، در آلمان، مثل بارن برسر انگلستان و آمریکا میباریدند. زندگی کلاوس فوش، زندگی بسیار آرام و بی‌روصدایی بود. در سایه کمک دوستانش، توانست در دانشگاه بریتول بطور رایگان تحصیل کند. لابراتوارهای فیزیک این دانشگاه هرگز دانشجویی درخشانی مثل او را بخود ندیده بودند. در مدت کمی او دانشجوی محبوب و مورد حمایت پروفور «نویل - مات» شد. کلاوس شب و روز خود را با نظم و انضباط نظامی به تحقیق و مطالعه میگذراند. دوستانش میگفتند: او در راه علم خودکشی میکند! در عرض دو سال، کلاوس جوان توانست دکترای خود را در رشته فیزیک تئوریک بدست آورد. در سال ۱۹۳۹ یک بورس «کارنگی» برای ادامه تحقیقات گرفت. ..

با اینهمه شب و روز «کلاوس - فوش» فقط با فرمولهای ریاضی و فیزیکی نمیکشت. او در تمام سالهای تحصیل، فلسفه کمونیسم را هم بطور جدی و در اتاق کوچک خود مطالعه میکرد. خاطره جسد خونین خواهر و مادرش، او را آرام

اما نحوه اجرای آنها بنظر من غلط بود. تئاتر پوچی، حرف بی‌ربط می‌زدند، در حالی که در آن دو اثر حرف‌ها خیلی سنگین بود. یکی از خصوصیات تئاتر پوچی، همین خنده‌آور بودن آنست. بهر صورت چون این هنرمند است که باید تماشاگر را بدنبال خویش به جلو بیاورد و مفاهیم نمایشنامه را باو انتقال دهد، اگر هم قسمی دیده میشود نه در خود نمایشنامه، بلکه در طرز انتقال آنست.

— ممکن است بگوئید که اصولاً تئاتر چه فرقی با گذشته کرده است. — آنچه تئاتر امروز را از گذشته جدا میکند، قاضی بودن تماشاگر است. در گذشته بازیگر میبایست خود را غرق در نقش خود میساخت، اما امروز او داستانی را که نویسنده نوشته است در مقابل چشم تماشاگر میگذارد و میگذارد که خود تماشاگر قاضی شود و خود نتیجه مورد نظر را بگیرد.

و اما نکته دیگر: نکته مهم در تئاتر های یونان درگیر بودن انسان با سرنوشت اوست. انسان در این داستانها با سرنوشتی که برایش تعیین شده میجنگد، اما در این مبارزه انسان از بین نمیرود، در حالی که بعکس در ایران می‌بینیم که قهرمانان سرنوشتشان را میپذیرند و علیه آن برنمیخیزند. — آقای رشیدی، بسیاری معتقدند که تئاتر واپس در دردیای امروز رو به نابودی است و دیگر زندگی ماشینی، بخصوص سینما فرصتی برای خود نمائی و نشوونمای تئاتر نمیدهد، نظر شما

چیت؟

— در حدود ۲۰ سال پیش تئاتر دچار رکود شد، زیرا زمانی رسیده بود که تئاتر احتیاج به تماشاگر بیشتری داشت، اما بانک جشنی اساسی این هدف تامین شد، در فرانسه با ایجاد سالن تئاتر بزرگ و ایزان کردن قیمت بلیط و استفاده از وسائل و آکتور ها و نمایشنامه‌های خوب و با تبلیغات وسیع امکان تماشای تئاتر را بر سر می‌گذاشت حتی با تئاتر آشنا نبودند دادند، و حتی در شهرستانها و در بین توده مردم، تئاتر راه یافت. در آلمان از راه دیگری اقدام کردند، یعنی تماشاگر در یک‌گامی آهسته میشد که سالیانه او را به تماشای ۱۲ پیم میبردند، در ایتالیا نیز به نحو دیگری. و باین ترتیب تئاتر تئاتر زنده شد. بلکه دوره جدیدی را نیز شروع کرد و باید گفت که هیچگاه تئاتر با اندازه امروز تماشاگر از طبقات و کلاسهای مختلف اجتماع نداشته است. در این راه کمک دولتهای این کشورها بسیار ذقیمت بود.

— گفتند که يك نمایشنامه ایرانی کار کرده‌اید. خیال ندارید باز هم کار کنید و اصولاً نظر تان در این مورد چیست؟ — برای من به ایران و فرنگی فرق نمیکند. پس باید خوب باشد. بخصوص که نمایشنامه نویسهای ما کمند دارند کارشان را قابل توجه میسازد. اما باین شکل که اجباری داشته باشند پس ایرانی نمایش بدهم موافق نیست. وقتی ما پس ایرانی با اندازه کافی نداریم باید خارجی اجرا کنیم. با توجه

یک تیر و دو نشان
عطر پسندهوثرترین تشروشک

اتاک ATAK

محلول اتاک دارای عطری
پسندهو بی نظیر و عالیترین
حشره کش در دنیا است

تأیید و تصدیق در ایران و اکثر کشورهای منطقه توسط

قابل توجه پزشکان محترم کشور

AMP-VI-SYNERAL U.S.A

آمپنول وی سینرال که مدتی گیساب بود و واروشه

داروخانه شبانروزی تخت جمشید فتن ۶۸۱۰۱ / ۶۷۸۳۳

توجه

اطلاعیه کارخانجات صنایع فلزی رخ

برای اطلاع از این خبر مهم صفحه خریدهای تازه همین شماره را مطالعه فرمائید

تماشاگر بقیه از صفحه ۲۵

اجتماع فعلی ما احتیاج به عواملی دارد که حس تحرک و کاروایدوری را در ذهن مردم بیدار و تقویت کند. نشان دادن بیهودگی زندگی، شاید برای مردم این سرزمین زود و بی‌اغیر لازم باشد، پاسخ شما چیست؟

— آنچه در مورد این نمایشنامه بخصوص روشن است بیان گوشه‌ای از واقعیت زندگی است و نه تنها هیچگونه حس

بدبینی را تلقین نمیکند، بلکه می‌بینیم قهرمان داستان خودش را نمیکند، حتی همیشه امید برای وجود دارد و آن آمدن «گودو» است، از طرف دیگر ما منتوانیم و نباید کارهای قدیمی را روی صحنه بیاوریم. دلیلی ندارد که هنرمند از زمان خودش دور باشد. «مندیپا» و «درس» از «پونسو» را قبلاً در ایران روی صحنه آوردند،

رکس - میامی - آسیا - همای - ری
سیلوانا - تیسفون - پانوراما - المپیا
ستاره - پرسپولیس - ناتالی و پلازا

«آریانافیل» با افتخار فروان دومین محصول خود را تقدیم میکند
نخستین تجربه سینمای روشنفکرانه در سینمای
تجارتی

سه دیوانه



با شرکت سپهر نیا - گرشا - متوسلانی - گوگوش
بیگمان نمایش این فیلم فصل جدیدی در تاریخ سینمای ایران خواهد
تشد . «آریانافیل» از عموم علاقمندان واقعی فیلم و روشنفکران
کشور تقاضا دارد «سه دیوانه» را حتما مشاهده کنند تا بر آنچه
در ضمیرشان از فیلم فارسی وجود داشته خط بطلان بکشند .
کارگردان : جلال مقدم
مدیر تولید : عباس شبانزی

شوهرش اطلاعاتی داشته باشد و بداند که
شوهرش نیز با اعتماد کامل دارد . این
اعتماد مخصوصا باید در مورد مسائل
مالی وجود داشته باشد . پولیکی از مهمترین
جنبه های زندگی است ، و نباید زنا کاملا
در حاشیه این مساله بسیار مهم نگه داشت ■

بر نمی آید ، برای اینکه خود او مشکلاتش
را از من پنهان میکند . من در عشق چنین
شوهری تردید میکنم . من دلم میخواهد که
برای شوهرم نه تنها یک هوسر ، بلکه یک
معشوقه ، بهترین دوست ، بهترین شریک ،
و یک مادر باشم !■

عالماد «ف» - در یک خانواده واقعی
همیشه زن شوهر در موردی با هم مشورت
میکند . بنظر من کاملا طبیعی است که
یک زن از وضع مالی و پولی شوهرش آگاه
باشد ، و نیز ضروری است که زن و شوهر ،
نوع مخارج آینده و خریدهای آینده را با
همکاری یکدیگر تعیین کنند زنه من مثل
شوهرش مسؤول بودجه خانواده است ،
مخصوصا وقتی که چند بچه هم دارد .
اولیوه - در تمام این بحث من از
مسئولیت متناوبی و مشترک زن و شوهر
در داخل خانه دفاع کردم ، حتی اگر در
خارج از خانه مسؤولیت کاملا بعهده مرد
باشد . وزن وقتی میتواند در این مسؤولیت
مشترک شرکت کند که درباره وضع مالی

زن ، عشق ، پول !

نمیاندازد ، و شوهر نیز هرگز خود را تحقیر
شده نمی داند . بلی ، پاسخ این سؤال را
فقط باید در اندازه عشق زن و شوهر
- و البته فهم و شعور آن دو - جست و جو
کرد .

● سؤال - آیا فکر می کنید که
یک زن باید از وضع مالی و پولی
شوهرش اطلاع داشته باشد ؟ و
یا فکر می کنید که مساله پول را
یکسره را باید بعهده مرد ها
گذاشت ؟

بناترین - بعضی زنها هستند که اصلا
بمسائل مادی توجهی ندارند ، و علاقهای
هم ندارند که شوهرشان از میزان حقوق
و درآمد خودش با آنها حرف بزند . برخی
دیگر ، بیشتر از حد معمول در مورد درآمد
شوهرشان کنجکاو و حتی نگرانی دارند ، و
بدین سان شوهر خود را دچار ناراحتی میسازند .
و بالاخره زنهایی هم هستند که مشاوران
مالی بسیار خوبی برای شوهرانشان هستند
و شوهر آنها بدون مشورت با آنان پولی
خرج نمیکند ، زیرا که این زنها در مورد
مسائل مالی یک حس ششم دارند . اگر
چنین باشد ، چرا باید مسائل مالی خانواده
را فقط بر دوش اختصاص بدیم ؟ آمار
نشان میدهد که در هزاران خانواده
فرانسی ، تنظیم بودجه خانواده بدست
زنهات ، و انکهی فراموش نکنیم که
حسابدارهای ماهری از میان زنان داریم !!

پاولو - کاملا طبیعی است که یک
زن باید از وضع مادی شوهرش اطلاع
داشته باشد ، مگر آنکه شوهر از نصایح
و توصیه های او بترسد !! این وضع هم
ممکن است دودلیل داشته باشد : یا شوهر
خود را گناهکار میدانند ، و مثلا نمیخواهد
از مخارج شخص خودش در بیرون از خانه
زنش را خبردار کند ، و یا اینکه زنش را
احق میشمارد و او را قابل مشورت در
مسائل مادی و مالی نمیداند ، اما اگر
شوهر میخواهد و لخری های خودش
را از نظر زنش پنهان نگه دارد ، یک احمق
است ! و اگر زن دارد احمق و خودش هم
اینرا میداند ، ولی خاموش میماند ، و با این
زن زندگی میکند ، مرد بدبختی است !!
روحانی - بطور کلی من فکر میکنم
که زن و شوهر در تمام مسائل مربوط به
زندگی باید با هم مشورت کنند . در همه
خانواده قلمرو خصوصی وجود ندارد .
ولی گاهی اوقات شرایطی پیش می آید
که بهتر است شوهر در مورد وضع مادی
خود کمی رازدار باشد ، زیرا که زن او که
کاملا در جریان فعالیتهای او نیست ، ممکن
است مثلا ضرر کوچکی در یک معامله را ،
یک فاجعه خیال کند ، و یا شوهرش را از
دست زدن به ریسکهای مادی مانع شود .

کارولین - ما دیگر در دورانی نیستیم
که زن بر نندای بی مغز بود ، اگر هنوز
هم چنین زنانی هستند ، خدا بشوهرانشان
رحم کند !! زن امروز باید از وضع مالی
شوهرش خبردار شود نه تنها بدین جهت که
هوشیار است و عاقل ، بلکه از این جهت
که بنظر من عشق خود یک دوستی عقیق
است ، در دوستی چیزی اطمینان بیشتری
از این نیست که دوطرفه ، همه چیز خود را
با هم تقسیم کنند ، و همه اندیشه ها و
نقشه های خود را با هم در میان بگذارند .
من نمیتوانم شوهری را تحمل کنم که
گرفتار مشکلات مادی است و از این بابت
هم رنج میبرد ، اما از دست من کمکی

فریدون مشیری

بقیه از صفحه ۲۴

گروهی در طنز و اجتماعیات با قدرتند ،
و اگر کسی یانویسنده بی همه این مسائل
میردازد تنها در یک زمینه از این
زمینه هاست که به «حد» میرسد تازه
اگر ظرفیت به حد قدرت رسیدن را
داشته باشد . ظرفیت هر شاعر بستگی
دارد به استعداد و مطالعات و شرایط
اجتماعی او و پیش او .
در شعر مشیری ظرفیت اجتماعی
مقهور ذهنی است رمانتیک . با آنکه
مشیری بهره های از شعر و طرز پیش
و تجربه چند شاعر معاصر دارد ، ولی
شعر او در حد و ظرفیت خودش ، مستقل
است ، زبان مشیری منعکس کننده
جنبه هایی از زبان غزل های سده ای است و
روای از خصوصیات شعر اوست .
مشیری شاعر روزگار جوانی است ،
و جوانی روزگار خیال است و آشفته گی و
معصومیت و عشق کامروا و ناکام . شعرهای
«اجتماعی» جدید مشیری ، همچنان
دفاعی است از معصومیت دخترک یتیم
و یتیمی و عشق ها که ناکام میمانند و
نیز عشق بهار و امید سادگی ، و امید
بنخانه و خانواده و خوبی و پاکی زن و
فرزند . و از اینرو مشیری شاعر خانواده
است و ستاینده عشق خانگی و عصمت و
اخلاق در بیان نظام خانواده ، از اینجاست
که مشیری شاعری راه بین است ■

باینکه اجرای یک پیس خوب خارجی
بوسعت دید و معلومات پیس نویسان ایرانی
کلیک میکند و نیز بسیاری پیس های
خارجی هستند که بروحیه تماشاگرها
نزدیکند .

- ممکن است ضمن اشاره به نقص
تئاتر ایران ، راههای پیشرفت آن را
توضیح بدهید ؟
- من فکر میکنم چیزی که در ایران
لازم است تا حدودی همان است که
اروپای ۲۰ سال پیش بآن محتاج بود
و مالی کرد ، یعنی جلب تماشاگر طبق
برنامه صحیح با عرضه وسیع و بیسط
از تئاتر و نیز حمایت دولت و مردم .
برای بهبود وضع تئاتر باید هدف و
برنامه داشته باشیم ، هدفی که امروز
وجود دارد شخصی و خصوصی است نه
عام .

اگر تمام کسانی که تئاتر کار میکنند
بدور هم جمع شوند ، کار بهتر و بیشتری
میشود کرد ، در مرحله اول متشکل کردن
این افراد است . و ایجاد سالن وسیع
در مرکز ، و نیز تسهیل داشتن گردش تئاتر
در شهرستانها . اینها را بگویم که مردم
ایران تماشاگر خوبی هستند ، فقط
مسئله گماندن آنها به تئاتر مطرح است .
- متشکر ام آقای رشیدی ، حالا بگوئید
برنامه آینده خود شما چیست ؟

- کمیته جشن هنر شیراز از من و
«جوانر» دعوت کرده است که دو پیس
ایرانی بشیراز ببریم . من خیال دارم
پیس «مخاح» ساعدی را کار کنم .
همچنین «در شیکاگو موفق شدند» یک
پیس خارجی است که در آینه روی آن
کار خواهم کرد ، در تلویزیون نیز دنباله
برنامه شناسایی درام نویسان بزرگ را
ادامه میدهم .

موفق باشید ■

«شهران»

بود حاضر به مبارکه شد و عمارت عشق
قصاب در زیر زمین قصابی پایان پذیرفت.
(فاطمه) باز سرگردان و پریشان بختانه
خانم و آقای سابق خودش برگشت، لیکن
این بازگشت مفارقت زمانی بود که آقا
ماموریت پنجساله خارج از تهران گرفته و
عازم سفر به «گرگان» بود. آنها نمیخواستند
(فاطمه) را همراه ببرند. به توانستن و
تنگی جا و قوت بودجه متعذر بودند، اما
درواقع نمیخواستند او را که سابقه ناخوشی
داشت به گرگان ببرند، لذا به (یحیی)
پیشنهاد کردند تا از (فاطمه) نگهداری
کند.

در آن زمان من از سابقه فاطمه هیچ
اطلاعی نداشتم. (یحیی) فقط بمن گفت:
- یکی از رفقای اداریم میخواهد
بره ماموریت، کلفتی داره که نمیتونه با
خودش بره. دلت میخواهد اونو بیارم که
بهت کمک بکنه.

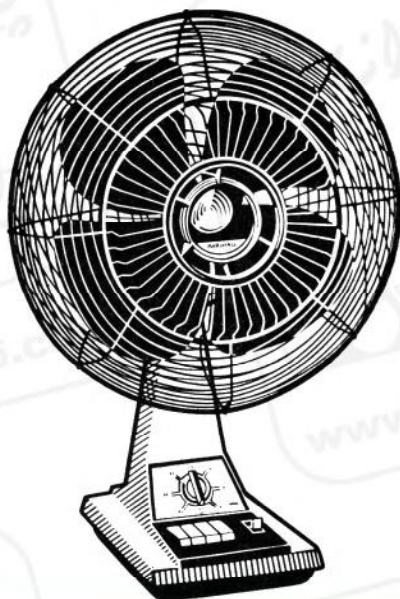
من فاطمه را دلبستم. کارش را
پسندیدم و پذیرفتم که در خانه ما بیاند.
او زن سبزه روئی بود. زشت نبود، اما
زیبایی هم نداشت. پستانهای بزرگ و لق،
پاهایش کلفت، و گونه‌اش سبزه و سرخ و
چاق بود. با آن چشمهای پف کرده و
عورب بیشتر بزبان ترکمن شباهت داشت.
بنظر من خیلی نجیب و بی سروصدا و
اقتاده جلوه میکرد. کارش بسیار خوب
و رفتارش صمیمی بود. رویهمرفته دوستش
داشتم و موجبات رفاه او را در خانه فراهم
میکردم، غافل از اینکه در پشت این سیمای
مهربان چه دیوخی خفته است. از ورودش
هفت ماه میگذشت که آن حادثه اتفاق افتاد
و من برای اولین بار متوجه وقایع پنهانی
شدم که در خانه و زیر گوش من جریان
داشت.

از خشم دیوانه شده بودم، اما بروی
خود نیاوردم. به اتاق که وارد شدم دلبستم
یحیی، همچنان روی صندلی، راحتی نشسته
و با نه مداد مشغول حل کردن جدول است.
او داشت يك افقی را میخواند و می‌نوشت.
نشانه‌ایکه تازه شروع کرده است. از
آرزوی بی آنکه بگذارم بیهوش در درون من
چه میگذرد، شب و روز وقت و بیوقت،
حتی نیمه شبها مراغب آنها بودم. قصد
داشتم مع آنها را تکبیرم و رسوایشان کنم.
بیاد سوگندهای غلاظ و شداد (یحیی)
میافتم که میگفت «تو دوست
دارم و ترا بر همه زنهای عالم ترجیح
میدهم» قسم میخورد «تو خیانت نکرده‌ام
و نخواهم کرد» حالا چرا يك زن مستخدم
را که تنش بوی آشپزخانه و پیراهنش بوی
چرک میدهد بر من رجحان داده؟ اگر یکشب،
یکروز، ناگاه بر بالین گناه‌آلود آنها ظاهر
شوم با کدام جرئت بچشم من نگاه
میکند؟

یکی دوهفته گذشت. از آننو هیچ
حرکت غیر عادی مشاهده نکردم. کم‌کم
داشتم متصرف میشدم و خودم را از آنهمه
اندیشه باطل سرزنش میکردم که يكشب
آنچه را نباید بینم دیدم. منظره‌ای که
خدا کذب هیچ زنی نبیند و نشود.

آنشب وقتی میخواستم بخوابیم
(یحیی) در راهرو طبقه بالا بود، پشت
انای خوابان باو گفتم:

- یحیی. من لباس نازک دارم.
نوبه کاسه آب خنک بیار بالا.
چند دقیقه بعد او با يك کاسه چینی
آب وارد اتاق شد و آنرا کنار بستر
گذاشت. ما روی زمین میخوابیدیم و هنوز
این عادت را داریم. البته حالا برای من
عادت شده‌است. اوایل زندگی مشترکمان
رعایت (یحیی) را میکردم که نمیشد تقلا
میکرد و از روی تخت زمین میافتاد.



اتحاد مثلث

مارشال‌ها

برای رفاه و نشاط خانواده‌ها



پنکه

مارشال

مارشال پنکه‌ها

زیبا - محکم - پرقدرت



گرام

مارشال

بوق و باطری ظریف زیبا

باصدا صاف و قوی



چرخ خیاطی

مارشال

يك قرن بشما خدمت میکند

ارزان - زیبا - پرقدرت

گمشده.. بقیه از صفحه ۱۷

اردواج پنهانی آنها گذشته بود که طوفان
برخواست و قصاب دوزنه بر سر دوراهی
قرار گرفت. باو تکلیف شد که یا زن
اول را طلاق بدهد، مهریه سنگین او را
بپردازد و از دکان ملکی پدر زنش نیز
بیرون برود و یا (فاطمه) را ترک کند.
سرانجام با وساطت اهالی محل و خانم و
آقای سابق، (فاطمه) که حق طلاق را
هنگام انعقاد عقد نکاح از شوهر سلب کرده

و قصاب که دارای زن دیگر و فرزندان
بود نمیتوانست خواست او را برآورد.
این مشکل لاینحل همچنان پیچیده باقی
ماند تا اینکه شیربازگ خورده‌ای بسبب اینکه
قصاب چند ربال گوشت را باو گران فروخته
بود شال و کلاه کرده نزد پدرزن وی رفت
و حقایق را گفت. تا این تاریخ دوسال از

میگذرد و برای او خانه‌ای جداگانه تشکیل
میدهد. باین ترتیب (فاطمه) را بعقد
قصاب ناجوانمرد درآوردند و بختانه بخت،
بخت سیاه فرستادند. از همان ساعات اول
مرافعه و داد و بیداد و جارو و جنجال آغاز
گردید و ناسازگاریها شروع شد. (فاطمه)
میخواست شوهرش هرشب در خانه باشد

نمایندگی معروفترین عطریات واودکلن فرانسه بانمونه مجانی

فروشگاه مرکزی آون خیابان نادری پاساژ نوین

بانوان ودوشیزگان علاقمند به فن خیاطی

آموزشگاه خیاطی ناهید با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره کامل برش و دوخت (ضخیم دوزی و نازک دوزی) را در مدت کوتاه زیر نظر بانوی تعلیم یافته اروپا طبق آخرین متد گرلاوین فرانسه بدون پرو و متد ساده از روی مانکن و ژورنال بهر آموزش تعلیم میدهد .
نام نویسی روزهای یکشنبه - سه شنبه پنجشنبه از ساعت ۴ الی ۷ بعد از ظهر .
نشانی خیابان گرگان ایستگاه روشنائی اواسط کوچه سعدی و یاحیابان خواجه نظام الملک ایستگاه افخمی کاشی ۷۷

دکتر محمد طواف

متخصص بیماریهای
الرژی و داخلی

از دانشگاه پزشکی پاریس
عضو رابط متخصصین الرژی فرانسه
از ساعت ۵ الی ۸
خیابان بهلولی شماره ۳۷۱
تلفن ۴۰۲۲۲

دکتر مرزوه تفتی

متخصص جراحی پلاستیکی - زبان - زبان
خیابان کیم یونان زنده ۲۴ پلازی ۸۸۸
تلفن ۶۲۳۳۳۸ - ۶۲۹۹۶۳

که ناگزیر شود بیرون اتاق قدم بزنند .
آیا این نوع زندگی تنگ آور نیست ؟ مرگ
را به از این زندگی نمیدانید ؟
تا به بعد از نیش با او حرف زدم .
شخصا حاضر شدم به هزار تومان باو بدهم
که بی سروصدا از خانه ما برود ، اما
او گفت :

نه خانم . من که جانی روندارم .
کسی رو نمیشناسم . ناچارم بده خودمون
برم با این شکم پر از بامقوی ده بذارم
سگواروم میکنم . منو میکنم . خیلی
با اضاف باش بیرون میکنم . نه نیشه
به فکر دیگه بکنیم .

راضی شد که اورا نزد طبیب متخصص
ببریم تا جنین را کورتاژ کند . بنظر
خودم این بهتر بود . وقتی جنین سقط
میشد خیال من وشوهرم از آینده نیز
آوده میگردد . فاطمه بعدا نمیتوانست
به بیانه بچه مزاحم ما شود .

او باناقش برگشت و خوابید ، اما من
ناصح بیدار بودم واز این دنده تان بیلو
میشدم و فکر میکردم . از تنس یحیی
میفهمیدم که او نیز بیدار است ونمیتواند
بخوابد . صبح که بیدار شدم یحیی بیرون
رفته بود . از خجالت ساعت پنج باعداد
صبحانه نخورده و صورت تشرائیده خانه
را ترک گفته بود .

وقتی (فاطمه) صبحانه مرا باناقم آورد
گفت :

حاضر باش که به ساعت دیگه بریم
دکتر .

او گفت :

چشم خانم . پیش کدوم دکتر
میریم؟ هون آقای دکتر هیسگی خودتون؟
آره . اون محرم وقابل اعتناست .

دکترای دیگه کورتاژ نمیکن .
چشم خانم . حاضر میشم ، اما
اجازه بدین ... بیخیشنها . این روزا
حال من خوب نیس ، اجازه بدین به هفته
دیگه انکار بشه .

چرا به هفته دیگه ؟ مگه فرق
میکنه ؟

لطفاً ورق بزنید

بقول معروف باو (یکدستی) زدم . اورا
در عقاب واقعیت قرار دادم و گفتم :

خیال میکنی من نفهمیدم . اونشیا
که بن قرض خواب آور میخورونی و
میرفتی ؟ عقلت نمیرسید که به دونه قرض
توی به کاسه آب منو گنج نمیکنه . خاك
بست ، چطور رغبت میکنی به زن کلفت را
بغل بگیری وبوسی ؟ این پستی و ذلالت .
من دیگه با تو زندگی نمیکنم . هر شب
میدیمت که میرفتی وبه ساعت و دو ساعت
بعد بر میگشتی . گاهی روزم باهات خلوت
میکردی .

میخواستم فریاد بکشم که دهانم را
متضرعانه گرفت . خودم را از میان چنگ
وبازوان او بیرون کشیدم و بریده بریده
گفتم :

داد میزنم . همارو خبر میکنم .
ببردم میگم که چه شوهر پستی دارم . به
پدرم میگم که چه برادرزاده شرفی داره .
چه داماد محترمی خدا نصیبش کرده .
باز دهانم را گرفت ، اما در این حال

صورت و دستهای مرا بوسید وبا التماس
گفت :

صبر کن دخ جون . الهی قریون
برم . آبروی منو نبر . به دهه اشتباه
کردم . غلط کردم . بد کردم . نفهمیدم .
اما بعد این زن پدر سوخته مرا تهدید
میکرد و پیش خودش می کشید . قسم
میخوردم که راستو میگم . به روح پدرم .
بجان مادرم .

چرا تهدیدشو قبول کردی . چرا
ترسیدی ؟ مگه تنگ کرده بودی ؟

هیچ انتظار چنین پاسخی را نداشتم .
وای بر من . او نهایت حیرت وتعجب و
وحشت مرا برانگیخت ، زیرا جواب داد :
آره . آره دخ جون . نذاشتم .
اون حامله اس . سلماهه حامله اس . دارم
دیوونه میشم . امشب میخواسم باهات
حرف بزنم . میخواسم بهوولی پیش بنم
که از تهران بده خودشون بره . نیگا
کن . به دست اسکناس ده تومنی توی جیب
روبو داریم گذاشتم . نیگا کن . اینهاش .

هزار تومنه . فکر میکنم بگیره و بره .
کار تمام بود . حقیقت روشن گردید .
چنگه درگی و من زدم . دهانم را روی باشی
نهادم ودر همان حال شیون زدم که کسی
صدایم را نشنود . تقریبا بیهوش شدم .

صدای (یحیی) را می شنیدم . دست او که
سروصورت و تنم را لمس میکرد حس
میکردم . میفهمیدم که مرا بنام میخواند
وگریه زاری میکرد و عذرگناه میخواست ،
اما من یارای حرف زدن نداشتم . وقتی
بخود آمدن نیمه شب بود . در همان حال
اشغاء فکر هم میکردم . حالتی که داشتم
اشغاء نبود . بیهوشی نبود . ضعف بود .
سستی بود . هنوز یحیی مرا می بوسید و
میگفت :

دخ جونم . غلط کردم . منو
بیخش . نفهمیدم . حالا بن کمک کن .
به اشتباهی مرتکب شدم که نتیجه وحشتناکی
داشته . به مشکلی پیش اومده . حالا
آبروی خودمون و خانواده مون دریمونه .
نباید تعصب بخرج بدی . نباید دیوونگی
کنی . یا میترسمش بره یا میترسمش
کورتاژ بکنه .

او راست میگفت . هر عملی مرتکب
میشدم بمنزله تف سر بالا بود که بروی

یحیی سرکنجه رفت که لباس خود را عوض
کند . برگشت و همانطور که حرف میزد
کاسه را بدست گرفت ، جرعه ای نوشید
ودوباره آنرا روی قالی نهاد . بی اختیار
من روی آن رنج دست چپ خود تکیه دادم
که بهیتر صدای (یحیی) را بشنوم . او
راجع به تبعیضی که درادراش اعمال
میشد حرف میزد . غفلتا چشمم به ته کاسه
چینی سفید افتاد . عجبا . شاید من عوضی
می بینم . کمی سرم را بالاتر گرفتم . نه .
اشباه نمیکنم . يك قرض سفید ته کاسه
بود که اندك اندك داشت میجوشید ،

ووز میگرد وآب میشد . بدین آن قرض
گوئی روح از کالبدم پرواز کرد . تنم
خالی شد . بدون روح . مانند يك قوطی
کسر خالی که باد در آن بپیچد و صدا
کند . این صدای نالای بود که از گلویم
خارج شد . همه چیز را با يك نگاه فهمیدم
وآزمایش نکردم دانستم که آن قرض
خواب آوراست . نقشه یحیی این بود که
با بخواباند وخوش نزد (فاطمه) برود .
حق این بود که به نوشیدن آب تظاهر
کنم وآنگاه بخوابی عشق اما ساختگی
فرو بروم . او هر شب و یا غالب شها مرا

با همین حيله میخوابانید و نزد کلفت
خانه میرفت . بید آوردم که بسیاری از
شها هرچه میکوشیدم نمیتوانستم بیدار
مانم و پس از چند دقیقه ای تلاش ومبارزه
با خودم بلكه یادم بسته میشد . آری حق این
بود که آتشب تظاهر کنم ، اما نمیتوانم
چرا موفق نشدم . من زن خوشنودن دار و
صوری بودم . من غالب بر نفس خویش
عسلط میشدم ، مناسفانه آتشب . ! وای که
چه طوفانی دردل من برخاسته بود .
طوفانی که اگر میخواستم برخلاف جهت
حرکتش گام بردارم نابود میشدم . در
شرایطی که خودم نمیتوانم چگونه بود
نالای کردم . اورو من مخ شد . بازویم
را باهمی باطنی تصعی گرفت وگفت :

چته جون ؟ ناله کردی ؟ یا آه
کشیدی ؟

در يك لحظه دیوانهوار روی خود را
برگردانیدم وبخه رو بوشا ، برش را گرفتم
وبه موی سرش چنگ زدم وگره بکنان
گفتم :

توی آب من سم ریختی ؟ بيشرم؟
بی چیا ؟ میدونسم تو بهروز منو میکشی .
چنان چنگ زدم که لای انگشتانم شتی
موی سیاه جمع شده بود . ناله ای کرد
ودرحالی که میکوشید صدایش بلند نشود
گفت :

چی میگي ؟ مگه دیوونه ای ؟ سم
کدومه ؟ سم چیه؟
انك صورت را می شست . نیم چرخي
زدم . کاسه چینی گل سرخی پراز آب را
برداشتم و گفتم :

بخور . خودت باید بخوری . اگه
سم نیس بخور .
با هرایی آشکار کاسه را گرفت و
مقداری از آن نوشید .

تو دیوونه شتی (دخی) . بخدا
دیوونای . این حرفا یحیی . دینی که
خوردم . اصلا این فکر چیه که امشب
تو سر تو پیدا شده ؟

اون قرض چی بود انداختی تو
کاسه آب . خیال میکنی من ندیدم .
هزق گره بام برخاست ودر این حال

روسانس



سان میپ دسر ٲه ای درده طعم مختلف، ساخته شده از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C یک محصول جدید از شوکو مارس برای بدنی بهتر

سان سبب تھپہ شدہ درکار خانات مہارون شوکو مارس باہمکاری کار خانات کو رو د انعام

گمشده..

[illegible]

بی از عریب (فاطمه) جنتی رابطه
من و جنتی خراب بود. آن صفاونکرنگی
سایر رخت برپشه و جای خود را به کلدوخت
و دوش طل و بدینسی داده بود، اما
تقریباً تکمال بعد ماجرای (فاطمه) فراوش
گردید و باز من و شوهرم صمیمی شدیم.
مهربان و شفیق شدیم و آرامش گذشته را
باز یافتیم و بار دیگر به سعادت رسیدیم.
دوازده سال گذشت. من و جنتی
شاد نمونه کاک زن و شوهر خوشبخت

بودیم. تنها نفس و کبیوتر رندگی ما
 بچه بود. بچه نداشیم و صاحب فرزند
 نمیشدیم. معالجه کردیم، عیاض را می‌بود.
 یکی نیشکشم و این راز را فاش نمیکردیم.
 اما خود میدانستیم که نفس از کیمت
 شوهرم آرزایش داده و بیکار صاحب فرزند
 شده بود. روزیشان نیز قایم می‌کردند که
 نه بودی. از این است نه از بچی.

خانواده‌هایی که فاقد فرزند هستند و در ضمن از کایه موجات رفاه برخوردارند می‌دانند که بر من و شوهرم چه میگذشت، چه می‌شد چنانکه ما داشتیم و چگونه از دیدن پدرها و مادرهایی که بابچه‌های کوچک خود را خانیاها می‌گفتند حسرت می‌بخوردیم و دم بر نمی‌آوردیم. انسان وقتی از علم نا امید شد به دین، به آسمان، به خدا پناهده میشود. نذر کردم، بزرارت رفتم. در حرم حضرت رضا (ع) دوشنبه روز عیادت شدم و گریستم و گردنم را باطاب بود وین بزم، اما این نذرهای نتیجه بود و این بزم را بدرام نثدم. وضع اعصاب داشت تا سال قبل.

او آخر اشند ماه من ویحی و خانوادای
 دوستانمان برای گردش و گرانیدن
 ایام نوروز به جنوب سفر کردیم . این
 خانواده تشکیل میشد از زن و شوهر و دو
 طفل هشت ساله و سه ساله . اوتومبیل متعلق
 به (عبید) دوست بچی بود و خود او
 می راند . (ژیلا) هسری عبید با
 بچه ها در عقب اوتومبیل نشسته بود و
 بچی کنار (سوخ) لمبیده بود . میگفتیم،
 میخندیدیم و میخندیدیم . چیزی به یات
 شهر سر راه نمانده بود . چسری میزیم
 کارخانای آنجا بود و تعداد زیادی خانه
 های کارگری و کارمنلی و میهنی در
 اطراف کارخانه . چندکیلومتر باشهریشر
 فاصله نداشتیم که ناگاه (عبید) گفت
 «آخ» وپایش را با تمام قدرت روی ترمز
 فسد . اوتومبیل متوقف شد . اما چطور .
 من وژیلا و بچه ها از قسمت عقب کندشیدیم
 و با سر تا نزدیکی شیشه جلو اوتومبیل
 رفتیم . جیع ما و شون وزاری بچه ها
 برخاست . ماشین خرید و برخلاف بچه ها
 که حرکت میکرد فرار گرفت و به کنار
 جاده کشیده شد . مرده ایم ؟ زندمانده ایم ؟
 چه برما رسیده ؟ این فکری بود که از مغز
 ما می کشید .

خوشخانه آسیب زیاد ندیده بودی.
 سر سعید شکسته و پای (یحیی) درد گرفته
 و ضرب دیده بود. ابتدا بی اهمیت جلوه
 میکرد، اما وقتی برای بررسی وضع
 خودپایه شمع فیمیدیم که فرسوفر از
 شکستگی سر سعید، پای (یحیی) قدرت
 حرکت ندارد. حتی نمیتوانست بایستد.
 فریاد می کشید: واز شدت درد صورتش کبود
 شده بود.

دراين گيرودار که ما زير بغل يحيى را گرفته بوديم و ميکوشيديم اورا درجاي مسطحى بنشانيم (سعيد) بطرف ديگر جاده پريد و پس از مقدارى دويدن پشت گردن طفلى را که موجب اين حادثه شده بود گرفت و کسان کسان با آجا آورد .

پس بچه دوازده ساله زبیه، خورشو،
چاق و قوی‌البینه بود. بپراهن اسبورت
و تلوار کابوی آبی رنگی پوشیده بود،
سعید عصی و خوشگین طفل و پدر و مادرش
که او را در بیابان راه کرده بودند ناز را
میگفت. برپروزی‌ها که رسیدند بزرگ گفت:
« آقا، چقدر شما بی تربیتین؟
مردان منو ول کنید. من آدم که نکشم.
گران شما میگن تهرونی؟ حقیقه. آدم
حسابی، فحش نمیده.

طرز حرف زدن او و اعتماد بنفشی که داشت ما را متعجب کرد. خود سعیدیکه خورد و دست از پشت گردن او برداشت .

— آخه توتوی جاده چیکار میکردی؟
با اطمینان جواب داد:

— خوځه ما هسټیځاس. زړديک
نارخوځه زندگي مېکټيم. مادرم مريضه.
دستپاچه شده بوم. داشيم مېرستم
اواطف جاده، نوي پخش مېنښين دکړ
کارخوځه رو بيارم بالاي سرمايه. متوجه
نوم کوم که اوميل داره زړديک مېشه. آخه
هيچوقت سال ان جاده انقدر شلوغ نيس.
ان چن روزه انجور شده.

دوست مانند يك مرد تحصيل كرده
و تربيت شده حرف ميزد. سعيد بطور كلي
جاذبه و عقب كشيده بود. (يحيى)
درد خود را از ياد برده و خيره بدهان
و بسيماي شيرين و دوست داشتني يرك
نگريست. من خم شدم و دستم را گرفتم
و پرسيدم :

- است چیه ؟
 - علی . خوب . الحمد لله شماکه
 طوری نشدین .

— فقط یای این آقا درد گرفته .
گفتی خونه دکتر کجاس .
بالنگشت خانه های آن سوی جاده را
نشان داد و گفت :

— دوره . شما نمیتونین این آقا رو
بیرین اونجا . تشریف بیارین خونه ما .
اونجا استراحت کنین . من میرم دکتر
میارم . هم مامان منو می بینه وهم پای این
آقاو معاینه میکنه .

پیشنهاد عافانه و خوبی بود. قبل از اینکه موافقت مارا بشود برای اقتاد و ادامه داد :

— تشریف بیارین. خونه ما خیلی دورنیه. نزدیکه. شماره ۱۰۸ — ما مانم
توی کارخونه کارمیکه. معاون قسمت
تختراش. شمارو ببینه خوشحال میشه.
تیرونیارو خیلی دوست داره. بفرمائین.
برای افتاد. ما نیز (یعنی) را
روی دست گرفتیم و بسکک دو نفر را
کارگران که برای تماشای صحنه تصادف
آمده بودند بدنال اورفیم. شش هفت
دقیقه بیشتر درراه نبودیم تا بخانه (علی)
رسیدیم. اودرا باز کرد و تصادی بلند
گفت:

— مامان . مامان . بیا . چند تانهمون
برامون رسیده .
مادرش از داخل اتاق پرسید :

- ما کسی رو نداریم .
- غریبه هستن . تصادف کردن . من
خواهش کردم بیان اینجا تا برم براشون
دکتر بیارم .

مادرش از اتاق بیرون آمد. اینجا بود که نگاهش روی چه دیدیم. او فاطمه بود. همان فاطمه کلفت ما. (یحیی) بدین اوانبالد. من آه کشیدم. سعید و زیلا متحیر بودند. کارگران رفتند، اما (فاطمه) ناچشش بهما افتاد و مارا شناخت. از جای پرید و (علی) را بغل زد و بی اختیار گریه را سرداد و گفت:

— نه. نه. نمیشد. بچه‌ها آمدین.

نمیدم. یازده ساله. دوازده اله نوی
شهرها سرگردوم. باحتم خون دل
برترش کردم، حالا اومدین اونو از
بگیریم. نمیدم. هیشکی نمیتونه علی رو
از من جدا بکنه.
اومدیم میکرو مابرای برتن علی
باتجا آمده ایم و تصادف ساخگی و دروغ
بود. حقیقت با گفتن همین چند کلمه
مقطع و گریه آلود روشن شد. علی پسر
فاطمه بود. یعنی پسر توهم. اما جلور

مگر او کورناژ نکرد ؟ مگر جیسن سقط
نشد ؟ واقعیت چیست ؟ حقیقت کدام است ؟
بچی نزدیک بود از فرط هیجان
سکته کند. او صاحب پری زیبا، سالم،
برومند بود. یک پسر بارده ساله ،
هوشمند و مسعد ! چه سعادت .
ایک دردیدگانش عوج میزد .
لباسش میبارید و قدرت حرف زدن از دست
فاده بود. حالت منجم در آن دقایق
قرار بود. توصیف است که بیست و هجری
خود را برای شما که امروز این سطور
را میخوانید نقاشی کند تا بدین من چه
حالی داشتیم و چه می ماندندیم .

یک پسر، پسرشورم، او برای من
فکر می‌توانست یک فرزند باشد، پسرش
چرا که مادرش جدا میشد و بین تعلیق
می‌یافت. چرا که اینقدر خودخواهانه فکر
چرا بی رحم و شقیتم؟ یک پسر می‌شود.
می‌کردم و اینکه صاحب یک پسر می‌شوم.
مادر زنجیری که جگر گوشه‌اش را
مانند عاده گریه‌ای که بچه‌هایش را از این
خانه بآن خانه می‌کشد بدندان گرفته و
سایه‌ها از این شهر برای امرار
معاش کوچ کرده بود نماندندیم؟ این



MOUSON



بامبوس موزن عشق میا فرید

اذکن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

فرزند شود حالا يك پسر یازده ساله زیا سالم داشت . باخوشنودی و رضامندی فوق العاده قرار گذاشتیم که پس از چند روز با تاجا بازگردیم فاطمه و علی را با خود بتهران ببریم . من حتی قول دادم که یحیی برای او و پسرش خانه جداگانه ای بخرد و ائانه متصل و آبرومندی فراهم آورد .

با این خیال و غرق در شادی و امید حرکت کردیم . چهار روز بعد که در دپای یحیی آرام گرفت سفر نوروزی را ناتمام گذاشت و همراه سعید و ژیلدا مشتاقانه به محل زندگی علی و مادرش بازگشتیم . مقداری من و مقدار زیادی یحیی برای آنها کادو خریده و هدیه تهیه کرده بودیم . هدایائی جالب . از اسباب بازی های فرنگی گرفته تا لباس و فرش و چیزهای چشمگیر دیگر .

ساعت یازده صبح بود که به آنجا رسیدیم و زننگ در خانه کارگری فاطمه را بصدا آوردیم . انتظار داشتیم که علی پیش بود و از پدر و زن پدرش استقبال کند . یحیی از شوق روی پای خود بند نبود و رنگ بچهره نداشت . دوباره ، سه بار رنگ زدیم . چند دقیقه ای طول کشید تا سرانجام در خانه مجاور باز شد و زن معنی سر از در بیرون آورد و گفت :

— بعله . چیکار دارین .

من گفتم :

— اینا نیستن مگه ؟ کسی درو واز نمیکنه . کجاش ؟

او چادرش را جابجا کرد و بیرون آمد و اظهار داشت :

— نه . از اینجا رفتن . اصلا فاطمه خانم از کارخونه استعفا داد و رفت . ببینم اسم شما چیه ؟ شما دختری نیستین ؟

جواب دادم :

— چرا . من دختری هستم . این آقا هم پدر علی است .

— آهان . پس اینو بگیرین . یه کاغذ واه شما نوشته ورفته . داد بمن که وقتی او مدین بدستون برسونه .

از جیب پیراهن چیت گذاشش پاکت ناشدای را بیرون آورد و بدست من داد .

یحیی چنان بود که فکر میکردم در حال جان تسلیم کردن است . بدو بار تکیه داده بود ، شاید اگر سعید زیر بازویش را بگیرف بزمن میافتاد . من با تعجبش نامه را گشودم و این سطور را خواندم :

«دختر خانم . مناسبتی که بی خبر رقیتم و موفق زیارت مجدد شما نشدم . راستش من خیلی از شما و شوهرتان متنفرم .

آروز خنده ام گرفت که مرا بخانه خودم دعوت میکردید ؟ خانه من ؟ خانه من و علی ؟ ما همان دوعو جودی هستیم که يك روز مثل گربه مریضی از آن خانه بیرونمان کردید . کدام خانه ؟ آنجا مال شما و از زانی شما . من کار می کنم و زحمت میکنم و امروز یکی از بهترین متخصصین بارچه بافی و رنگرزی هستم و اروپا یافند توان حقوق میگیرم و بهر کارخانه ای مراجعه کنم مرا روی چشم میپذیرند .

خیلی جالب است . پس از دوازده سال آمده اید جگر گوشه ام را بگیرد و ببرید .

حما نزد خود فکر میکنید که احق بزرگی هستم و با سالی میتوانید فریم بدهید .

نه . اینطور نیست . راست است که من يك روز کلفت بودم ، اما هر کلتی همیشه کلفت نیسماند . هر کلتی بیسود و فربخور نیست . یکرزو شوهرتان مرا گول زد و

من صاحب جنینی شدم . شما که فقیدید خواستید جنین را از میان بردارید . از شما چند روز مهلت خواستم و پرسیدم مرا نزد کدام طبیب میبرید . طی همان چند

خودخواهی و بیرحمی نیست ؟ آیا اندیشه ما از خدای ما پنهان میماند ؟ آیا خداوند این ستمکاری را جزا نمیدهد ؟ وحشت از دیدگان و دستهای لرزان و چهره منقبض (فاطمه) میریخت . من و شوهرم هم حیرت داشتیم و هم شادی . او بطور کلی در دپای خود را از یاد رفته بود . دوستان ما با دهان باز و چشمان گشاد شده باین صحنه مینگریستند . من سکوت هول انگیزی را که بوجود آمده بود شکستم و برای از بین بردن اضطراب فاطمه گفتم :

— تشر فاطمه . ناراحت نباش . ما واه بردن علی نیومدیم . اون پرتوس . مال ما که نیس . اگه اجازه بدی فقط چند دقیقه ای استراحت میکنیم و میریم . آقا باش در در گرفته .

علی معنی این حرکات و این جملات و این گفت و شنود هارا نمیفهمید . گاهی بنا و زمانه با ترمیم مادرش خیره میشد و بنوبت بخنکان ما گوش میداد . نمیدانست مادرش از چه میترسد و من و شوهرم روی چه حسابی خود را میوراکیریم و با خود ببریم . فاطمه بشنیدن این جمله گفت :

— باین تو اتاق .

ما را بداخل اتاق هدایت کرد . من در فرصتی که پدید آمد به یحیی گفتم :

— فعلا نباید اونو بترسونیم من ترتیب کارا رو میدم .

او ملتصانه اظهار داشت :

— دخی جون . من پسرمو میخوام . بیرحمیتی که شده باید اون پیش من باشه .

مال من باشه . بدون مادرش . مادرش تو میشی و من و تو باید اونو بزرگ کنیم و بداریم تحصیل بکنه و بنرسیم امریکا .

باز باو اطمینان بخشیدم ، اما نمیدانستم چگونه میتوانم علی را از فاطمه پس بگیرم و از همه مهتر هوز بدنبال پاسخ این سؤال بودم که پس از کورتاز چطور پری بوجود و بدنی آمده است .

علی رشک برای مادر و پدرش طبیب آورد . يك پزشک کارخانه برای (فاطمه) که مریض قدیمی او بود نسخه ای نوشت و بعد پای (یحیی) را معاینه کرد و گفت :

— چیز مهی نیس . دوروز که استراحت بکنن خوب میشه .

فاطمه با اضطراب و اضطراب از ما پذیرائی میکرد و در همه حال چشم به علی داشت و پسرک را از مدنظر دور نمیکرد .

من بازبان بازی و نشان دادن صمیمیت فوق العاده توانستم تا حد زیادی ترس و واهمه (فاطمه) را از بین ببرم . آنگاه او را باناق دیگری کشیدم و ضمن بحث مفصلی

گفتم :

— اگه تو و علی باین شهرخونه خودتون خیلی بهتره . هم تو مجبور نیستی کار بکنی و اینجور زحمت بکنی و هم علی وضع آبرومندی پیدا میکنه و میتونه توی محیط بهتری به تحصیل ادامه بده .

— خونه خودمون ؟ من و تو نداریم . علی پسر یحیی است . اون خونه ام مال تو و اونه . من که بچه دار نیستم . حتی ندارم . فکر میکنم با شنیدن این مطالب نرم شده . او تسلیم نظر من میشد . با حرکتی سرگشته ای مرا تایید میکرد و سرانجام عصر که ماشین حاضر شد و قصد عزیمت بشهر را داشتیم گفت :

— من حرفی ندارم . هر کاری میخواین بکنین . من و علی اینجا هستیم . برین کاراتونو انجام بدین و برگردین .

من و یحیی دیگر روی پای خود بند نبودیم . او زست يك پدر خوشبخت را گرفته بود . مردی که امید نداشت صاحب

او شایسته پدری نیست . بیهوده بدنبال من نگردید . هرگز مرا نخواهید یافت بجای جست و جوی من بروید بدرگاه خداوند بزرگ بنالید ، شاید از گناهان گذشته شما بگذرد و فرزندش شما عنایت فرماید . به جگر گوشه من کاری نداشته باشید . برای شما دوتفر تبره روز دعا میکنم که عاقبتی بهتر از این داشته باشید . فاطمه کلفت سابق خانه شما . »

من و یحیی چندین بار این نامه را خواندیم و گریستیم ، اما دست از جست و جوی خود نکشیدیم . امروز که این نامه را برای شما مینویسم دوسال از آن تاریخ سیری شده . من و واه همه شهرهای ایران را بدنبال فاطمه و علی زبر پا گذاشته ایم و آندو را نیافتایم . دیگر امیدی بیاز یافتن آنها نداریم ، اما جواب دل مشتاق يك پدر را چه بدهیم . من حتی به علی ندارم ، اما یحیی شوهرم که نزدیک است بیساری روانی میل شود نمیتواند غیر فرزند را از دل بیرون کند . آیا این واقعا جزای سنگینی و بیرحمی ماست ؟

روز چندین بار بهمان پزشک با وجدان و خریف مراجعه کردم . آندر گریستم ، بخواگ اقدام ، دست و پایش را بوسیدم و دور فرزندانم گشتم که چنین مرا سقا نکند . او هم بدبخت و معنی بزرگ بر من گذاشت . بدروغ شما گفت چنین سقا شده ، در حالیکه طفل سه ماهه در شکم من تکان نمیکورد . شما هم باور نکردید . و مرا از خانه راندید . شش ماه بعد پسر من دنیا آمد . این همان پسر است که دیدید و برای ربودن او مثل گرگ دندان تیز کردید . امروز من خوشبخت و سعادتمند هستم و شما تیره بخت و درمانده با دلی پر حسرت . این جزای شماست که تازه اند هشتید ، در خانه ای که بآن میبایید ، در خانه ای که مرا از آن راندید ، صدای هیچ طفلی شنیده نشود و هیچ کودکی فقیقه نرزد و هیچ پسر یادختری شما را مامان و بابا نامد . (علی) مرا بصدا بلند مامان صدا میکند . باو گفتم مادرش ناخواندگی بود که مرد . او پدرش را مرده تصور میکند و بگذار در همین خیال هم باقی بماند ، زیرا مردی مثل

شوهر گول خورده

بقیه از صفحه ۱۵

زنم خیلی خنودر گفتم :
— عزیزم ! هنوز تاساعت نه خیلی وقت داریم...
من دارم شخصیت واقعی خودم رو پیدا میکنم
حالا میبینم که توجع داشتی ... راستی که باگ خورده
دیراومدم ناراحت نشو. آخه میدونی بیدار کردن
شخصیتی که يك عمر گم کرده بودم ، کمی وقت میبره!

— اون جهنم دره کجاست ؟
— يك فروشگاه ... این جایی که من کار میکنم ،
يك طرفش غذای سگها را میفرشند و يك طرفش
پیزامای مردها را ... من غذای سگها را میفرشتم...
می بیني که بالاخره چه شخصیت درخشانی پیدا کردم!
گوشی رو زدم روی تلفن و برگشتم توی آشپزخونه.

راستشو بخواید ناله شکم از گرسنگی بلند شده بود
اما کوغذا؟ کوشام ؟
پیرم همینطور که نمک و مربا و گندم و جو را
باهم فاملی میکرد ، پرسید :
— بابا گندم میخواهی یا جو ؟
گفتم :
**جو بدهی بهتره . آره برای مردی
مثل من جو بهتره !**

چه میتوانم گفت ؟ بقیه از صفحه ۲۳

عرض کنم . اگر چشت گرفت دو دستی
تندبیت میکنم . دلمو زده . میخواوم برم
سراخ يکی ديگه ازبنا . اون لاغره اشتهای
منو نیز کرده . چطورره ؟
(نوشی) دختری بود با گیوان
قهوه ای رنگ و چشمان روشن ، قبی
موسط نزدیک به قوتاه اندامی باللسبه
چاق . يك پرده گوشت هوس انگیز بیش
از دختران دیگر داشت و بهمین سبب با
قد موسط چاق بنظر میرسید . سلام و
تعارف و معرفی انجام گرفت . (نوشی)
شهلا و فریده را نیز معرفی کرد . باهمه
دست دادیم . حبیب وقتی اسم مرا گفت
همان دختر مو قهوه ای یعنی (نوشی)
بنوخی پرسید :
— شنیدم شما قصد دارین زن بگیرين .

و ساعتی بعد خدا حافظي کردیم . اعتراف
میکنم که بااینهمه هوسبازی و معاشرت با
زنهای گوناگون از (نوشی) خوشم آمد
و اورا پسندیدم . نمیدانم در آن چشبهای
روشن و آن صورت گرد و گوشین و آن
قد نسبتا کوتاه چه رازی نهفته بود که دل
مرا لرزانیده و احساس مرا تحت نفوذ و
تأثیر قرار داد و دیده ام را گرفت . بها
حبیب که تنها شدیم او پرسید :
— (نوشی) چطور بود . اونسو
پسندیدی ؟
جواب دادم :
— آره . دختر قشنگه اما حیف
قدش کوتاهه .

— منم واهه همیشه که میخواوم دکش
بکنم . حالا قدش با تو تناسب داره اما
با من که راه میره هردونمون عوخی
میبینم . به روز که توی خیابون قدم
میزدیم دوسه تا دختر پشت سرون گفتن
«تیکاشون کین . مٹ الٹدولت میمون»
از هون روز تصمیم گرفتم اونو بسنو
(پاس) بدم . توی رفقا قد نو بیشتر بند
(نوشی) میخوره .
— چند وقته هدیگرو میشناسين ؟
— دوسه ساله . سال اخر دبیرستان
بود که باسن آشنا شد . میاد خونه مون .
— اوه . پس خونه توام اومده .
— متصل . هردفعه که میاد بهداز
ظاهر تاش میبونه .
— یعنی تا این حد آزاده .

— نه فکر بد نکن ، من فقط اونو
بوسیدمش چون قصد ازدواج با اونو ندارم .
باشنیدن این جملات احساسی که
نسبت به (نوشی) داشتم ناگهان خاموش
شد . مانند اجاقی مشعل که ناگهان سطلای
آب روی آن بریزند .
همان لحظه تصمیم گرفتم که حتی اگر در
خیابان هم مرا دید و سلام کرد پاسخ او
را ندمم .

هفت هفت روز گذشت . یکروز عصر ،
عصر تابستان که ساعت هفت هنوز آفتاب
سردیوار هست ، (حبیب) بدفتر من آمد .
چند دقیقه ای نشست ، وقتی مراجعی که
آنجا بود بیرون رفت گفت :
— بهمین جون . قربونت برم . یه
خواهش ازت دارم . (نوشی) توی ماشین
من نشسته . تو اونو ببر بیرون بدانشکده
و برگرد . من همینجا میمونم ، هرکی
اومد میگویم آقای مهندس الانه برمیگرده .
بازهم حدس زدم نقشه او چیست .
میخواست یکبار دیگر من (نوشی) را
بازهم روبرو کند تا شاید بین ما علاقه ای
پدید آید و پنهانی قرار ملاقاتی بگیریم
و بدیم . پوزخندی زدم و گفتم :
— میروم میروشم اما اینو بدون
که زحمت بیخودی میکنی . این خا که
من می بینم بیخ ریش تو بسته و این جلته
گردن من نمیافته .
خندید و قسم خورد که چنین هدفی
نداره و بعد افزود :
— دخترا و پسرای دانشکده منو

حبیب راست میگه ؟
از گوشه چشم نگاهي تهدیدآمیز به
حبیب افکندم . باشنیدن همین دوجمله
کوتاه فهمیدم حبیب برای من چه نقشه ای
طرح کرده است . اولا کشف کردم که او
قبلا راجع بین با (نوشی) و آن دو دختر
دیگر حرف زده و زمینه چینی کرده تانبا
بدروغ گفته من قصد ازدواج دارم تا توجه
و علاقه آنها را بیشتر جلب کند . از مجموع
این کارها میخواست نتیجه بگیرد . یعنی
از چنگ (نوشی) راحت شود . اورا ببخ
ریش من ببیند و خودش با (شهلا) رابطه
پیدا کند . هیچ بروی خود نیاردم و
مقابل با بنوخی گفتم :
— دوباره میخواوم خر بشم .
— دو دختر دیگر باهم برسیانند :
— دوباره ؟
(نوشی) خبر داشت که من یکبار
ازدواج کرده ام چون نه تنها متعجب نشد
بلکه در مقام توضیح برآمد و به شهلا و
فریده گفت :
— بعله . دوباره آقا میخواود زن
بگیره . بهر تریه زن گرفته و طلاقش داده
به پسر پنجساله کاکل زری ام ازش داره .
این اطلاعات را حبیب گردن شکسته
باو داده بود . شهلا خنده بلندی کرد و
گفت :
— هیشتکی زن (بیوه مرد) نمیشه .
مرد بیوه بورس نداره . برعکس زن بیوه
که بورش داغه .
حرفی نردم . (نوشی) با انگشت
صورت مرا نشان داد و گفت :
— اما من به نصیحتی بهترتون میکنم .
اگه میخواین زن بگیرين اول این سیلیهارو
بتراشين . دخترا هونقدر از سبیل بدشون
عیاد که عار از پونه .
— چشم . هورق خواستم ازدواج
کنم از طرف مربوطه می پرسم . اما اینو
بدونین که هر دختری منو دوست داشته
باشه سبیلیم دوست داره .
بازهم از دانشکده خارج شدیم . آن
دو دختر سوار اتوبیل من شدند و نوشی
کنار دست (حبیب) در ماشین او نشست .
نقشه من در راه چه میگفتند و می شنیدند .
بیک کافه قنادی رفته و بستنی خوردیم

میشناس . از این گذشته من به (شهلا)
گفتم که با (نوشی) زدم بهم . براش قسم
دروغی خوردم . حالا اگه منو باونوبیه
کار طور ی خراب میشه که دیگه جبران
کردنی نیس .
سویج را از او گرفتم و با عاشین
خودش (نوشی) را به دانشکده رسانیدم .
عجیب آنکه تا کار او نشستم و بسوی
ادکان لطیفی را که استعمال کرده بود
استشمام نمودم باز متقلب شدم و باردیگر
همان احساس تند قبلی درمن جوشید و
جان گرفت و بیدار شد . در راه صحبت
میکردیم . از فحوا ی کلام او فیسیدم که
(حبیب) را دوست ندارد فقط بخاطر
اینکه رابطه اش با او سر زبانها افتاده
ملاقاتش میکند . در مقام توضیح اظهار
داشت :
— میدونی بهمین . اونوقتی که من
با (حبیب) آشنا شدم به دختر دبیرستانی
بودم . حبیب اولین دوست پسر من بود .
هیچ تجربه ای نداشتم . احساس ملایمی که
نسبت به اون پیدا کرده بودم جای عشق
گرفتم . خیال کردم عشق همیشه اما حالا
مفهمم که اصلاح حبیب پسری دوست داشتی
نیس . خیلی خودخواهه . خیلی مغروره .
خیلی هوسبازه . خیال میکنم من خرم
نمیشتم که یواشکی با شهلا ریخته روهم .
خیال میکنم عقلم نمیره که چرا خودش
منو به دانشکده نمیرسونه و تورو زحمت
میده .

— پس چرا بهش نمیگی ؟
— واهه اینکه روش تعبسی ندارم .
اگه دوست داشتم چشم شهلا رو با این ناخنام
در میآوردم . بدرک . بذار هر کاری میخواود
کنه .
(نوشی) پیاده شد و رفت و من بدفتر
بازگشتم . به حبیب از آنچه که شنیده بودم
حرفی نردم . آرزو و آتش و روز بعد
از فکر دخترک بیرون نرفتم . (نوشی)
بعطور عجیبی روح مرا مسخر کرده بود .
از خود می پرسیدم که او چه امتیازی بر
زنهای دیگر دارد ؟ برای این سوال هیچ
پاسخی نداشتم . یکدینا خوشبینی بخود
می بخشیدم و باز جستجو میکردم که
امتیازی دراو ببایم ، بازهم نتیجه منفی بود .
فردا عصر بازهم (حبیب) و (نوشی) آمدند .
همان برنامه تکرار گردید و من اورا به
دانشکده رسانیدم . روز سوم نوشی همراه
حبیب بدفتر من آمد و نشست تا کار من
پایان یافت . این نخستین بار بود که
(نوشی) قدم با آن آبارتمان میگذاشت ولی
امروز تعداد دفعاتی که او بدفتر من آمده
و ساعتیانی که آنجا مانده بخاطر ندارم .
وقتی (نوشی) با من تنها میشد درد
دل میگفت . با لحنی صمیمانه و غمتانگیز
که مرا تحت تأثیر قرار میداد . بزودی
کار بجائی رسید که وجود مرا تسخیر کرد
و قلبم را نیز . از همین اوان او (حبیب)
را بحال خود گذاشت و ساعتیانی یکبار
خویش را در دفتر من گذرانید .
این آشنایی ادامه یافت . آه که چه
طوفانی در زندگی من برپیشامد ! طوفانی
که طومار شادکامی و آرامش مرا

درمی نوردید . این طوفان محو کننده شادی
من بود و چه غافل بودم که باستقبال
آن می شافتم و برایش آتوش می کشادم .
همیشه حوادث بین يك زن و مرد بر همین
روال میگردد و واقع میشوند . ابتدا
آشنا شدیم . بعد آشنایی به معاشرت انجامید
از معاشرت الفت و انس زانیده شد و از انس
به عشق و دلدادگی کشید .
باورم نمیشد که عاشق شده باشم . تنها
که میبشدم در اتاق را می بستم . سرم را
بدیوار میکوفتم و مینالیدم و از خود
می پرسیدم :

— بهمین . بدبخت تو عاشق شده ای ؟
به کی؟ به دختری که میدانی دفعات مکرر
لغت در آغوش حبیب آریمده . بدختری
که حبیب خودش اعتراف کرده با او
روابط پیش رفتاری داشته است؟ چرا ؟
آندر زن ندیده و بی تجربه و دستاچه و
شوق زده هستی که با وجود زنهای زیبا و
هوس انگیز و خوش پوش دل در گرو عشق
دختری چاق و کوتاه قد بسته ای؟ آه که
استخوانهای تو باید زیر چرخهای قطار
خرد شود . حیف است زنانه باشی .
خوشتر از سرزنش میکردم ، لیکن
همه این پنדהا بی نتیجه و بی ثمر بود . من
عاشق او شده بودم . عاشق دختری که
شاید غیر از حبیب (نوشی) های
دیگری نداشته . (نوشی) مرتباً از حبیب
بد میگفت . دشنام تاراش میکرد و از این
که چندی بهترین ایام عمر خود را به
وعددها ی پوچ و دروغین او سیری کرده
تأسف میخورد . از انتقام سخن بیان می
آورد و برای اینکار عقیده داشت که :

— من باید با يکی از بهترین رفقای
دوست بشم . هونچور که اون بین خیانت
کرده بهش خیانت میکنم . میدونم که
چقدر حوده .
او خبر نداشت که حبیب خودش
بین پیشنهاد داده بود تا با (نوشی) دوست
شوم و او را از سر رانش دور نگذارم .
با همه زرنگی سادگی و زودباوری ذاتی
زنانه داشت . شبی که برای اولین بار این
جمله را گفت خندیدم و از او پرسیدم :
— ببینم . نه که قصد داری پسرای
گرفتن انتقام از حبیب منو وجه المصلحه
قرار بدی ؟
پس را تکان داد و در پاسخ گفت :
— نه . این قصدو ندارم . تو پسر
خوبی هستی . حیثی که وجه المصلحه
واقع بشی . يکی دیگرو پیدا میکنم که
براش اهانت آمیز باشه .
حرفش را پریدم و گفتم :

— هرگز اینکارو نکن . اولا توی
دهنا معیاتی تانیا برات عادت میشه .
خیلی حرف زدم تا بالاخره او را
از این اندیشه منصرف کردم . از آتش
رابطه من و (نوشی) در جاده مستقیم تر
و روشن تری افتاد . دیگر تردید نداشتم که
او بروی علاقه با من معاشرت میکند نه بخاطر
گرفتن انتقام از (حبیب) . این امید باعث
خوشحالی من میشد .

بقیه در صفحه ۸۸

چه میتوانم گفت ؟ بقیه از صفحه ۸۶

عشق و طلب و قصه آتش و بنه میداد. دو جوان در يك آپارتمان خلوت و در بسته، کنار هم روی يك کاناپه، بدنبال رد و بدل کردن چند بوسه؟ هیچ فرشته‌ای در این شرایط نمیتواند پاك بماند. کارش نشستم و سر او را روی سینه گرفتم و گفتم:

— غصه نخور. نمیکم تقصیر تو بود. هر دو تا بون مقصرم. پیرجال شده. من حبیب نیستم. جوونردی دارم. تا آخر عمرم قدم بقدم باهات میام. مردومردونه. اصلاً فردا میام خونه نون خواستگاری. فقط به فکر منو ناراحت میکنه. من يك بویه مرد هستم. مردی که قبل از نوشونلاق داده به پسر چهارپنجساله‌ام داره. نوشام به دختر نازپرورده و یکی به دونه هستی. پدر و مادرت که از حوادث بیرونخونه خبر ندارن خیال میکنن گوشه آسمونو به تیکه فیچی کردن و از اون سوراخ تو رو انداختن پائین. مثل فرشته‌ها پاك و مقدس. میترسم مخالفت کن.

— نه. نترس. تویا (مامان) قبول میکنه. روی من بهخورده با مامان وازه. شاید بکیم بهش بگم که نورو دوستدارم. شاید بکیم که فیلا...

— آگه بتونی بگی مانعی سر راهمون نمیدارن.

— حتماً میگم. جرئتو دارم. باین قرار از هم جدا شدیم و دیدم چاره ای ندارم. جر اینکه من به — خواستگاری (نوشی) بروم. شب و روز راجع باین موضوع و صحنه برخورد، ورد، ملاقات، آغاز گفتگو، پیشنهاد و بالاخره مرحله خواستگاری را بررسی میکردیم. مانند هنرپیشه‌ای که قبل از آغاز نمایش رل خود را تمرین میکند. اینکار سه‌ماه طول کشید. در این مدت معلوم است که روابط من و (نوشی) بر چه پایه‌ای استوار بود. مثل زن و شوهر زندگی میکردیم با این فرق که شیها او بخانه خودش میرفت و من در خیال او روی تختخواب خودم میغلنیدم و گوش بزلنگ تلفن میسردم تا کی صدای او را بشنوم.

گاه ساعتها انتظار میکشیدم و او نیمه شب فرصتی برای حرف زدن می‌یافت. آنهم چند کلمه. حالا دیوانه‌وار دوستش داشتم و بخاطر او، عشق او، با امیدهایی که بوجود او بسته بودم بطور کلی تغییر اخلاقی دادم و باهمه زنان قطع رابطه کردم. دیگر جز او هیچ زنی قدم به آپارتمان نمی‌نهاد و جر او هیچ کس مرا (بهمن) نمی‌نامید.

یکروز صبح ساعت ده باتفاق خواهرم و یکی از دوستانم که سرهنگ پلیس است بمنزل آنها رفتم. تصادفاً آنروز خاله و دختر خاله‌اش نیز آنجا میمان بودند. مادر نوشی بگری از ما استقبال کرد. از هر دری سخن گفتیم تا اینکه خواهرم بحث ازدواج و خواستگاری را پیش کشید. مادر (نوشی) فکری کرد و گفت:

— حیف که شما قبلاً ازدواج کردین و به بچه از همر اولتون دارین.

کنار ای آمردم. کم‌کم فاصله از میان برداشته شد و من نوشی درهم غلنیدیم و بدبختانه آنچه که نباید واقع شود اتفاق افتاد. یکساعت یا نیمساعت بعد هردو شرعده و ناراحت بودیم. او روی کاناپه نشسته و سر را بدو دست گرفته بود و فکر میکرد و من در اطاق با ناراحتی راه میرفتم. چرا باید این حادثه اتفاق بیفتد؟ چرا هر دو عیان اختیار از کف دادیم؟ چرا من که تجربه بیشتری داشتم نتوانستم خوبشندار باشم؟ چرا؟ چرا؟

پایخ همه این چراها را جوانی،

— نه. نه. نه. نمیخوام بخوابم. میخوام باهات حرف بزنم. توام بیا پیش من. همینجا کنار من.

قسم میخورم که عین حقیقت است. باو گفتم:

— اون کاناپه جای دونفره نداره. تو بخواب. و من میرم اون اطاق روی میز تحریر دراز میکشم.

— نه بیا همینجا. گفتم که میخوام جداتو بشنم.

ناچار پیشنهادش را پذیرفتم و در

دو سه هفته بعد، ظهر وعده ملاقات داشتیم. او زودتر در معادگاه حاضر شده بود. برای صرف غذا برستورانی دور از شهر رفتم. دو یا سه بعدازظهر بود که بدفتر رسیدیم. هوا گرم بود. همچنان که حرف میزدیم او روی کاناپه افتاد، باها را دراز کرد و پشتی یکی از صندلیهای راحتی را زیر سرش گذاشت. فکر کردم میخواهد بخوابد. گفتم:

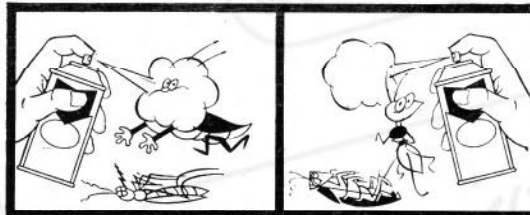
— بخواب. استراحت کن. من میرم اون اطاق.

محصولی جدید از جانسون

راید

کُشنده کلّیه حشرات

راید: دشمن مگس، پشه، زنبور، ساس، موریا نه و سایر حشرات میبا شد
راید: با عطری دلپذیر از هر محصول مشابه قویتر است



راید کاملاً موثر و با صرفه است



Johnson محصولی ارزشمند از

نمایندگی جانسون در ایران شرکت طوبی: خیابان نادری- پاساژ گویو

Raid & Johnson are registered trade mark of S.C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin, U.S.A.

قمار

بقیه از صفحه ۱۴

ریخته باشد، هم سنت شکنی کند. اگر میکرب قمار — بیه وسیله و در هر موقعیت به کودک سزایت کند، بجای لذت و توبیخ و سرزنش او باید با منطقی کودک پسند، بادلالی عینی و قابل قبول، زشی‌های این کار و عواقب

نمایشگاه بزرگ مبیل ایتال استیل بمناسبت سالروز تاسیس خود

حراج میکند

در این حراج بزرگ یکدست مبیل ۹ پارچه بسیار زیبا مدل ۶۸ از ۶۰۰ تومان به بالا

حراج میگردد

در این حراج بزرگ انواع میزهای بزرگ جلوی مبیل روکش گرد و پرس شده به قیمت ۸۰ تومان انواع میزهای ناهارخوری ۱۲ نفره چوب گرد و به قیمت ۲۹۰ تومان و انواع سرویس های مجلل اطاق خواب و میز و صندلی ناهارخوری و سایر مبلمان دیگر منزل مدلهای ۶۸ که در نوع خود بی نظیر است با تخفیف های فوق العاده حراج میشود

مشتریان محترم توجه فرمایند - چون مدت حراج محدود است و نرخ های فوق برای فروشگاه ضرر مینماید لذا بعد از فروش بنرخ حراج معذوری

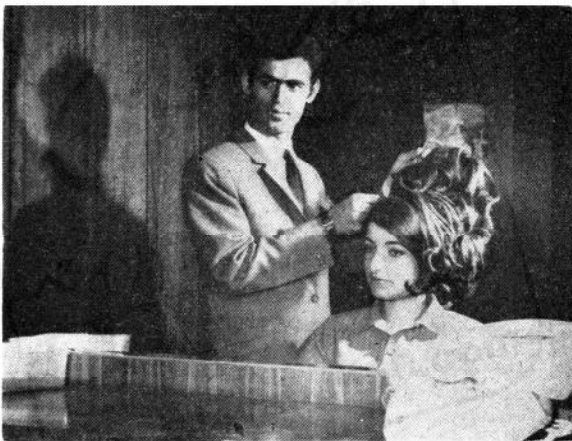
خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه مبیل ایتال استیل

۶۱۳۶۳۶

۶۱۲۴۲۶

تلفن

اطلاعیه سالن آرایش روژه



بدینوسیله با اطلاع مشتریان میرساند (خصوصا مشتریان سالن الکساندر اهواز) که اینجانب هاموتیهران انتقال یافته و در سالن آرایش روژه با همکاری آقای بیگلر شروع بکار نموده ام

دبلمه از هامبورگ - سویس - فرانسه

فیشر آباد جنب بیمارستان آپادانا شماره ۲۲۷

تلفن ۶۲۳۴۴۲

قالی شوئی پارس تلفن ۵۲۰۴۳ - ۵۱۰۹۴

با ۲۵ سال سابقه افتخار دارد که قالی شمارا در اسرع وقت باوسایل ایاب و ذهاب تحویل مینماید

آدرس پل راه آهن جنب باغ پیرایش پلاک ۱۴۱

و آینده فرزندان در معرض خطر قرار میگیرد.

قمار و اعتیاد .

قمار یک دیو فرشته ناست ، با وسوسه های قریب دهنده و با عوارض ناوید کننده . وقتی وسوسه قمار بجان کسی افتاد گریز از این وسوسه دشوار بقیه در صفحه ۹۱

بازنده است ، اما این باخت در بیشتر موارد حتی در عرصه مالی نیز همت و بودجه خانواده به عبث زایل میشود ، بودجه ای که باید صرف تربیت و تحصیل و آموزش اطفال شود، خوراک و پوشاک و تفریح خانواده را تامین کند، و رفاه و آرامش و آسایش به خانواده بیاورد . بدیهی است با انحراف جهت مصرف این بودجه رفاه و سعادت خانواده و تربیت

روز بعد او را شدیداً تحت کنترل قرار دادند و حق هر نوع آزادی و اجازه هرگونه حقارتی را از او سلب کردند. تا وقتی دانشکده باز بود با حراست پدرش بدانشکده میرفت و باز میگشت . بعداً نیز که تعطیلات دانشکده آغاز گردید ، (نوشی) را درخانه ، حبس کردند .

بدینی و نفرت دیدگان آنها را کور کرده و تعصب درایتشان را زائل ساخته گریزند و (نوشی) را از دیدگان پنهان نگه میدارند. امروز که این نامه را برای شما می نویسم دو سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز (نوشی) محبوس است و من مانند گریه ای که بچهاش را در یک ویرانه گم کرده و از دست داده باشم گرد خانه آنجا میگردم و مویه میکنم و او را میطلبم.

نمیدانم چکم ؟ اگر از (نوشی) چشم ببوشم که قدرت ابتکار را ندارم هم من دیوانه میشوم و هم کار او به جون و خودکشی میرسد و اگر بانتظار بنامن تا کی و تا کجا میتوانم تحمل کنم. دو سال است. دو سال یعنی یکصد و چهار هفته ، است که شب و روزم بدرماندگی و سرگردانی میگذرد. من شاید بتوانم زن بگیرم اما (نوشی) بیگانه چه خواهد کرد. او در شرایطی نیست که بتواند پیشنهاد یکی از دهیا خواستگاران خویش را بپذیرد و بخانه بخت برود. او جز من نمیتواند ببرد دیگری شوهر کند زیرا آنچه را که زینده و زینت یک دختر عصف است من از او روده ام. پس چه باید کرد ؟ شما بین بنگوید چکم ؟ چه میتوانم گفت ؟ اگر حقیقت را بفهمند آیا پدر معصوب نوشی او را نخواهد کشت ؟ آیا بیشتر تحت فشار فرارش نخواهند داد ؟ آیا بسبب لکدار شدن دامن شرفشان قصد جان مرا نخواهند کرد ؟ باین اهمیت نمیدهم و برای جان خویش ارزشی قائل نیستم. پس چه میتوانم کرد ؟

این که باشما سخن میگوید دون - ژوان خسته واز پا افتاده ای است که با حسرت بایند و با فوس بگذشته می- نگرد . بت سرم بلند و تاربت وبتیرویم ظالمی و تهی است . هر خواب آلوده و راه گم کرده ای یکروز بیدار و هشیار میشود و انگشت دنامت بدندان عقل میگرد و راه راست زندگی باز میگردد، من میخواهم این چنین باشم اما افسوس که «سنگ را بته و سنگ را گشوده اند» چراغ هدایت را کشته و پای طلب را شکسته اند.

چه میتوانم گفت؟ چه میتوانم کرد؟ غول رسوائی را درون شیشه ای در سینه پنهان کرده ام . اگر زبان در کشم سینه ام گنجایش و تحمل این دیو خون آشام را ندارد و اگر دهان بگشایم غول آزاد میشود، عده ای از مردم را که در این ماجرا هیچ نقش و گناهی نداشته اند سیاه روز و سیاه روزگار خواهد کرد. پس بین بنگوید چه میتوانم گفت؟ و چه میتوانم کرد ؟

روز بعد او را شدیداً تحت کنترل قرار دادند و حق هر نوع آزادی و اجازه هرگونه حقارتی را از او سلب کردند. تا وقتی دانشکده باز بود با حراست پدرش بدانشکده میرفت و باز میگشت . بعداً نیز که تعطیلات دانشکده آغاز گردید ، (نوشی) را درخانه ، حبس کردند .

بدینی و نفرت دیدگان آنها را کور کرده و تعصب درایتشان را زائل ساخته گریزند و (نوشی) را از دیدگان پنهان نگه میدارند. امروز که این نامه را برای شما می نویسم دو سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز (نوشی) محبوس است و من مانند گریه ای که بچهاش را در یک ویرانه گم کرده و از دست داده باشم گرد خانه آنجا میگردم و مویه میکنم و او را میطلبم.

نمیدانم چکم ؟ اگر از (نوشی) چشم ببوشم که قدرت ابتکار را ندارم هم من دیوانه میشوم و هم کار او به جون و خودکشی میرسد و اگر بانتظار بنامن تا کی و تا کجا میتوانم تحمل کنم. دو سال است. دو سال یعنی یکصد و چهار هفته ، است که شب و روزم بدرماندگی و سرگردانی میگذرد. من شاید بتوانم زن بگیرم اما (نوشی) بیگانه چه خواهد کرد. او در شرایطی نیست که بتواند پیشنهاد یکی از دهیا خواستگاران خویش را بپذیرد و بخانه بخت برود. او جز من نمیتواند ببرد دیگری شوهر کند زیرا آنچه را که زینده و زینت یک دختر عصف است من از او روده ام. پس چه باید کرد ؟ شما بین بنگوید چکم ؟ چه میتوانم گفت ؟ اگر حقیقت را بفهمند آیا پدر معصوب نوشی او را نخواهد کشت ؟ آیا بیشتر تحت فشار فرارش نخواهند داد ؟ آیا بسبب لکدار شدن دامن شرفشان قصد جان مرا نخواهند کرد ؟ باین اهمیت نمیدهم و برای جان خویش ارزشی قائل نیستم. پس چه میتوانم کرد ؟

و خیم و اسفانگیر آنرا به کودکی نمایاند . قمار و بودجه خانواده

گنیم که: «در قمار برنده و جود ندارد». بامعنی این حقیقت را تفسیر کردیم. معنی دیگر اینکه:

کتر دیده شده که حتی چیره - دست ترین قمار بازان سروسامان مرتبی داشته باشند و در قمارهای نهائی برنده

آخرین قسمت



پاسخ خوانندگان زن‌روژه اقتراح:

اگر بجای آقای هویدا پشت میز نخست‌وزیری بنشینید اولین و مهمترین تصمیمتان چه خواهد بود؟

آنها را مورد تحقیر و تمسخر قرار دهند . حسین چهران - از زنجان

فروشنده‌های دوره‌گرد

اگر بجای آقای هویدا نخست وزیر ایران بودم خیلی کارها میکردم ، اول از همه دستور میدادم تمام فروشنده های دوره‌گرد را جمع کنند و برای آنها محل کسبی معین کنند تا وقت و بیوقت با صداهای گوشخراشی که از خود درمیاورند مانع استراحت و اسباب زحمت مردم نشوند . بعد هم دستور میدادم در هر محلی زمین های ورزش و تفریح و بازی برای کودکان دایر شود تا در گرمای بعد از ظهر توی کوچه ها با یک دوولت و کرگم بهوا یا والیبال و فوتبال بازی نکنند و بپردازم اجازت استراحت بدهند .

مهروش ص - اهتران

جلوگیری از سانسور

اگر من روزی نخست وزیر شوم اولین کارم اینست که از سانسور فیلم ها جلوگیری کنم تا فیلمها راست و با شکسته تحویل مردم سینما رو دهند .

محمود خلیلیان - اهواز

کنترل تلفنهای عمومی

بعضی نخست‌وزیر شدن دستور میدهم تلفنهای مصری شدت کنترل شود تا هم پول توی جیب جوانها بند شود و هم مردم از دست مزاحمین تلفنی خلاص گردند . زینت ارفع - از کرمانشاه

شبکه تلویزیونی

اگر برای مدت کوتاهی هم نخست‌وزیر شوم ، اولین تصمیم دایر کردن شبکه تلویزیون در سراسر کشور خواهد بود تا مردم شهرستانها که از همه چیز محرومند لااقل یک وسیله سرگرمی داشته باشند .

قهرمان صبری - از مشهد

نمایندگان پر حرف

اگر آقای هویدا دل از صدارت بکند و مراپجای خوشان بپوشاند ، اولین کاری که میکنم اینست که آدمهای پر حرف را بنمایندهای مجلسین انتخاب میکنم تا فقط بگفتن جمله «صحیح است ، احسن» اکتفا نکنند و بیشتر حرف بزنند .

(زن روز) حتما خانم خبرنگارانند که نمایندگان مجلسین را مردم انتخاب میکنند نه نخست‌وزیر) - دومین کارم هم اینست که زنهارا به وزارت میکارم زیرا زنها در کار دقیقتر و مهربانتر هستند و

اگر نخست وزیر شوم:

آموزش فنون زن‌داری و شوهر داری را اجباری میکنم .

حق تربیت کودک را از پدران و مادران بی - صلاحیت سلب میکنم .

قبل از انجام خدمت نظام وظیفه بهیچکس اجازه ازدواج نمیدهم .

که این کلاس را میگذرانند و قبول میشوند یک گواهینامه میگیرند و باید در موقع ازدواج حتما آنرا ارائه دهند .

۲- سن ازدواج را برای دخترها ۲۰ سال و برای پسرها ۲۵ سال (حدافل) تعیین خواهم کرد .

۳- قانونی تصویب میکنم که زنان بیوه منحصرا باید با مردهای بیوه ازدواج کنند .

۴- سوادخترپسر در موقع ازدواج از ششم ابتدائی نباید کمتر باشد .

۵- باین ترتیب طلاق و طلاق کنی و «تاجرات زن و شوهرخانه داده خواهند علی مدینه ای» - از اصفهان

مقدار کار نه ساعت کار

اگر بجای آقای هویدا باشم ساعت کار اداری را همان ۶ ساعت در روز تعیین میکنم و در عوض مقدار کار روزانه کارمندان را زیاد میکنم تا آنها وقتشان را در اداره باجل جدول ، روزنامه خواندن و خمیازه کشیدن نریزند .

اشرف نجفی - اههدان

صلاحیت اخلاقی پدر و مادر

اگر روزی بواسطه لیاقت و کفایت شخصی و همراهی بخت و اقبالم نخست وزیر شدم ، دستور میدهم پدرمادری که صلاحیت اخلاقی ندارند حق بچه دار شدن نداشته باشند و در صورت بچه‌دار شدن حق تربیت و نگهداری کودک از آنان سلب شود . فرزانه امامزاده - شهر کرد

خدمت نظام وظیفه

اگر روزی نخست‌وزیر شوم دستور میدهم جوانان ایرانی قبل از رفتن بخدمت نظام وظیفه حق ازدواج نداشته باشند . باین ترتیب اولاً همه جوانان قبل از ازدواج برای زندگی اجتماعی آمادگی پیدا میکنند و ثانیاً دائما در ترس و غلب شدن از خدمت نظام و گرفتار زن و بچه بودن برسرینیرند .

قاسم روئین‌تن - از ساری

جلوگیری از فساد جوانان

آقای محمد کاظم‌زاده که گویا بیمار و در یکی از بیمارستانهای یک کشور اروپائی بستی و تحت معالجه هستند طی نامه مفصلی بدون اینکه ادعای نخست‌وزیری داشته باشند ، از آقای هویدا درخواست کرده‌اند که به دو کار مهم و اساسی اقدام نمایند :

بقیه در صفحه مقابل

بیشتر بکارهای مردم میرسند . ماکه از مردها نمری ندیدیم .

غفت طهماسبیان - کرمانشاه

یک کتاب برای جواب

آقای غلامرضا بانکی ، در پاسخ اقتراح زن روز ، کتابی را که زیر عنوان «چه میکنم اگر من کارهای بدم» که تنازگی چاپ کرده‌اند ، بدفتر مجله فرستادند . ایشان که بخشدار حومه گرمسار هستند ، در این کتاب ۴۴۰ صفحه‌ای برای کلیه مسائل کشور نظرات اصلاحی داده‌اند و برای روزی که «کارهای» بشوند برنامه مفصلی طرح کرده‌اند . بامید روزی که ایشان تارهای بشوند ، یک قسمت از برنامه همه جانیه آقای بانکی را در اینجا نقل میکنم :

۱- از آنجائی که ما در شهر تهران نه شیلات داریم ، نه چایکاری داریم ، نه صنعت قالیبافی ، نه صنایع فولاد پیا نفت و پتروشیمی ، نه گمرکات و مرز ، نه بندر و نه کشاورزی داریم ، پس کوچکترین دلیل و علتی وجود ندارد که تشکیلات عریض و طویل و کارمندان بیشمار وابسته باین دستگاهها در این شهر جمع باشند ، لذا باید کلیه وزارتخانه‌ها ، دستگاهها و موسسات دولتی مربوطه تمام تشکیلات و پرسنل خود را بمرکز استانها و شهرستانها جانی که بحق جایشان است - منتقل نمایند . مثلاً چه عیب دارد که وزارت فرهنگ و هنر بطور کلی به شیراز یا اصفهان که شهری هنری و تاریخی است منتقل شود و یا کلیه امور مربوط بصنایع نفت در استان خوزستان متمرکز شود ؟

مبارزه با بیکاری

من یک جوان ایرانی هستم که برای تامین معاش در کویت بسر میبرم . اما اگر روزی بجای آقای هویدا نخست‌وزیر شوم تمام هم خود را صرف مبارزه با بیکاری خواهم کرد تا مردم مجبور نشوند برای پیدا کردن کار ترک وطن کنند و بشیخ - نشینها پناه ببرند .

ابراهیم هدایت

آموزش فنون شوهرداری و

زن‌داری

وقتی نخست‌وزیر شدم این کار را هارا در اس برنامه دولت خود قرار میدهم . ۱- تشکیل کلاسهای اجباری آموزش فنون شوهرداری برای دخترها و فنون زن داری برای پسرهای آماده ازدواج . کانی

خوشگلی ؟....

بقیه از صفحه ۷

راهشانی مشاهیری چون «گرتا گاربو» و «دوشویندرو» و غیره هر بار ۷۵ دلار حق مشورت میگيرند. لابد در داستانها خوانداید که : مار واقعی و پارادی از حیوانات سالی یکبار پوست کهنه را می اندازند و پوست تازه ای جانشین آن میشود که بدرجات خوشترکت و شفافتر از پوست اولی است .

براساس این افسانه یا حقیقت است که آخرین ابتکار کارشناس زیبایی در امریکا بصورت «برداشتن پوست صورت» جلوه گر شده است.

یعنی چون طبیعت به آدمی ظلم کرده و برخلاف مار خودبخود پوست چروکیده و کهنه را از بدنا دور نمیکند خود آدمیزاد باوسا ئل علمی ابتکار را میکند. درسا ئل های زیبایی که بدن کار مبادرت میوزند برای هر بار برداشتن پوست یا باصلاح عامیانه «کندن پوست از کله خانها» نزدیک به ۱۰۰۰ دلار میگيرند . (۷۷ هزار ریال)

عمل برداشتن پوست با کمک داروهای شیمیائی است یا با بیهوشی و جراحی صورت میگيرد . بدین معنی که ابتدا با تزریق انزیم پوست صورت را بیض

میکند و سپس با کشیدن بروسی سینی پوست را بر میدارند . وقتی پوست برداشته شد مدتی بعد پوست «نو» پدیدار می شود و این پوست دیگر چین و چروک پوست قدیمی را ندارد.

شیوه های دیگر

علاوه بر این برای زنانی که حاضر به کندن پوست خود نباشند شیوه دیگری هم ابتکار شده است . و آن با تزریق ماده «سیلیکون» است که چسب و چروک را برطرف میکند. ماده مزبور هنگامی که بزیر پوست صورت یا سینه زن تزریق شود شلی و افتادگی آن را برطرف میسازد. البته باید دانست که هزینه تزریق سیلیکون فوق العاده است و گاه تا ۴۰ هزار تومان میرسد.

یکی از کارخانه های سازنده لوازم آرایش مدتی است در امریکا روی مسئله «ساق های خوش تراش کار میکند و کارش بقدری بالا گرفته که در سراسر کشور یازده هزار دختر و زن خوش ساق دارد که در خانه ها میروند و ساقهای خوش تراش خود را به خانم چاق و پدیده کل نشان میدهند و میگویند : می خواهی دارای چنین ساق بانی شوی ؟

و چون جواب هفتاد درصد آنها (yes) است آنگاه دختر کره ها و ستورالعمل ورزش روزانه را که با خود دارد به دلار تبدیل میکند !

نارمنی و طاعون آسای آن میشود.

قمار اغلب گمخوابی را به مردمان خودتخیل میکند و زمینه عمومی بدن را برای پذیرش انواع بیماری های روانی و حتی جسمانی آماده میسازد.

آیا درمانی هست ؟

هیچ دردی، بی دوا نیست. بیماری قمار اغلب علاج پذیر است. میتوان امیدوار بود که با روشی متین و اصولی یک قمار باز را به خانواده و زندگی برگردانند.

برای درمان بیماران قمار - یا در

قمار

بقیه از صفحه ۸۹

است، باین جهت اگر جلسات قمار ادامه یابد میل و رغبت به قمار بصورت عادت و آنگاه بشکل اعتیاد درمی آید - و ترک اعتیاد بیه حال کاری است بس دشوار.

یک قمار باز بازنده همیشه در بسی فرصتی است برای بردن و جبران باختها، و یک قمار باز برنده همواره در طمع بدست آوردن پول بیشتر و بردهای کلان تر است و همین دو «حرص و طمع» گوناگون نتیجه اعتیاد به قمار و اسارت در بند

چرا..

بقیه از صفحه ۱۳

بخرج دای و حاضر نشدی بدانی، درخانه فرزندت چه میگردد که دخترت از شر این مرد خدا نشان چهارپایه را رها کرده و فرار کرده است. اول خیال کردم میخواهند مرا بر رحم بیاورند. وقتی بخانه دخترم رفتم دیدم حقیقت دارد. دختر من که عرصه را برخودش تنگ دیده از همه چیزش صرف نظر کرده و فرار کرده و نامه ای هم بجا گذاشته که بدنبال من نیاید چون مرا نخواهید یافت. من تازه مانده بیهوشی که بیهوش نیاید بر خود بزمزم و تازه فهمیدم که این خاک را خودم بر خودم ریخته ام. اگر همان روز اول بحرف دخترم گوش میدادم و این ازدواج ناچا انجام نمیشد حالا چهار پچه معصوم بدنبال مادر اشک نمیریختند. تمهیل اراده کردن در ازدواج که امری حیاتی است و هر کسی باید خودش شریک زندگیش را انتخاب کند عاقبتش همین است. حالا بیهوش آلمم اما خیلی دیر شده و دیگر دستم بجائی بند نیست. از دخترم بپوچوچه خبر ندارم. نمیدانم بکجا رفته و در چه وضعی است - زننه است یا مرده از طریق مقامات مربوطه

آیا اینهمه حيله و نیرنگ

است ؟

ممکن است برای خیلی ها این سؤال پیش آید که آیا اصولا صنعت سازنده وسائل آرایش و امور «مشاطه گری» در دنیا سرابانیرنگ و حيله گری و نوعی شارلاتانی نیست ؟

« ژوزف کالیش » سردیر مجله «صنایع دارویی و آرایش» خاطرنشان میسازد که :

- از روزی که فرهای فزنی دستی برای فرزند موها اختراع شده تاکنون هیچ اکتشاف تازماری درامول تولید لوازم آرایش پدید نیامده است. رشته صنایع تولید لوازم آرایش هیچیک از احتیاجات جسمانی آدمیان را برطرف نمیکند بلکه فقط نیازهای روانی را جواب میدهند، « نیاز به زینا جلوه کردن » که یا انسان بدینا می آید و با انسان از دنیا می رود .

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

میگوید :

« رومون » مدیر « رولون »

- تا غرور و خودخواهی وجود دارد، آدمی از وسائل آرایش بی نیاز نیست.

ژوزف کالیش میگوید :

- هر جا بره ایبت، گرگ هم هست. یک زن مجبور نیست شیشه کر می ۸۰ تا ۱۰۰ تومان بخرد. ولی وقتی هم که میخرد بخاطر امید است که دارد. از اینو صنایع تولید لوازم آرایش درواقع «امید» میفرشند.

از همین روست که هر موسه ای که بقیه در صفحه ۹۵

اگر نخست وزیر شوم....

۱- تأسیس یک بیمارستان کاملاً مجهز و مدرن که قیمتهای عادلانه و قابل پرداخت برای دارو و درمان و تخت و اتاق داشته باشد.

۲- جاوگیری از فساد که در بین جوانان شیوع پیدا کرده و آنها را از تحصیل و فرمانبرداری پدر و مادر باز داشته است

پایان

با اختراع بیگودی های برقی کارمن ۱۷

همه جا - همه وقت آرایشگران همراه شماست

او به چه چیز شوق و علاقه و رغبت دارد؟ بهنر؟ به ورزش؟ به معاشرت؟ به مطالعه؟ به سینما؟ یا به پدیده ها و امور دیگر؟

همزمان با قطع علل و انگیزه های که او را به قمار کشاند، باید وی را به سوی رشته و امر مورد علاقه اش تنویق کرد و سوق داد. او را باید واداشت تا به سرگرمی دلخواهش رو کند و وسایل این سرگرمی را به آسانی برایش مهیا کرد

قربانی قمار باین ترتیب پس از مدتی خودبخود از بیراهه باز میگردد و مسیر حقیقی زندگی خوشتر می یابد.

واقع قمار بازان، باید در وجود آنها به حجت و جوی هوشیارانه ای پرداخت. جست و جوی برای اینکه بفهمیم انگیزه گرایش قمار باز به قمار چیست؟ این انگیزه هر چه باشد میتوان آنرا از میان برد. مثلا اگر مردی از خانواده گریزان است، از محیط خانه یا از همسر، یا از مادر زن و خواهر زن، رنج میرد باید با تحدید نظر دروضع خانواده و رفتار اعضای آن، محیط را برای مرد گریزان مانوس و تحمل پذیر کرد. باید در خانواده برای او علاقی و دلچسپی هائی پدید آورد.

اما مسئله مهمتر اینست که باید بفهمیم

عیب کار در اینست که در خانه های ما پدر خود را مالک جسم و جان فرزندش میدانند و هر چه را که حیرت دنیای ما زندگی ما را بصورت یک بالاسکه باور نکردنی می بینند که از سلیقه ها و رویه ها و افکار و سلیقه ها تابع زندگی آنها هزاران فرسنگ فاصله دارد.

اگر پدر عید شاه عباس خود را بان حد مالک جسم و جان فرزندش میدید که حتی دستور عیدای چشم پدر را از کله در آورند - یا زبانش را از قلاب کشند تا مدعی او نباشد - پدر امروز در صورت انجام چنین عمل وحشیانه ای قورا روانه زندان میشود، زیرا آئین تعلیم و تربیت و مفاهیم حقوق و تکالیف در قرن بیستم تصویری دیگر در ذهن بشر نقاشی کرده است.

بقیه در صفحه ۹۶

خود دنبال میکند که بزرگترها میخواهند. لباسی را می پوشد که بزرگترها برای او انتخاب میکنند، زنی میگيرد یا بخانه شوهری میرود که بزرگترها او را انتخاب کرده اند - آن بازی و سرگرمی را برای خود انتخاب میکند که بزرگترها آنرا مجاز میدانند و خلاصه اینکه از هر جهت عروسکی است در دست بزرگترها که مسیر سرنوشت او از آلف تا بای با میل و سلیقه دیگران تعیین میشود.

و این طرز زندگی همانست که در اعتبار و قرون گذشته آنرا «رسم پدرشاهی» میخواندند، یعنی آنکه دستی دیگر باجکشی دیگر میخ سرنوشت جوان را طبق دلخواه و سلیقه خود میگوشت و او را بیهوشی که میخواست - نه بان راهی که شایسته و سازگار روح و فکر و شخصیت خود جوان بود - رهشون میشد و در نتیجه جامعه اغلب بصورت قالبی، بکنواخت، ظالم، خودخواه و عاجز شکل میگرفت. البته جز این هم نباید میشد، زیرا وقتی آزادی فردی و شخصیت و روح استقلال و تنگتر در جوان کشته شد و «مردی» و «مطمیع» و حرف شنو بار آمد مثل یک غروب کوهی باید دستی دیگر او را کوک کند و بحرکت اندازد.

هم اقداماتی برای پیدا کردن او کرده ام نتیجه ای نبخشیده. مثل دیوانه ها هستم. هر روز و پنجشنبه ها بدر میروم. پدرشان هم کافی السبق بشرب خورای و قمار کردن و خوشگذرانی مشغول است. رن بیچاره من علاوه بر دوری فرزندش باید تازه زحمت چهار پچه را هم که هر کدام یکسال با هم فرق سن دارد تحمل کند. شمارا بخدا ناه مرا در تایید اینکه دختران باید همسران خود را خودشان انتخاب کنند و بند بگیرند.

پدر درمانده و نامد و پشیمان

جواب گلی

سنتها و رسوم کهنسال که ملهم از شرایط و آداب و عقاید زندگی قرون گذشته است، هنوز در جمیع جبهه های ما ریشه قطور دارند و بیسین جهت آئین تعلیم و تربیت مکتب خانهای در خانه های ما رواج دارد و «حقوق فردی» و «آزادی فردی» جوانان که پایه و مایه اصلی دموکراسی و سازنده روح آزادی، استقلال و ابتکار در آفتاب اغلب فدای امیال و قسدریهای بزرگترها میشود.

جوان، اکثر رشته ای را در تحصیلات

نگاهی در تاریکی ..

— از کجا این اطمینان را داری ؟
— جاده خاکی اولدفور یک راه متروک است . این راه در سه کیلومتری بدهکده اولدفور ختم میشود .
— خوب ، به موضوع چه مربوط ؟
— دهکده اولدفور بعد از آتش سوزی سه سال پیش جنگل ، از سکنه خالی شد .
— حرفهای خیلی بی سرونه است .
— رانن ، عیب کار اینستکه مغز تو نمیتواند مثل مغز گرادی پیر مائل را بهم ربط بدهد . سارقی که با دوازده هزار دلار از شهر آروین خارج شده و بطرف شمال حرکت کرده ، تا آخر دنیا یک سره اتومبیل های مظنون را تفتیش کنند باید وضع خودش را اطمینان بخش بکند .
— اگر فروموش نکرده باشی او وقتی از جاده اولدفور وارد راه اصلی شد ، بطرف جنوب حرکت کرد .

— گرادی منظورت از این حسیات احسانه چیست ؟
— رانن ، چرا آنقدر کودن هستی ؟ خودت را بجای یک دزد ماهر و باهوش بگذار . او درست موقعیکه مأموران ، جاده های مسیر شمال راتحت نظر میگرفتند ، بطرف جنوب حرکت کرده .

میخواهم کار مهمتری را انجام بدهم . کاری که ممکن است دست کم شش هزار دلار پول بمن برساند .
— با تعجب دستم را زیر ریش گرادی گذاشتم ، سرش را بالا آوردم و گفتم :
— ببینم گرادی ، نکند خل شده ای .
— نه ، میخواهم مردی را که دوازده هزار دلار پول همراه دارد پیدا کنم و حداقل شش هزار دلار سهم آن همکاری را که هنگام سرقت مرده است ، از او بگیرم .

با تسخر جواب دادم :
— فکر خوبیست گرادی ، اما فقط پیدا کردنش کمی اشکال دارد . کسی را که پلیس نتوانسته پیدا کند تو پیرمرد چطور میخواهی پیدا کنی .
— رانن ، میدانی که گرادی پیرهرگز با و سرانی نمیکند . من یقین دارم اتومبیلی که دیشب از اولدفور بجاده اصلی پیچید سرنشین همان مردی بوده که دوازده هزار دلار پول همراه داشته .



— رانن ، آنقدرها هم که فکر میکنی مت نبودم . موقعیکه نزدیک تقاطع اولدفور ترمز شدید کردی از جا پریدم .
— او ، بله . تا آنجا دست کم هشتاد کیلومتر هوای خشک خورده بودی . طبیعی است که باید مستی از سرت پریده باشی .
— یک لیوان آب گوجه فرنگی از قوطی کسروی که باز کرده بودم برای گرادی ریختم ، بدستش دادم و گفتم :
— سا ، بخور گلوت تازه بشود .
— دیشب زیاد ولخرجی کردی ، حال من خوبتره .
— مقدار کافی هیزم جمع آوری کنیم و بفروشیم .
— گرادی جرعهای از آب گوجه فرنگی را فرو داد ، چند قطره ای را که روی ریشش ریخته بود با پت دست پاک کرد و پرسید :
— رانن ، تو برای چی نزدیک آن تقاطع ترمز شدید کردی ؟
— مطمئن باش نخوایم ترا از خواب بپرانیم .
— میدانی از این بدجنسی های نداری ، اما علت ترمزت چه بود ؟
— علتش این بود که یک اتومبیل ناگهان از جاده اولدفور بیرون آمد .
— گرادی سرش را تکان داد و گفت :
— راست میگوئی . من چندتر احق هستم . خودم وقتی سرم را بلند کردم نور شدید اتومبیلی که از طرف اولدفور بجاده اصلی پیچید توی چشمم خورد .
— نه مانده آب گوجه فرنگی را سرکشیدم و قوطی خالی کسروی را توی ظرف آشغال دانی انداختم و گفتم :
— خوب گرادی ، بلند نشیوی به جنگل برویم .
— گرادی خیلی محکم جواب داد :
— نه .
— چرا ، دیشب زیاده روی کردی ، حال کار کردن نداری ؟
— نه رانن ، علتش این نیست . امروز

زندگی شیرینی داشته باشد .
— گرادی مثل اینکه اصلا به حرف من توجهی نکرد . بطرفم برگشت و گفت :
— سرفت در آروین اتفاق افتاده . همان شهری که ما دیروز هیزمها را آنجا فروختم . درست در هشتاد کیلومتری جنوب اینجا قرار گرفته .
— منظورت چیه گرادی ؟
— منظورم اینستکه سارق به اینطرف آمده ... ساعت دوازده شب به بانک حمله کرده اند . رانن ما چه ساعتی شهر راترک کردیم .
— تقریباً یکساعت از نیمه شب گذشته بود که بدن بیحال ترا پشت وانت انداختم و بطرف کلبه حرکت کردم .
— درست در همان ساعت یک سارق با دوازده هزار دلار همین خطرسیر را پیونده .
— اما مسخرهای جواب دادم :
— اما افسوس که تو کاملاً مست و بیحال بودی ، و گرگنه میتوانستی مقداری از آن پولها را اگر میان راه ریخته بود جمع کنی ؟
— گرادی ریش کوتاهش را چنگ زد و گفت :

— رانن ، آنقدرها هم که فکر میکنی مت نبودم . موقعیکه نزدیک تقاطع اولدفور ترمز شدید کردی از جا پریدم .
— او ، بله . تا آنجا دست کم هشتاد کیلومتر هوای خشک خورده بودی . طبیعی است که باید مستی از سرت پریده باشی .
— یک لیوان آب گوجه فرنگی از قوطی کسروی که باز کرده بودم برای گرادی ریختم ، بدستش دادم و گفتم :
— سا ، بخور گلوت تازه بشود .
— دیشب زیاد ولخرجی کردی ، حال من خوبتره .
— مقدار کافی هیزم جمع آوری کنیم و بفروشیم .
— گرادی جرعهای از آب گوجه فرنگی را فرو داد ، چند قطره ای را که روی ریشش ریخته بود با پت دست پاک کرد و پرسید :
— رانن ، تو برای چی نزدیک آن تقاطع ترمز شدید کردی ؟
— مطمئن باش نخوایم ترا از خواب بپرانیم .
— میدانی از این بدجنسی های نداری ، اما علت ترمزت چه بود ؟
— علتش این بود که یک اتومبیل ناگهان از جاده اولدفور بیرون آمد .
— گرادی سرش را تکان داد و گفت :
— راست میگوئی . من چندتر احق هستم . خودم وقتی سرم را بلند کردم نور شدید اتومبیلی که از طرف اولدفور بجاده اصلی پیچید توی چشمم خورد .
— نه مانده آب گوجه فرنگی را سرکشیدم و قوطی خالی کسروی را توی ظرف آشغال دانی انداختم و گفتم :
— خوب گرادی ، بلند نشیوی به جنگل برویم .
— گرادی خیلی محکم جواب داد :
— نه .
— چرا ، دیشب زیاده روی کردی ، حال کار کردن نداری ؟
— نه رانن ، علتش این نیست . امروز

قلبم تکان خورد ، دستهایم میلرزید ، با هیجان کیف چرمی را باز کردم ... چشمهایم به بسته های اسکناس خیره شد ... هرگز آنهمه پول را یکجا ندیده بودم ...
— شادی و هیجان بیمانندی بمن دست داد . نگاهی به آن همه پول و نگاهی به چشمانی که از قدر تاریکی بمن دوخته شده بود انداختم و ...

از کلبه کوچک جنگلی خارج شدم ، در محوطه کوچک بی درخت جلو کلبه نفس عمیقی کشیدم و هوای خفه شبانگاهی جنگل را از سینمام خارج کردم . « گرادی » پیر قبل از من بیدار شده بود . او عادت داشت خبرهای صبح رادیو را گوش بدهد . آنروز هم طبق معمول برای آنکه صدای رادیو مرا بیدار نکند رادیو ترانزیستوری کوچک را از کلبه بیرون آورده بود و خبرها را می شنید .

گرادی پیر عادات عجیبی داشت ، از جمله همین معناد بودن به شنیدن خبرهای رادیو که به هیچ درد پیرمرد هیزمشکن جنگل نمیکشید . شب پیش بعد از فروختن هیزمهایی که از جنگل جمع آوری کرده بودیم بنا به پیشنهاد « گرادی » سری به یک میخانه زدیم . گرادی آنقدر شراب خورد که قسمت بیشتر پول هیزمها را از دست دادیم . من ، نزدیک نیمه شب ، بدن بیحال او را پشت وانت فرو سوده خودمان انداختم و پیرمرد را به کلبه آوردم . بقیه داشتیم صبح زود از خواب بیدار میشد ، چون سرخیزی عادت هیشگی او بود . گرادی با چشهای تیز و کنجکاوش خبر رادیو را گوش میکرد . من جلوتر رفتم و صدای گوینده را شنیدم :

— « ... مانتین پلیس بموقع خود را بحال حادثه رساند . سارقین مقاومت مسلحانه میکردند . یکی از آنها در اثر تیراندازی بقتل رسید . یکی از مأموران پلیس نیز در اثر اصابت گلوله سارقین شهید شد . این مأمور وظیفه شناس « کلودی دیر » نام داشت و از او یک زن و دو فرزند باقی مانده . سارقین دو نفر بودند ، باوجود سرعت عمل و شهامتی که مأموران از خود نشان دادند یکی از دزدان موفق شد با دوازده هزار دلار پول مسروقه فرار کند . بقرار اطلاع ، سارق فراری که متهم به قتل یک مأمور پلیس نیز هست با اتومبیل بست شمال فرار کرده . تمام پستهای خارج شهر ، جادهها را برای دستگیری او زیر نظر گرفته اند ... »

گرادی پیر دستی به ریش چوگندی اش کشید . رادیو را خاموش کرد . قیافه فیلسوف مآبی بخودش گرفت و زیر لب گفت :

— دوازده هزار دلار ، با این پول چه کارها که نمیشود کرد ؟
— درباره آن دو نفری که مرده اند چی میگوئی ؟ آنها هم نمیتوانستند هنوز

داستان کوتاه

ترجمه - شادی

— حالا فرض کن اینطور باشد. بطرف جنوب حرکت کرده و رفته، تو چطور میتوانی او را پیدا کنی؟

گرادی بلند شد. نگاهی بن انداخت. نگاهی که يك آدم عاقل بزرگ به يك بچه ناقص عقل میاندازد. با تفسخ گفت: — من با دزد کاری ندارم. پولهای او را میخواهم پیدا کنم و فقط سهم آن همکارش را که مرده بردارم.

— نمیفهمم، اگر دزد را پیدا نکنی پولها را چطور میتوانی پیدا کنی؟

گرادی با عصبانیت جواب داد:

— حتماً تو دارد حوصله مرا سر میبرد. خیال میکنی سارق مسلح يك بانك مثل تو احق است که دوازده هزار دلار پول را همراه خودش اینطرف و آنطرف بکشد. او بعد از آنکه از جنگ مأموران گریخته، خودش را به دهکده اولدفور که میدانسته خالی از سکنه است رسانده، پولها را در آنجا پنهان کرده و بعد با خیال راحت بشهر برگشته تا بعد از آنکه مأموران از جستوجوی جادههای شمال خسته شدند و آنها از آسیب ریخت سر فرصت برگردد و پولها را بردارد و يك عمر کیف کند و به ریش همه بخندد. — خوب، حالا تو میخواهی بروی این گنج را پیدا کنی؟

— بله، پیدا کردن چنین ثروتی ارزش اینكه يك روز هیزم شكی را کنار بگذارم دارد.

بعد بدون آنكه منتظر جواب من بشود، لیوان خالی آب گوجه فرنگی را با بیاعتنائی روی زمین انداخت و بطرف دهکده اولدفور حرکت کرد. من برای آنكه تصورات ظالمی او را برهم زنم مخالفتی نکردم و آزادش گذاشتم تا دنبال آرزوهاییش برود.

تصبر، موقعیکه از جنگل به کلبه برگشتم، گرادی را دیدم که يك بطر شراب را در دست داشت، جرعه جرعه سر میکشید و جلو کلبه قدم میزد. احساس کردم منتظر مراجعت من است و میخواهد مرا در جریان کارهایی که کرده بگذارد. يك نوح خوشحالی کودکانه در او بچشم میخورد. خوشحالی يك کودک که وقتی در پیرمردهایی مثل گرادی ظاهر میشود غیرعادیست و میتوان مطمئن شد که بطرف بی‌تغلی و جون پیش میروند. برای اینكه خوشحالی گرادی را از او بگیرم پرسیدم:

— سرحال بنظر میآی، مثل اینكه بهدرف نزدیک شدی؟

— خیال میکنم اینطور باشد.

— خوب، چی کشف کردی.

گرادی با اینكه میدانست در میان جنگل تنها هستم نگاهی به اطراف انداخت که مطمئن شود کسی حرفهای او را نمیشنود.

بعد با اطمینان وحالتی مرموز گفت: — رد چرخهای اتومبیل را روی جاده خاکی پیش رفتم. تا میدان دهکده رفته، در آنجا دور زده و برگشته.

— جالب است. اما جلس نمیزی يك عاشق و معشوق برای استراحت شبانه، میدان دهکده متروک را انتخاب کرده باشند.

— نه. من اثر پای یکشر را که از اتومبیل پیاده شده تا نزدیک يك چاه آب دهکده رفته و برگشته پیدا کردم. — ممکن است برای رفع عطش معشوقاش رفته باشد از چاه آب بیرون بکشد.

گرادی سرش را تکان داد و جواب داد: — ممکن است. اما این امکان بیشتر است که سارق پولها را توی چاه پنهان کرده باشد تا بعد سرفرصت برگردد و آنها را بردارد... فکرش را نکن. دوازده هزار دلار پول بی‌زبان در آن چاه متروک افتاده. با این پول چه کارها که نمیشود کرد.

من چند شاخه هیزم توی اجاق ریختم، قابله را روی آن گذاشتم که برای شام کمی سوپ آماده کنم. گرادی نزد من آمد، دنتش را روی شانهام گذاشت و آهسته گفت:

— از من عمر زیادی باقی نمانده. اما تا امروز زندگیم هرگز آنطور که آرزو میکردم نبوده. با پولهایی که توی آن چاه پنهان است میتوانم باقی عمرم را بتمام آرزوهایم بپرسم.

— بله گرادی، دوازده هزار دلار ثروت زیادی است. اما، امیدوارم انتظار نداشته باشی من به امید پیدا کردن این گنج خیالی توی چاه فرو بروم.

گرادی با عصبانیت جواب داد:

— من هرگز پیشنهاد همکاری به تو نکردم. اگر دلت میخواهد يك طناب بردار بمن تا سرچاه بیا. فقط سر طناب را نگهدار پائین بروم و بعد مرا بالا بکش. من شش هزار دلار سهم خودم را، یعنی سهم آن مردی را که مرده بر میدارم، بقیه را سرچاه میگذارم، همانجا از تو خداحافظی میکنم و میروم. با آن پولها تصور نمیکتم دیگر احتیاجی به زندگی

کردن با تو داشته باشم. بعد از رفتن من تو آزاد هستی، اگر خواستی توهم بقیه پولها را بر میداری دنبال زندگی خودت میروی. اگر نخواستی پولها را دومرتبه توی چادماندازی و میانی سراغ هیزم شکنی در جنگل، تا اینكه همان مردی که زحمت سرفق پولها را کشیده هروقت خواست برود آنها را بردارد.

فکر کردم گرادی بیش از حد گرفتار اندیشههای خیالی خودش شده. برای اینكه او را از این تصورات احمقانه بیرون بیاورم چاره‌ای نداشتم جز اینكه عواقبت کنم تا دهکده و سپس درون چاه برود و بیرون بیاید. فقط در این صورت میتوانست به پوچی خیالات احمقانه‌اش پی ببرد.

قطعه طنابی را که برای بستن هیزمها از آن استفاده میکردیم برداشتم و همراه گرادی حرکت کردم. موقعی که دهکده متروک اولدفور رسیدیم هوا گرم و میش بود، اما بادقت میتوانستیم اثر چرخهای اتومبیلی را که میدان خاکی دهکده را دور زده بود تشخیص بدیم.

گرادی مسئولیتنا بطرف چاه رفت. غم شد، با دقت زمین اطراف چاه را واری کرد و گفت:

— نه، در مدتی که من به کلبه آمدم و برگشتم هیچکس اینجا نیامده.

بعد با چالاکي که تناسبی با سن و سال او نداشت طناب را دور کمرش پیچید و از چاه سرازیر شد. من سرطناب را محکم در دست گرفته بودم. بدن‌انگش و استخوانی گرادی پیر آنقدر سنگین نبود که مرا برحمت بیندازد. وقتی پائین چاه رسید فشار سنگینی بدنش کم شد. جس زدم باید بدنش در آب چاه فرو رفته باشد. سرم را درون چاه غم کردم. بجز تاریکی چیزی نمیدیدم. لحظاتی بعد صدای ضعیفی گرادی از قعر چاه بگوشت رسید که میفت:

— من میدانستم... میدانستم حلسم درست است.

با صدای بلند فریاد کشیدم:

— آنجا چه خبره گرادی؟ — پیدایش کردم رانسن، سارق پولها را توی يك کیف چرمی بزرگ گذاشته و داخل چاه انداخته. بدسته کیف يك ریمان بسته و سر ریمان را به يك بطری خالی که روی آب قرار گرفته وصل کرده است.

این چند جمله گرادی که با هیجان بیمانندی بگوشت میرسد، مرا که تا آن لحظه آرام و بیحوصله بودم تکان داد، حقیقت اینستکه من واقعا تصور اینرا هم نمیکردم که حرفهای بی‌سروته گرادی واقعیت پیدا کند و در آن وضعی که قرار گرفته بودم نمی‌فهمیدم چه باید بکنم. بهمین دلیل فریاد کشیدم:

— گرادی، حالا داری چیکار میکنی؟

— دارم طناب را از کمرم باز میکنم تا به دسته کیف چرمی بیندم.

— چرا؟ — کیف خیلی سنگین است. اول آن را بالا بکش بعد طناب را بینداز پائین

بقیه در صفحه ۹۷



صرف نظر بکند! میدانم که دوروز دیگر توی خانمان محشری برپا میشود.. بابا خیلی متعصب است، خیلی ..

● **مگر ما مان میخواید صورتش را چرا بکند؟**

— آوه .. آره .. خنده آور است، سی و نهمال دارد، اما بامن هم رقابت میکند، اصلا بمن حدودی نمیکند.. باور کنید! ما مان بمن حدودی میکند .. همیشه میگویی: «من و تو با هم دوست هستیم!» اما من یک «مادر» میخوام نه یک دوست! ..

خیالت میکنم بگویم که ما مان با پسرهای بیست ساله هم میرقصد .. دامن پیراهنش از مال من کوتاهتره .. من بجای او خجالت میکنم .. هر چا میروم، یکجوری حرف میزند مثل اینکه یک دختر بیست ساله است، آنوقت بابا کفرش درمیآید .. اصلا بابای من از خانه فراری است .. حق دارد.. میدانید زندگی ما چجوری میگذرد؟ عینا مثل یک اردوگاه.. آره ، مثل یک اردوگاه موقتی! مبلهائی که پارسال خریدیم، امسال کثافت ازرو رویشان میبارد.. اتاق پذیرائی مان از آشپزخانه مان کنیتر است .. بابا عصبانیت میکند دوستهایش را بخانه بیاورد، و آن وقت هرب توی کافه ها و رستورانهاست.. من از خانه بدرسه پناه میبرم، آنجا هم پدر از خانه است.. شما کتاب های ما را دیده اید؟ شما بخدا میتوانید بمن بگویند چرا از زندگی توی این کتابها

خبری نیست: همه شان بوی پوسیدگی، بوی مرگ میدهند!.. من دلم میخواست توی این کتابها بمن میگفتند که چطور باید زندگی کنیم .. چطور باید وارد اجتماع بشویم، چطور برای خودمان کار پیدا کنیم .. میدانید، زندگی اینهاست، آنوقت توی کتابهای ما، از این چیزها اثری نیست .. میدانید من از کدام دبیرمان خوشم میآید؟ از دبیر جغرافی مان! نه از درش، بلکه از حرفهای که میزند .. او برای ما از دنیا های دیگر، از کشور های دیگر، از ویتنام، از مالتا، از همه چیز حرف میزند .. بچه ها خیلی دوستش دارند، خیلی.. شاید بیشتر از پدرها شان! آره ، بیشتر از پدرها .. پارسال که سوادیه عاشق شده بود، بالاخره در دلهایش را پیش همین دبیر جغرافی مان برد .. وقتی از نزد او برگشت، حسابی عوض شده بود.. میگفت: «حالا من فهمم خیلی خل شده بودم! حالا میفهمم که اصل زندگی چه.. کاش همه دبیرها مثل دبیر جغرافی مان بودند، اما بیشتر .. تازه این یکی راهم میخواستند عوض کنند.. گویا خانم مدیر خوش نیامده که دبیر ما، غیر از جغرافی، حرفهای دیگری به ما میزند .. خانم مدیر! آوه ، از دستش بیزارم!

● **چرا؟**
— برای اینکه تمام سلول های بدنش مثل اینکه نصیحت و پندواندز است ..

چه منتهی هم سرما میگذارد .. همه اش حرفهای کهنه!.. «سر بریز باشید! موبد باشید! از پسر ها رهنیز کنید!» از بس که سرم از زیر انداختم، پشتم قوز درآورده! چرایکی نیست بما بگوید: «سران را بلند نگهدارید!» حقیقت اینست که بسیاری از پدر و مادرها، از مقام پدری و مادری استغنا داده اند، همین است که دخترها را رنج میدهند .. حالا دیگر در بعضی از خانه های «آلآمده» مادر ها از دخترهایشان تقلید میکنند، نه دختر ها از مادرهایشان! و حال آنکه همه دختر ها آرزو دارند بوجود مادرشان افتخار بکنند! مدرنسم تمسخر آمیز، دخترهای ما را در حقیقت یتیم کرده است.. «هیچکس بفکر من نیست.. نه پدرم، نه مادرم، و نه خانم مدیر مان!.. جامعه ما را فراموش کرده است .. بزرگترها مارا فراموش کرده اند!» همین کم و بیش همین را میگویند، و راست میگویند .. پدر و مادر ها انتظار دارند که مدرسه همه چیز را بدخترشان یاد بدهد، و در مدرسه چی یاد میدهند؟ بقول سوادیه «فقط یک مشت فرمول! آره همه اش فرمول!» پس فرمول زندگی و زیستن را چه کسی باید بدخترهای ما یاد بدهد؟ آنها مسد ها مشک و سوا ل دارند.. سوادیه پارسال عاتق شده بود، و بقول خودش «اگر دبیر جغرافی نبود، کارم بخود کنی نمیکشید!.. نمیتانم چطور ی فهمید که باید بامن حرف بزند و حرفزد: خیلی بهرمان!.. خیلی آرام!..» کاش پدرم مثل او بود! همه دختر های

هیجده ساله حتی اگر اعتراف نکنند، بهرین ها میاندیشند، کجای این اندیشه خطا و گناهت؟ بعضی ها، حتی دچار عشنهای هیجدمالکی شده اند، و دریشان اینست که کسی نبوده که در آرزو ها، با آنها حرف بزند .. بلی، فقط حرف بزند! دخترها با پنهان راضی هستند .. آنها در اوج جوانی زندگی، و مدرو ن خود، درجسم لحظات، نه درس و نه نصیحت های مادرم، را کشف میکنند .. پیروش میگویند: «گاهی مثل آتش داغ هستم .. در این لحظات، نه درس و نه نصیحت های مادرم، توجه مرا برنمیانگیزد .. یک زندگی دیگر فکر میکنم.. مثل اینکه در بیداری خواب دیده باشم: آره، یک خواب خوش، یک رویای شیرین!.. اگر اینها را بگویم بمن نمیخندید!»

دختران هیجده ساله در جسم خوش، در قلب خود، نیازها و نیروها و هوسها و میل های تازه ای را کشف میکنند.. کسی نیست که با آنها راه تسلط بر این امیال و هوسهای کور را بیاموزد .. نه پدر و مادر، نه دبیر، و نه خانم مدیر، دخترها را بعنوان یک انسان نگاه نمیکند .. و آنوقت دختر هیجده ساله، که در وجود خود انسان دیگری را با حیرت کشف میکند، دچار وحشت میشود ..

پسراغ پیروش برویم ...
● **سلام پیروش! امروز چطور گذشت؟**
— خیلی بد!.. خیلی بد!.. نمی دانم چرا سه روز است که سرم درد میکند ... اگر بامان بگویم، مسخرام میکند، اما

اجنبی در یک فراش یا در حالتی که بمنزله وجود در یک فراش است، مشاهده کند، و مرکب قتل با جرح یا ضرب یکی از آنها یاهر دوشود، معاف از مجازات است!! ..»

و در همین قانون باز هم میخوانیم که «اگر پدر یا برادر نیز دختر یا خواهر خود را بامرد اجنبی در یک فراش ببیند و یکی از آنها یا هر دو را بکشد، فقط از یک تا شش ماه حبس تأدیبی محکوم خواهد شد، و اگر مرکب جرح یا ضرب هر دو یکی از آنها نباشد، فقط به حبس تأدیبی از هشت روز تا دو ماه محکوم میگردد ..»

تذکر میدهم که هیچیک از قوانین ایران چنین حقی به زن، مادر، یا خواهر مرد داده نشده است! در اینجا هم بهمان نقص کلی و آشکار بسیاری از قوانین ایران بر میخوریم که میان زن و مرد، رابطه برده و ارباب، و کنیز و مالک را مستقر ساخته و در حقیقت زن را «مال و ملک» مرد میدانند که در ازای مهریه خریداری شده، و بنابراین مرد، یعنی مالک، همه نوع حق در مورد زن خویش دارد، حتی حق کشتن او را!

ما نمیخواهیم بگوئیم که اگر زنی شوهرش خیانت کرد نباید مجازات بشود، نباید کینش ببیند .. ابتدا بکسی، زنی که تمهید هسری بامردی کرده است، زنی که مادر است، زنی که بعنوان ملا بیرون مرئی است اگر خیانت کرد باید بدست بدترین مجازات ها محکوم شود ولی .. ولی نه بدست شوهر، بلکه بدست قانون و محکمه و عدالت ..

ما معتقدیم زن خائن اگر با دلیل و مدرک در محکمه محکوم شود باید لااقل ده سال حبس شود — مهریه او را ندهند — و اولادش را از او بگیرند و او را درجه مرد و جامعه خوار و خفیف کنند اما همه اینها باید بدست قانون و داور و محکمای باشد که عنصر بیطرفی است و قانون حق ندارد شوهر را مامور مجازات هسرش کند چه آنکه بشر جایز الخطاست و ممکن است بعلت بغض — کینه — انتقام جوئی و اشتباه در راه مجازات کردن هسر خود طریق گمراهی و خطا قوی پیماید و خون بیگانهی تلف بشود.

ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی از یک رسم هزار سال پیش الهام گرفته که مفهوم حق و عدالت را در انتقام جوئی فردی و شخصی تجلی میداد و این تصور با علم و دانش و مقتضیات زمانه مابکلی ناسازگار است.

از طرف دیگر این قانون عملا میخواست بگوید که: فقط مرد عتف و عصمت و شرف و ناموس سرش میشود! این قانون نمونه ای از طرز تفکر رایج است که مطابق آن، محبت کردن زن بامرد اجنبی جرم بزرگی است، اما در عوض مرد میتواند قانونا بشماره اعدا دزن بگیرد، و از راه غیر قانونی هم با هر زنی که دلتی میخواست روابط داشته باشد .. عرف و سنت زشت و پلید، عملا به مرد میبدهد که بویک خروس شوهر تران تبدیل شود، چونکه مرد است! اما همان مرد میتواند زنش را بیهانه خیانت بکشد و حتی یکروز — یک ساعت — زندانی نشود! خلاصه مطابق این قانون، فقط مردها تعصب و ایمان و غیرت دارند، و زن ها موجوداتی بی رنگ و بی غیرت هستند .. فقط مرد حق

دارد از ناموس خود حتی با خنجر و دشنه و تپانجه دفاع کند و از مجازات مصون بماند، و وزن این حق را ندارد!

در اینجا مرد باز همان ارباب و مالک و برده دار سابق است .. مالک اگر دزد مال خود را بهنگام دزد، بسند، میتواند او را بکشد، و چون زن هم در حکم مال است، پس شوهر میتواند بمیل خود با او رفتار کند .. شکی نیست که عفت و عصمت و وفاداری مهترین پایه خانواده است، ولی حرف ما اینست که این عفت و وفاداری باید دوجانبه باشد .. وقتی قانونگذار مرد را آقادر نازک نارنجی میدانند که در مورد خیانت زنش، حتی حق قتل باو میدهد، چرا این حق را بر فرض به زن نمیدهد؟ اگر خیانت زشت و پلید است، پس خیانت شوهر نیز که نام خود را «مرد» گذاشته، و زشت و پلید است .. چرا مردها آنرا که بخود نمی پسندند، به زن نماند خود می پسندند؟ مگر زن قلب و روح ندارد؟ مگر زن وقتی شوهر خود را بازنی دیگر می بیند، ناراحت و عاصی نمی شود؟ ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی، حقی به مرد داده است که مافوق آن در تصور نمی گنجد؟ این ماده زبانه لال، مرد را به قدرت خدائی رسانده، زیرا جانی را که خدا بخشیده، فقط او حق دارد که از بند خود بستاند، نه بندهای دیگر که معلوم نیست در داوری خود عادل است یا ظالم! بالاتر از حق کشتن جیت .. این حق را قانونا به مرد دادند و این بر علاف تمام اسول اعلامیه حقوق بشر است .. ظالمانه تر از بهت قبل رسیدن و مردن چیست؟ این ظلم را هم در باره زن اعمال کرده اند ..

این ماده را از نظر دیگری نیز میتوان بررسی کرد: اصلا این چه قانونی است که در آن پسر بهانه ای که باشد، حق کشتن بکسی داده شده است؟ قانون برای جلوگیری از قتل است نه تشویق و توجیه قتل! قانون بهیچوجه نمیتواند یک انسان بگوید تو حق داری انسان دیگری را بکشی و مطمئن باش که مجازات نخواهی شد ..

قانون حداکثر حقی که در مورد خیانت شوهر به زن داده چیست؟ طلاق و جدائی! یعنی آغاز بدبختی بیشتر زن و سرگردانی او! بدیشان قانون زنا را مجبور کرده است که عملا خیانت شوهر را ببیند و دم بر نیارود! در حالی که عدالت که در صورت مفهرات، باید دوجانبه باشد .. اگر زن ناموس سر د است، مرد هم ناموس زن است ..

اگر زن یکب بخانه نکند، یا در آغوش مرد دیگری بماند، یا در خیابان بدستی آغاز کند و غریبه بکشد، شوهر حق دارد او را بکشد با طلاق دهد، ولی هزاران زن هربش تا صبیح چشمه راه شوهرشان نمی شنند و اشک تلخ میزنند و خوب میدانند که در همان لحظات شوهرشان در آغوش زنی دیگر، زنی هرجائی بر میبرد، ولی چاره ای جز سیر و پردباری و خود خوری ندارند .. سخنا بهیچوجه این نیست که زن باید به مرد است کند و با او خیانت بورزد، بلکه سخن بر سر اینست که مردها حق خیانت ندارند ..

هر قانون مترقی، باید دارای دو خاصیت اصلی باشد: نخست اینکه از وقوع جرم و جنایت جلوگیری کند، و بهر کسی این حق را ندهد که شخصا و از روی انتقام خود را بجای عدالت و دادگاه بگذارد، و زنش را محکوم

راستی راستی سرم درد میکند سه روز است که کج و منک هستم... مثل اینکه وسط آسمان زمین زندگی میکنم...

● چند وقت است که این سردرد را داری؟
— از چهارده سالگی... اولین بار که... (پریوش حرفش را فرو میخورد...)
سرخ شده است... باو گفته اند که دختر حتی از تغییرات کاملاً طبیعی بدن خود هم نباید حرف بزند. بلی نباید حرف بزند، حتی بایکدخترا!

● چرا یک دفعه نمی نشینی با مادرت جدی حرف بزنی؟
— با ماما؟ آوه... او تمام وقتش را توی آشپزخانه میگذراند... ماما این چیز هارا نمیداند!

● نمیداند؟ چه میگوئی پریوش! او هم یک زن است...

— آره، شاید... اما دیگر یادش رفته که یک زن است... سی و هشت سال بیشتر ندارد، اما اگر دستهایش را نگاه کنی، خیال میکنی که پنجاه سال است. بیچاره! دل به حالش میوزد... من اگر سرم را ببرند، حاضر نیستم یکروز بجای ماما باشم... اصلاً خودش را فراموش کرده...

● خوب، تو چرا اینقدر ناراحتی؟
— برای اینکه میترسم زندگی من مثل زندگی ماما باشد، آره از این میترسم... راسی دخترها برای همین شوهر نمیکنند؟ ماما همیشه میگوید: «من دیگه پسر شدم! من دیگه پیرشدم!» و هر وقت این جمله را میگوید، من گریهام میگیرم. هر وقت این جمله را از ماما میشنوم، بابا

یا مرد ظالم بنظر میآید... چرا مرد ها اینطوری اند؟ میدانی که بابا و ماما من، از وقتی که من یادم میآید، حتی یکبار هم باهم بیرون نرفته اند؟

● چرا مردها اینطوری اند؟
این جمله را هم از زبان دخترهای هیجده ساله، بسیار خواهید شنید. همه آنها متأسفانه از همین حالا، از مردی که روزی پدر بچه هایشان خواهد بود، ترس کنگی دارند.

همه آنها از ظلم مردها، چیز هائی شنیده اند و یا حتی دیده اند... وترشان از اینست که میباید زندگی خودشان، تصویری از زندگی بابا و ماما باشد. تصویری که آنها ساختن محکوم میسازند.

حالا بسراغ فروغ برویم:

● سلام فروغ! امروز چطور گذشت؟
— صبح با پدرم دعوا کردم... خودتان حدس بزنید که امروزم چطور گذشت...

● چرا دعوا کردی؟
— من؟ نه، همیشه او شروع میکند...

بابایم پشتیبان اوست... دیروز نامی را که دختر عمام از شیراز فرستاده بود، باز کرده خوانده بود. امروز پاکت پاره شده را بدستم داد... کفرم درآمده بود! چرا باید برادر من حق داشته باشد نامه های مرا باز کند؟ اصلاً توی خانه همه جاسوسی مرا میکنند... میدانم، خوب میدانم که ماما هر روز به گند لباسم سر میزند... چه چیز میخواست پیدا کند؟ شاید یک نامه عاشقانه! آه، کاش عشقی

هم در زندگیم وجود داشت... از ترس ماما دفتر خاطراتم را بدستم سپردم. می بینید؟ من حتی حق ندارم یک دفتر خاطرات توی خانه داشته باشم. آنوقت این خانه، خانه منم هست... خانه پدر منم هست!

● مثل اینکه از خانه دل خوشی نداری؟
— نه، ندارم... توی این خانه من هیچ حقی ندارم...

غذای روز را پدرم تعیین میکند، رنگ اتاقها را پدرم تعیین میکند، لباس های مرا هم مادرم میخرد، هر وقت که پدرم اراده کرد، بسینما میرویم، حتی اگر من از فلان فیلم خوشم نیاید... هر وقت ماما اراده کرد، برای من کفش و لباس میخرد، همیشه هم چیز هائی میخرد که من خوشم نمیآید... من یک عروسک هستم درست آنها.

آره، یک عروسک، نه بیشتر! و آنوقت هیجده سال هم دارم، هیجده سال! کاش اصلاً بزرگی نمیشدم، یک دفعه میشدم یک زن سی ساله! خیال میکنم در آن روزم راحت میگذازند...

● «راحت نمیدانند! هنوز هم مرا بچه میدانند! اصلاً کسی نظر و عقیده مرا نمیسیرد!...» این جملات را هم از دخترهای هیجده ساله، بسیار خواهید شنید. برادرها حاکم خانه اند، و خواهر ها خدمتکار آنها... و در این میان دختر هیجده ساله، خود را تحقیر شده، فراموش شده می بیند. «اصلاً کسی بفکر مناس؟ هیچکس؟

هیچکس!»
باچه بی اعتنائی و سرپی از ماما! سالکان پر شور و مهربان میگردیم! در اتاق خواب پریوش بالای سر او، عکس ماما کوری را دیدیم. کند لباس قریباً پرود از عکسهای «ایندیرا گاندی». سوادیه یک گزارش عالی-واقعا عالی- درباره زندگی بهوون نوشته بود. برای کدام دبیر؟

هیچکدام فقط برای دوستان! از زندگی «وسیقیدانها اطلاعات وسیعی داشت، و با لحن تلخی میگفت: «حیف که آنها را توی مدرسه یاد نمیدهند!... کتابها هم خیلی گرانند!»... همه آرزوی نیلوفر اینست که: «کاش بهم میگفتند که سینه فضای چطور ی بکره ماه میروند!» نیلوفر در آرزوی مسافرت به فست، و پدرش باو میگوید: «دختر! تودهن بوی شیر میدهد!»

هیجده سالگی... چه سن سالی! چه برزخی!... یکروز که دخترمان، دیگر حرف زور نمیشد، و رودروی ما میآید، با

حیرت کشف میکنیم که او دیگر بچه نیست. واو با جرئت میگوید که: «مامان من دیگه هیجده سال دارم، می فهمی؟

هیجده سال!» آنوقت غافلگیر میشویم، و تازه بیاد میآوریم که همراه هیجدهمین سال زندگی دخترمان، خطرات خاص سن و سالش نیز از راه رسیده اند... شاید که در این لحظه بفکر میافتم که با او حرف بزنم، ولی دیگر دیر شده است... آری هیجده سالگی... برزخ زندگی!... برزخ هیجده سالگان! ■

خوشگلی

بقیه از صفحه ۹۱

و سائل تبلیغاتی بهتری را با وسایل آرایش خود توام کند کارش رواج بیشتری خواهد گرفت... در حالیکه، مواد اولیه بسیاری از لوازم آرایش تمام کارخانه ها یکی است معینا تبلیغ نقش عمده را دارد.

چند سال پیش «پولی برگ» از هنرپیشگان میگوید با سرمایه ای ۳۰۰۰۰۰۰۰ دلار وارد میدان شد و اکنون سرمایه اش ۳۰۰ میلیون دلار است.

این بود که باره ای از وسائل آرایشی ۴۰ سال پیش را از نو بازار آورد - موادی

از قبیل «روغن لاک پشت» که برای مرطوب نگذاشتن پوست بکار برده میشد، این خانم عکس صورت زیبای خود را در یک پوست بزرگ یا در یک صفحه آگهی عجله چاپ میکرد و عکس یک لاک پشت را هم در گوشه آن کلیشه میکرد و زیر آن می نوشت: اگر من خوشگلم تعجب ندارد! چونکه یک دوست خیلی زشت دارم!

موفقیت سازندگان وسائل و لوازم آرایشی و استقبال زنان از آنها فقط بخاطر ابتکارانی است که گاهگاه در این رشته صورت

میگیرد... اما خود مدیران موسسات و

کارخانه های مزبور معتقدند که در این رشته همه از هم تقلید میکنند و کمتر متفکری پیدا میشود که یکباره این رشته بزرگ صنعتی را تکامل دهد، و حتی «تقلید» در میان مردم دلیل عده بیشتر کار است، زیرا مردم برای زین شدن بیشتر از هم تقلید میکنند. یکی از مدیران کارخانه های سازنده لوازم آرایش افشاء میکند که:

— ما اولین کارخانه ای هستیم که زرد زرد مرغ را در سامپوهای خود بکار بردیم... البته گرد زرد تخم مرغی که بمنوان مازاد ارتش امریکا در بازار حراج شده بود.

آیا سودمند است؟

واقعا پاره ای از موادی که به لوازم و وسائل زیبایی میزنند سودمند است.

مثلاً مواد هورمونی که روی پوست آدمی بی اثر نیست... اما باید دانست که افزودن مواد مقوی از قبیل هورمون و غیره به کریمها و مواد زیبایی در ردیف «دارو» محسوب میشود و باید با اجازه مقامات وزارت بهداشت هر کشوری باشد و معمولاً مدیران کارخانه های تهیه لوازم آرایش مایل نیستند خود را بدین ترتیب محدود کنند. پاره ای هم معتقدند که با توجه به ارزانی مواد اولیه، قیمت لوازم آرایش باید تعدیل شود زیرا گاه یک لوله مایلیک که

صدهای نیز نیم... ماکه بپ هیدرونی نیسازیم! هیچ کاری که تکمیل لافا لافا میدی در دل زنان بوجود میآوریم که در راه زینا کردن خود تلاش کنند و بعقیده سن وقتی کسی احسان کند که زیباتر و بهتر شده طبعاً رفتارش هم زیاتر خواهد بود... لذا ما سازندگان لوازم آرایش در این دنیای آشفته همین خدمت را هم که میکنیم کم نیست!

و رندی جواب داد:

— خدمتی را که برای خالی کردن جیب آقایان و پر کردن حساب جاری خودتان می کنید در کجا بحساب می آورید ■

مزون گلاره

مژده افتتاح یک مزون جدید بنام گلاره

خانهای شیک پوش همانطور که در شماره ۱۶۷ خرید های تازه زن روز اطلاع دادم در روز ۱۵ خرداد جاری مزون گلاره در خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم افتتاح خواهد شد... این مزون جدید و جالب انواع و اقسام کیف، کفش و لباسهای فرنگی و انواع مایو های مد روز و لباسهای دوخته شده و پارچه های انحصاری خارجی را در اختیار شیک پوشان میگذارد مزون گلاره را بخاطر بسیاری و از آخرین پدیده های مد آگاه شوید حتماً گلاره خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم... بامید دیدار در مزون گلاره

این برخلاف تمام آئینهای مذهبی و بشری و قضائی روی زمین است.

تا هنگامیکه یکی از مواد قوانین ما، اختیار

مرد و زندگی زنان را بدست مردها سپرده، صحبت

از «آزادی و برابری زن» افسانه ای بیش نیست. در

یک جامعه مترقی در روابط آدمها باید ایمان، قانون

و عدالت حکومت کند، نه امیال افراد، نه حس انتقام،

و نه فضاوت شخصی!

سر دبیر

برگردد، و خود نیز نقش جلاد را برعهده گیرد! دیگر اینکه قانون باید بعد از وقوع جرم و جنایت گناهکار و قاتل را طوری مجازات کند که عبرت دیگران باشد... هر نوع تخفیف در مجازات یک مجرم - و مخصوصاً یک قاتل - نتایج فکری دیگر افراد جامعه است به قتل... در ماده ۱۷۹ قانون مجازات عمومی که «ولی میرچینی» یا «عبدالله» را به قتل زن و مادرشان تشویق میکند، هیچیک از این دو خاصیت وجود ندارند... این قانون برخلاف فلسفه هر قانونی، حق قضاوت و داوری را از «جامعه» که دادگاه مظهر اراده است - میگیرد و به «فرد» میدهد... و چنانکه میتوان تضمین کرد که فلان تخم مرغ فروش یا مرغ فروش، صلاحیت قضاوت را دارد؟

ماده ۱۷۹، برخلاف فلسفه هر قانونی، به فرد حق «قتل» میدهد، و

زن یک فوتبالیست .. بقیه از صفحه ۱۱

نداشت دنبال توپ دوید و بازی فوتبال را شروع کرد ولی بطور جدی بازی فوتبال را در نیم ناهج شیران شروع کرد و بعد هم در تیم دیپیم . چون خانواده ما اصلا شاهی بود سال پشت دروازه شاهی پیراهن «رزری» پوشید . اولین درخشش او در مقابل تیم ارمنستان شوروی بود و پارسال هم همراه تیم ملی پاکستان رفت و بازیهای جام آسیائی تهران در حقیقت سومین بازی او بود که لباس ملی بتن داشت .

— شما که مادر یک قهرمان هستید باچه قیمتی پسران را روانه میدان مباحه میکنید ؟

— معمولاً باو میگویم از در بالای منزل خارج بشود ، چون بالای در شامیل پنج تن هست ، وعقیدهام اینست که حتماً او را از زیر قرآن رد کنم زیرا مطمئن هستم که اگر باایمان روانه میدان بشود حتماً پیروز میشود .

— خیال ندارید بعد از این پیروزی پسران را داماد کنید ؟

— نه هنوز ازدواج و تشکیل خانواده برای او زود است ، چون دانشجوی سال سوم دانشگاه است و باید اول درسش را تمام کند و بعد تشکیل عائله بدهد .

وقتی از خانم پوراندخت کلانی جداحافظ میکردم گفت :

این اولین پیروزی بزرگ بسم بود وین آنرا مقدمه پیروزی دیگرش میدانم واز او انتظار فراوان دارم . میدانم من آن ساعت که مردم فریادمیزدند : «ماشاءالله حسین کلانی» ، باندازه یک دنیا احساس غرور میکردم .

چراغانی در محله قهرمان

مردم از سرکوجه تا در منزل مصطفی عرب را چراغانی کرده بودند . خانسی که باسابقه میآمد شایلا عرب همسر مصطفی عرب عضو تیم ملی ایران بود، صورتش ساده و بی آرایش بود و چادر کداری گلدار بر سر داشت .

گفت : خوشحالید که شوهرتان و دوستانش پیروز شدهاند ؟

گفت : چرا که خوشحال نباشم، همه ملت ایران خوشحالتد من که زلش هستم و جای خوددارم .

شایلا با مادر شوهرش در یک خانه زندگی میکند ، و روابط این عروس و مادر شوهر آنقدر دوستانه و صمیمی بود، که انگار مادر و خواهر هستند .

مصطفی عرب یکدختر دوسال ونیمه و یک پسر یکسال ونیمه دارد و چهارساله است ازدواج کرده ، این روزها خانواده عرب منتظر نوزاد دیگری هستند و شایلا خام چهارماهه باردار است .

عرب در یک خانواده متوسط متولد شده و چهار خواهر و یک برادر دارد و فرزند ششم خانواده خوداست .

مادرش میگفت : «پدرش معیار بود و تحصیلاتی نداشت ولدا خیلی دشت میخواست پسرش درس بخواند ، بمن میگفت : نگذار این بچه بی بازی برود ، میترسم از درس خواندن بماند .

مصطفی بچه ریز و فعال و پرحرکتی بود که يك لحظه آرام نداشت و از روز وقتی تصدیق کلاس ششم خودرا آورد خیلی بمن مراه کرد و ذوق کردم، آخر

او اولین اولادمن بود که تصدیق میگرفت . میگویند مصطفی عرب در زندگی پیش از همه بپادشاه علاقه دارد و هر وقت روانه میدان مسابقه میشود ، بعد از روبرویی میگویی :

«مادر مرا از دعا فراموش نکن .» و مادرش هیچوقت مسابقات پسرش را تماشا نمیکند و در تمام مدتی که مصطفی مسابقه دارد ، او مشغول خواندن نماز و دعا کردن برای سلامت پسرش است .

مادر قهرمان میگفت : دلم نیاید بتماشای مسابقات او بروم آخر اگر زمین بخورد جگرم کباب میشود !

از شایلا خانم همسر عرب پرسیدم : — زندگی با قهرمان را چگونه شروع کردید ؟

گفت : روز مسابقه ایران و هندوود وین پای رادیو نشسته بودم، آنروزها مصطفی ستاره مسابقات فوتبال بود ، گویند آنقدر اسم عرب را تکرار کرد که بلند شدم و بطرف میدان آمجدیه برهه افشادم ، من خودم هم ورزشکار بودم و کاپیتان سیکل اول یسنگ پنگ دبیرستان رضاشاه کبیر . جلو در آمجدیه پیسین گفتم : خانم میدان خیلی شلوغ است و جای شما نیست . اصرار کردم ، نگذاشت وارد بشوم . ناامید ازیدن فسونالیست محبوب به خانه بازگشتم و فردا برایش تلفن زدم ، روز هفدهم خرداد برای اولین بار اورادیدم و روز ۲۵ آبان هشتاد سال ازدواج کردیم درحالی که مصطفی ۲۳ ساله بود و يك یکدختر ۱۷ ساله . زندگی من بر اثر این ازدواج خیلی تغییر کرد . عروس خانواده مدتی میشد کاباندا؛ ندگی خانواده شوهرم و آداب و رسوم خانو بکیرم مادر شوهر و خواهر شوهرهای چادر بر میکردند . منم به تبعیت از آنها با حجاب شدم، شوهرم مردی باخدا و ایمان است و زندگی آرام و بی دغدغه رادوست

دارد و میخواهد که من مطیع باشم و با گذشت ، و تاحدودی ساده و بی آرایش و منم مطابق میل او رفتار میکنم . دلت میخواهد بچههایش چکاره بشوند ؟

— میگویند ایکاش دخترم باثوسالم و باعفت بزرگ بشود و پسر هم دکتر خوب و خدمتگزار از کار دربیاید .

روز مسابقه با اسرائیل بر شا چه گذشت و شما چه میکردید ؟

— وقتی اولین گل را خوردند ، رفیم رو بقبله ایستادم و گفتم : خدایا کاری نکن که مصطفی امشب با اخم بمنزل بیاید . وقتی از مسابقه بازگشتم من بعکث وضع خاصم ناراحت بودم و خوابیده بودم، آمد بالای سرم و بیدارم کرد و گفت : چته ناراحتی ؟ گفتم نه خیلی هم خوشحالم و بعد بشوخی گفتم : اخم نکن بابا، بیا اینهم مال تو ، مدال تلاش را توی دایمنم انداخت . و بطرف پسرش رفت . بچه را توی بغلش گرفت و گفت : همه خشکی هایم دردت . همانشب جلو خانه ما توغا بود، مردم کوچه را آب و جارو کرده بودند و بلندگو گذاشتند، گوشتد آوردند ، یکی شربت جوشانده بود و یکی کوچه را چراغانی کرده بود. مصطفی را هم تا در منزل روی شانه آورده بودند .

اولین بار که مردم فهمیدند تا روز مسابقه ایران با برمه ، هیچکس نمیدانست علی جباری ازدواج کرده و صاحب زن و زندگی شده است . آن روز جباری ضمن مسابقه زمین خورد و بانس آسب دند، همه دندند که يك زن تکران و ملهبط از جایش بلند شد و بطرف میدان دوید ، پلیس جوش را گرفت واز ورود او بوسط میدان جلوگیری میکرد، و زن که کسی جز «زری جباری» همسر قهرمان نبود ، باناراحتی میگفت :

چرا .. بقیه از صفحه ۹۱

دنیای امروز پذیرفته که پدر قرن بیستم دیگر مالک جسم و جان فرزند خود نیست ، بلکه مشاور — راهنما برزقن خود و مربی است . پدر قرن بیستم میدانم که سرنوشت هر کسی مربوط بشود او و هیچ انسانی حق ندارد انسان دیگر را مملوک یا مایک خود بداند ، ولو آنکه پدر و ولی نعمت باشد . چه خوب گفت آن مربی بزرگ تعلیم و تربیت که :

— پدر کمانداری است که فرزندش را همچون تیر از کمان خود بسوی فردا رها میکند ، پس بچهها متعلق بخودشان و زندگی فردا هستند و ما گرچه آنها را نشان و آب میدهم و رخت و لباس میپوشانم و بمدرسه میفرستم و جسمشان را خانهمیدهم ولی هرگز مالک جان و روح و سرنوشت آنها نخواهم بود ، چه آنکه روح و زندگی و سرنوشتشان متعلق بخود آنهاست که از سرنوشت و زندگی مایکلی جداسد . ما موظفیم باستقلال روح و حقوق فردی و سرنوشت فرزندان خود بدیده احترام بنکریم ، و آنها را هم چون بشری آزاد — مسؤول و مختار تلقی کنیم که تحت راهنمایی ما ولی با اراده و همت خودشان مسیر سرنوشتشان را باید پایه بریزند .

آیا بعضی از پدران ما مفهوم «مربی بودن» و «مشاور بودن» و «راهنما بودن» را که وظیفه شرعی و انسانی آنهاست با اصل «مالک بودن» اشتباه نکردهاند ؟ بنظر ما

من چرا . و دلیل آن صدها نامه شکایت — آمیزی است که جوانان از مداخلات و تحکیمات نامعقول پدر خود در امر زندگی و سرنوشت خود دارند . حق ازدواج و انتخاب همسر از پایه های اصلی تعیین سرنوشت هر کسی است . وقتی در اعلامیه حقوق بشر حق انتخاب همسر از حقوق اساسی انسانی شاخته شده است ، چگونه میتوان قبول کرد که پدری ، از روی خودخواهی — یا از روی نفیج پرستی و یا از روی سلیقه و شعائر شخصی همسر را که باید يك عمر شریک زندگانی دختر و یا پسرش باشد و با این مداخله نامعقول و ناصواب و غیر منصفانه مسیر سرنوشت خانواده ای را از راه طبیعی و دلخواه منحرف گردانند . بنظر من ، دختر ایرانی از این پس در باب انتخاب همسر باید شجاع — صریح و مقاوم باشد و اگر خانواده او خواست از روی لجاجت — خودخواهی و یا طمع شوهری را باو تحمیل کند — حق و وظیفه اوست که عاقلانه و در نهایت ادب و متانت از قبول چنین شوهری خودداری کند ، زیرا که عواقب اشتباه در زناشویی فقط دامن گیر زن و شوهر نمیشود ، بلکه فرزندان چنین زناشویی نامناسبی قربانی چنین اشتباهات که بدبخت و سرگردان و بی پناه بردر ای زندگی سرنوشتی نامعلوم دارند .

در شرایط زندگی امروز ، دختر باید حق داشته باشد که شوهر آینده خود را بشناسد ، با روحیه و خلقیات و گذشته

و طرز فکر و وضع مالی و تعلیمی او آشنا شود و براساس سلیقه و رضایت خاطر همسر خویش را برگزیند تا سنگ بنا از اول کج کار گذاشته نشود و « آزادی فردی » او دستخوش تجاوز و اهانت قرار نگیرد . پدر و مادر در مورد ازدواج فرزندان خود باید نقش يك مشاور سلیم — عاقل و بیطرف را بازی کنند که هدفشان هدایت و رهبری است ، نه تحمیل عقیده و نفع و سلیقه . والا اگر جز این عمل کنند نتیجه همانست که آن پدر پشیمان بدان مایل شده و اینک بربروانه سعادت دخترش جز آنکه اشک ناسف بریزد چاره ای ندارد ؟

ارادتتند : گلی

کلینیک اعصاب
دکتر احمد اسلام دوست

تخصص : جراح مغز و اعصاب
خیابان بانی ۱۳۹۹
تلفن ۶۱۲۰۶۷ - ۳۸۳۲۳
پایان ۳ الی ۵ بهارنفر

قابل توجه بانوان
و دوشیزگان
مش پودری هم رنگ
رسید
فروش — مغازه ها و داروخانه ها
مرکز پخش ژان منوچهری



شامپو چیک چیک بایروم
شامپو بایروم بهت ویشوید بهت ویشوید
بایروم زده تخم مرغ باعث تقویت ریش و مو میشود
شوره سر و هر چه چینی از ریشش موجب زگی می کشد
دارنده امتیاز اکسپانسیو بایروم پاکستان

فیلم رنگی انتخاب دختر شایسته ایران

فیلم رنگی ۶ دقیقه‌ای مراسم انتخاب دختر شایسته ایران که از طرف مجله زن روز در هتل هیلتون برگزار شد از پنج شنبه ۹ خردادماه جاری در سینماهای :

گلن سیتی	دیاموند	آتلانتیک
میامی	دیانا	آسیا
مولن روژ	رادپوسیتی	اسکار
مهناب	دیولی	پارامونت
نیاکارا	سانترال	پلیدور
	کاپری	

بمعرض نمایش گذارده شد . این فیلم بعدا در سینما های درجه اول شهرستانها نیز نمایش داده خواهد شد .

خدا حافظ ..

بقیه از صفحه ۹

اصفهان از من پوستی خواسته اند ، آخرین برخورد جالب خیابانی هم که داشتم همین دو روز پیش بود که عینک بچشم داشتم ، آقای محترمانه مدتی مرا نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت - خانم ، میدانید شما چقدر شبیه دختر شایسته ایران هستید ؟ و باو گفتم این اولین بار است که چنین سرنی را میبینم و از شما خفتم .
س - الهه ، آخرین سؤال اینست که بگویی در چندانچه چیزهای خاصی که با من سابقه ارتباط دارد گذاشتی ؟
- یک دست لباس محلی قشقایی برای آنکه نمونه ای از سلیقه روستائیان کشورم را نشان دهم ، مقداری هدیه از کارهای دستی ایران برای دوستان تازمادی که در آمریکا خواهم شناخت . یک کتاب از کوروش تا پهلوی برای آنکه اگر لازم شد به آن مراجعه کنم ، یک کتاب ترجمه اشعار برگزیده شعری بزرگ ایران ، یک کتاب لغت فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی و یک جلد کلام اله مجید که حافظ نگهدارم باشد ■

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهد . (کلاس یکماهه دایر است) تهران، خیابان ایران مهر مقابل مسجد لولاکر

توجه توجه توجه

سبک بهتر ، ساعتی درس بیشتر با شهریه نصف . کلاسهای انگلیسی زبانکده برای آشناکردن دانش آموزان بسبک تدریس خوددوره سماه تاقستانی را استثنایا با ۵۰۰ ریال ناموینی میکند . پلی کی ها مجانا داده میشود . میدان بهارستان ، جنب کلاتری ۹

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از آمریکا
به راه شاه کوچه سیمرغ افتتاح شد
تلفن ۶۸۵۳۴ پلیرانی ۸۵۵۵ بعدازظهر

کرد .
گرادی فریاد کشید :
- بکش بالا ...
با احتیاط وآهسته طاب را بالا میکشیدم . نگاه روی اسکناس ثابت مانده بود . روی اسکناسهایی که میتوانست مالک نیسی از آنها باشم ... نصف آن شش هزار دلار میشد . شش هزار دلار ثروت زیادی بود . اما فکر تازه ای بمن دست داد . فکری لحظه منوجه نشده بودم . فکر اینکه دوازده هزار دلار ثروتی است دو برابر شش هزار دلار ...
گرادی تا فاصله دو متری دهانه چاه بالا آمده بود . من فقط چشهای او را میدیدم که مانند دو نقطه نورانی در تاریکی میدرخشید و از شدت شادی برق میزد . اگر صاحب این دو چشم درختان از ته چاه بالا میآمد من بیش از شش هزار دلار نمیتوانستم داشته باشم ... اما اگر ...
سرعت برق تصمیم گرفتم . کارد تیغه بلند شکاری را از چکمه ام بیرون کشیدم . با دست چپ طاب را نگه داشتم و با دست راست کارد را پائین تر از دست چپم روی طاب کشیدم . گرادی با وحشت واضطراب فریاد کشید :
- رانسن چه میکنی ؟ ... من ...
طاب بریده شد . صدای بیم ریختن آب ته چاه انعکاس فریاد گرادی را شکست ...

آموزشگاه بانوان

خیاطی . گلسازی .
تحت نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاکر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

- شنیدم که شما کارمند اداره تلیحات ارتش هستید وهنگار شوهرتان . آیا جباری موافق کارکردن شما درخارج از خانه است ؟
- نه ... او دوست دارد که من فقط یک زن خانه دار باشم ، ولی چون تنها هستم و او دائم در سفر وارود است و جبار کار میکند فعلا تا وقتی بچه دار نشدم کار میکنم .

- آیا شما خودتان بورزش علاقه دارید ؟ از بازی فوتبال خوشتان میآید ؟
- من دیلمه دبیرستان شیرین هستم و از کلاس هفتم دائم ورزش میکردم وهمه ورزشکار ها رامینشام . از وقتی که باغلی ازدواج کردم فوت و فن فوتبال را هم آموختم .

- آیا باشوهر قهرمانتان کامالاتوافق دارید ؟ تاچال هیچ اختلافی نداشتهاید ؟
- تنها اختلافمان این است که او گوشت دوست دارد ومن دوست ندارم و موقع غذا خوردن اول گوشتها را جدا میکنم وباو میدهم وبعد شروع به غذا خوردن میکنم . وجالب اینکه من روز-روز جاق میشوم و او باوجود خورندن گوشتها همچنان لاغر میماند !

زن که قهرمان باید کم کم به خیلی چیزها عادت کند . ازجمله نامه های عاشقانه ای که برای شوهرش بنامد . ویا تنهایی وسافرتهای بی دربی او . من از اول میدانستم که جباری طرفداران زیادی بین دخترها دارد . حالا هم وقتی برایش نامه میاید ، بعضی را من خودم جواب میدهم وبعضی از آنها را خودش ولی همه را برای من میخواند .

- بعنوان زنیک قهرمان چه آرزوئی برای او دارید ؟
- آرزودارم در تمام مسابقات خوب بدرخشد وهمیشه سالم باشد ■

بگذارید بروم پیش او ، آخر من زنش هستم ، بگذارید بروم ... همه تعجب کردند . حتی قهرمانهای دیگر ودوستان نزدیک جباری در همان میدان ، بعد از بازی ، باو تبریک گفتند :

هسرجباری میگفت : من و برادر علی باهم بدین مسابقات ایران و برمه رفته بودیم ۳۵ دقیقه از شروع بازی گذشته بود که فوزک پایش پیچ خورد و نقش بر زمین شد ، وقتی او را روی برانکار گذاشتند دیگر نتوانست طاققت بیاورم ، در چنین مواقعی آدم فراموش میکند که درجه وضعی است ، هراسان بطرف زمین دویدم ، اما جلو مرا گرفتند ونگذاشتند بکام او بروم . تنها نتیجه اش آن شد که راز ما آشکار شد وهمه فهمیدند من وعلی ازدواج کرده ایم . ما چهارماه نامزد بودیم ودرآبان گذشته خیلی بیسروردا ازدواج کردیم . حالا یک زندگی کاملا آرام داریم ، او ۲۱ ساله است ومن ۱۹ ساله ، مثل همه قهرمانها او زود عاشق شد وزود ازدواج کرد و خیلی دلش میخواهد دراولین فرصت پدر بشود . بچه ها را خیلی دوست دارد ومیگوید آرزودارم پسر یک فوتبالیست بشود ، نظور که معلوم است هر فوتبالیستی میخواهد از خودش یک فوتبالیست دیگر بیادگار گذارد .

- شوهر شما در خانه چطور مردی است و اوقاتش را درخانه واده چگونه میکنند ؟

- میدانید قهرمانها وقت توی خانه ماندن را ندارند ، علی هم مثل همه ساعاتی را که درخانه است هیچ آرامش ندارد و مثل بچه های شیطان آید . میرکند . و شادی و سرور و راه میاندارد . بقصیده من ورزشکارها مردهای پاکدل وصمیمی هستند وبنظر من یک ورزشکار واقعی مرد زندگی است . من در زندگی ام باغلی هیچ احساس کمبود نمیکنم .

نگاهی در تاریکی .. بقیه از صفحه ۹۲

تامن بالا بیایم . بکش بالا ...
طاب را که سنگینی اش از چته لاغر و استخوانی کردی کمتر نبود بالا کشیدم . بوقی که کیف چرمی و سیاه بزرگی از دهانه چاه بیرون آمد قلبم تکان خورد . دستهای میلرزید . با هیجان در کیف را باز کردم . گرادی اشتباه نکرد . دسته های اسکناس را بدقت لای یک قطعه بزرگ نایلنی پیچیده بودند که رطوبت آب به اسکناس نفوذ نکند . پوشش نایلنی آنها را باز کردم . چشهایم به بسته های اسکناس خیره شده بود . من هرگز آنهمه پول را یکجا ندیده بودم . از شدت هیجان و شادی میلرزیدم .
حالتی که از نشانی آنهمه پول و ثروتی که میتوانستم براضی مالک آنها باشم بمن دست داده بود تا آن لحظه برایم نا آشنا بود . صدای ضعیف گرادی از قعر چاه به گوشم رسید که با بیحوصلگی میگفت :

- رانسن ... چیکار میکنی ؟ ... طاب را پائین بیندازد .
نگاهی به طاب فروسود ، نگاهی به اسکناس و نگاهی به درون چاه انداختم . دستهایم میلرزید .

طاب را پائین انداختم . میترسیدم از شدت هیجان قدرت اینکه گرادی را بالا بکشم نداشته باشم .
انتهای طاب را به کنده چوبی کنار چاه بستم تا مطمئن شوم لرزش شدید عخلاتم مرا در ته چاه سرنگون نخواهد

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه
۱۱ خرداد تا جمعه
۱۷ خرداد به شما
چگونه خواهد
گذشت؟

متولدین فروردین

بین شجاعت و بی احتیاطی تفاوت بسیار است. احتیاط باعث میشود که نتیجه با مشکلی روبرو نگردد. بعضی از متولدین فروردین، از فرط هیجان تصمیم میگیرند، ولی بهتر است قبل از گرفتن تصمیم، تمام جوانب امر و موقعیت خود را بسنجند. در خانواده مسئله‌ای در حال حل شدن است. اطفال موجب خوشحالی شما را فراهم میکنند. روابط مهمی با متولد مرداد خواهد داشت.

متولدین اردیبهشت

به قدرت خود اطمینان داشته باشید. بظاهر افراد درباره آنها قضاوت نکنید، زیرا این طرز قضاوت، بی اساس خواهد بود. باتفاق دوستانتان برنامه جالبی عملی میکنید. برای پیشنهادات دیگران ارزش قائل شوید. عشاق از زندگی خود لذت میبرند. در خانواده یک مسئله مالی مطرح میشود. با متولد مرداد دچار اشکال میشوید. شما احتیاج به آرامش کامل دارید. عقاید مفید و جالب خود را عملی کنید. طوری رفتار نکنید که همکاران آزرده خاطر شوند.

متولدین خرداد

برای آینده خود نقشه تازه‌ای طرح کنید. یکی از آرزوهایتان بزودی عملی میشود. روزهای اول هفته سوء تفاهم و دودلی و تاخیر در عملی شدن کاری باعث ناراحتی‌تان میشود. مجرد ها در آستانه ازدواج قرار دارند. اگر کمتر بحث کنید آرامش محیط خانوادگی محفوظ میماند. ملاقاتهای خوبی با متولد فروردین و مردادماه خواهید داشت. عصبانیت و خستگی، انرژی شما را تحلیل میرسد. هر چه زودتر بچند مسئله و مشکل مادی خود رسیدگی کنید.

متولدین تیر

با کسانی که رفتار و گفتار شما را درک میکنند معاشرت کنید تا با مشکلات کمتری روبرو شوید. وقتی شخصی در مخالفت با شما پافشاری میکند و حاضر نیست حرف منطقی بپذیرد بهتر است از بحث کردن خودداری کنید. بعضی از متولدین تیرماه در زندگی خصوصی خود با مشکلاتی روبرو میشوند، بهتر است در حال حاضر از فکر کردن به مشکلات خودداری کنید، زیرا زمان خودش این مشکل را برطرف میسازد.

متولدین مرداد

چرا کاری را شروع میکنید که میدانید بی نتیجه است؟ انجام کار بی نتیجه فقط وقت تلف کردن است. در زندگی‌تان تنوع ایجاد میشود. موفقیت شما باعث میشود که دیگران احساس حسادت کنند. برای خانه خود نقشه‌ای میکشید. چند ملاقات غیر منتظره برنامه شمارا دربر میگیرد. با متولدین اردیبهشت ماه اختلاف پیدا میکنید. پر خوری سلامت شما لطمه میزند. شما احتیاج به استراحت دارید. احتمالا با چند تن از نزدیکانتان دچار اختلاف میشوید.

متولدین شهریور

یک نفر از جانب شما انتظار تفاهم و خوشرویی بیشتر دارد. بد دیگران بدبین نباشید. با کسانی که از راه دور آمده‌اند ساعات خوشی را میگذرانید. چند خبر جالب و غیرمنتظره به شما میرسد. در خانواده شما یک مگوئی میشود. ملاقاتهای مهمی با متولدین فروردین خواهید داشت. صحبتهای هوای آزاد ورزش کنید. احتمال دارد امکانات سفری برای شما آماده شود. بسیاری از متولدین شهریور، هفته پر فعالیتی در پیش دارند.

متولدین مهر

همانقدر که شما از عزیزانتان انتظار فداکاری دارید آنها هم متقابلا از شما انتظار محبت و لطف دارند. خطاها و عیوب دیگران را زیاد بزرگ نکنید و تأیید کنید این خطاها را ندیده بگیرید. بدون مطالعه کافی قضاوت نکنید. با متولد فروردین ماه دچار اختلاف میشوید. انتظار نداشته باشید که طرز تفکر همه مثل شما باشد. وضع مادی شما در آینده نزدیک بهتر میشود. با نزدیکانتان دچار اختلاف عقیده میشوید.

متولدین آبان

هر چه زودتر اختلافاتی را که با دیگران دارید برطرف کنید تا آرامش فکری خود را دوباره بدست آورید. اجازه ندهید که دیگران مزه مزه‌گیتان و بخصوص در کارهای خصوصیتان دخالت کنند. آشنایان تازه در برنامه شما تغییراتی بوجود میآورند. در خانواده یک نفر احتیاج به نصایح شما دارد. بر مسائل مادی بحث و گفتگو زیاد میشود. ملاقاتهای جالب با متولدین اردیبهشت و آبان ماه خواهید داشت.

متولدین آذر

در برخورد با هر کسی میزان حساسیت او را در نظر داشته باشید تا رنجیدگی خاطر پیش نیاید. موفقیت مهمی است برای عشاق و نامزد های جوان که میخواهند برای آینده خود تصمیم بگیرند. در خانواده بر سر هیچ و پوچ بحث و گفت و گو فراوان در میگیرند. اطفال شما شادی و نشاط میبخشند. ملاقاتهای مهمی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت. احتمالا دچار پادرد خواهید شد. یک مسؤولیت مهم و جالب به عهده میگیرید.

متولدین دی

لازم است که گاهی اوقات به ندای قلب خود گوش فرا دهید. برای درک افکار و خواستهها و مشکلات دیگران بیشتر کوشش کنید. زندگی خصوصیتان دلپذیر خواهد بود، اما نه تا به آن حد که انتظار دارید. دعوت دیگران را بپذیرید و باز هم بیشتر معاشرت کنید. در خانواده یک نفر به کمک و حمایت شما احتیاج دارد. ملاقاتهای جالبی با متولدین اسفند و اردیبهشت ماه خواهید داشت. پیاده روی برای شما بسیار مفید است.

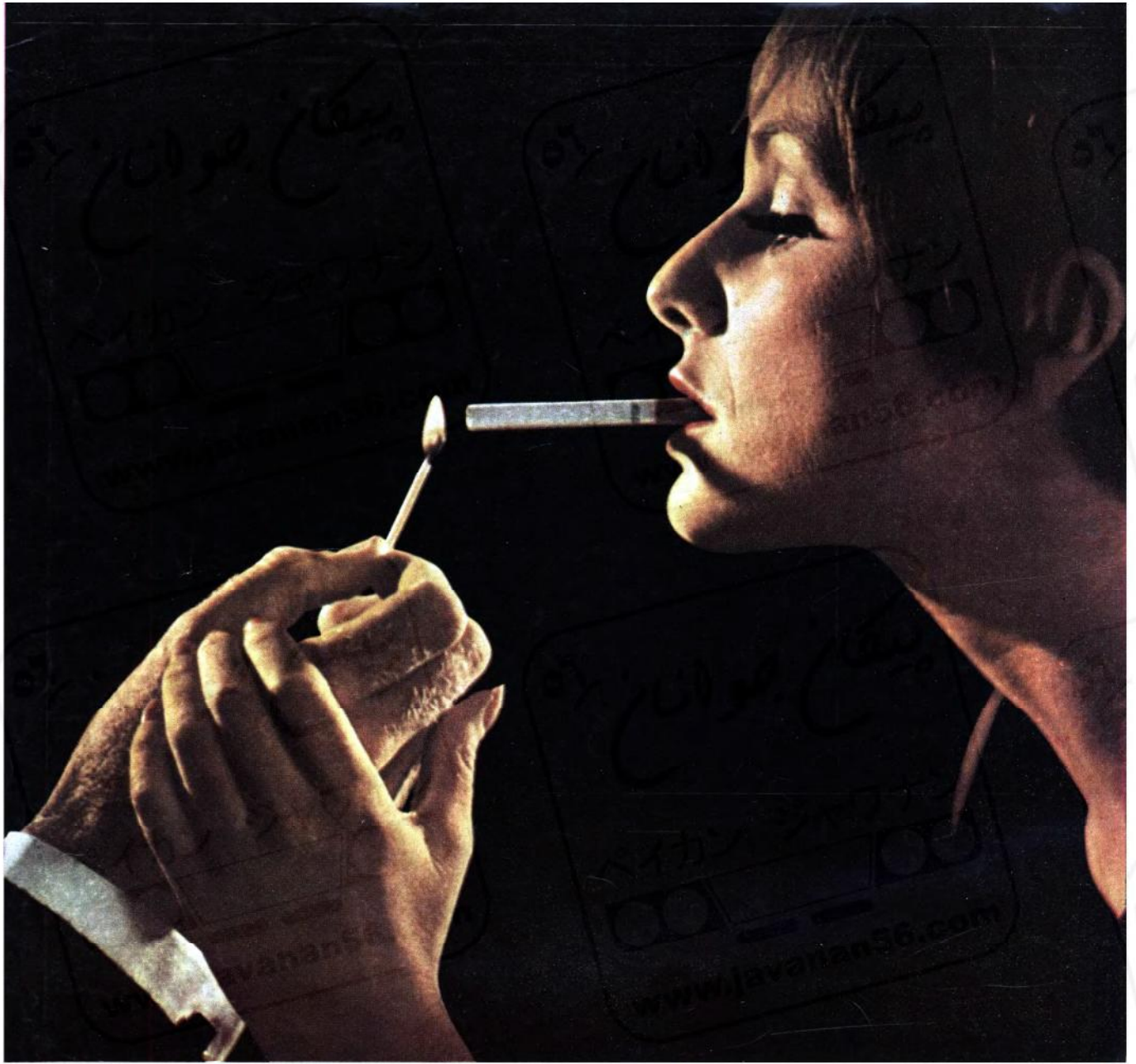
متولدین بهمن

دقیقتر و منظمتر باشید. صریح و صادق باشید تا دوستان صمیمانه شما کمک کنند. ساعات دلپذیری در کنار چند زن و مرد مهربان و خوشرو میگذرانید، در خانواده با رفتاری خشنوت آمیز مواجه میشوید. بزرگوار و بخشنده باشید و خطاهای کوچک نزدیکانتان را نادیده بگیرید. با متولدین اردیبهشت ماه دچار اختلاف میشوید. کمتر به مشکلات و اشتباهات خود بیندیشید تا دچار اضطراب و بیخوابی نشوید.

متولدین اسفند

با جرات و مصمم باشید تا از دیگران عقب نمانید و پیشرفتهای عالی نصیبتان شود. در عین حال فعال و خوشبین و با اراده باشید. ملاقات دلپذیری قلب شما را می‌لرزاند. بعضی از متولدین اسفندماه با اشخاص تازه‌ای آشنا میشوند، تجربه‌های تازه بدست می‌آورند یا مقدمات سفری را تهیه می‌بینند. ملاقاتهای مست‌انگیزی با متولدین اردیبهشت ماه خواهید داشت.





یکی از دودش میاد، یکی هم بی یگار امزش میگذره

مردم دنیا سلیقه های مختلف دارند ولی
همه آنها در یک چیز هم عقیده و هم سلیقه اند
و همه معتقدند که

ری.ا.واک

بهترین باطری دنیا است





ایگورا رویال

عالیترین رنگ موی با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ های طبیعی مشکی، قهوه ای، خرمائی، خاکستری... تا رنگ های فانتزی شرابی، پر کلاغی، آبی، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها با سلی می توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید.

Schwarzkopf

تیدی

